

شتاقیه

ی شاه کرمانی

۹۰
۳۸

۳۸۵
۹۰۷۰

دیوان مشتاقیه
مظفرعلیشاه کرمانی

۹۰۷ / ۳۸۵

۳۸۵ / ۹۰۷۱





دیوان مشتاقیه از مصنفات جناب مظفرعلی شاه

کتاب القصاید

قصیدهٔ الاولی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای آنکه پرسی از من دلداده حال دل / بشنو ز چشم غیب و عیان بین جمال دل
رو وام کن ز حضرت حق چشم معتدل / تا بر تو آشکار شود اعتدال دل
کامل نظر ز مردم کامل نظر شوی / کامل نظر نگشته چه دانی کمال دل
نقش دو کون در نظر آید ترا خیال / گردد ترا چه عین حقیقت خیال دل
آن عالمی که حق ملکوتش لقب نهاد / ظلی بود بدیده جان از ظلال دل
آن نشأه که کون مثالش خوانده اند / عکسی بود بچشم عیان از مثال دل
ارض الله وسیعه که حق در کتاب گفت / شرحی بود ز عرصه واسع مجال دل
دل طایری و بترال لاهوتش آشیان / ذکر دوام و فکر حضوری دو بال دل
جنت مآل نفس که آب و علف در اوست / قرب وصال حضرت دلبر مآل دل
دلدار را مقام دل اهل دل بود / گر وصل او همی طلبی جو وصال دل
بر چشم دل چگونه نور اجلوه گر شود / از خویش منفصل نشده اتصال دل
حیدر چه بر زبان انا قلب الله آورد / خود زبان کجا که بگوید خصال دل
رخسار دل در آینه ذات حق ببین / تا منکشف شود بتو سر جلال دل
دل سر حق مطلق و حق سر دل بود / از دل تعال حق شنو از حق تعال دل
دل حیدر است و شاهد دلدار احمد است / دل آل احمد آمده ما نیم آل دل

دل چون نقش

دل چون فقیر گشت عیال اللهش بخوان / دل جو عیال حضرت ما جو عیال دل
فرمود حق که الفقراء عیالنا / مال آن هست در دو جهان عین مال دل
مال الله فقیر چه باشد زکوة حسن / حسن آمده ز حضرت حسنی مثال دل
ای پادشاه حسن زکوة گدا بده / گر هر دو کون منقطع است احتیال دل
حسن است نعمة الله و دل مفلس فقیر / از خوان نعمة الله ما جو نوال دل
مطلق شود ز قید دو عالم بعشق دل / فضلت فضول خاطر و عقلت عقال دل
عقلت اگر چه هست عقالی ولی بدان / گر زین عقال رست شود اتکال دل
فرمود العقال نبی ثم الاتکال / گر عقل رفت جهل در آمد وبال دل
عقل است آنکه راه نماید بنور ابدال / جهلت عذاب جان بود و هم نکال دل
تسلیم سر عشق بجز عقل نیست کس / از جهل خیز و این همه بحث و جدال دل
یارست آنکه بحث و جدال عادت و راست / باید شناخت جوهر دل از سفال دل
محروم کسی که دانش نام کرده / از عالم کمالت چه داند کمال دل
جام جهان نما است ارباب دل بگو / این صفوت است بی تو بود این ثقال دل
چون آسمان ز حمل امانت ابا نمود / بر ما نمود عرض چه دید احتمال دل
از لطف و قهر اوست همه قبض و بسط جان / در روی و موی اوست هدی و ضلال دل
سحاب دل که خازن گنج الهی اند / دیدند چون تقلب های اقفال دل

بحمد معطی الآمال [illegible]

اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

صح [illegible]

الحمد لله المنعم [illegible]

[illegible]

(٩٥)

١

اندر میان حضرت روح و مقام نفس
زانرو های نور الف قلب کرده اند
گاهی بدل نهان بسکر اتصال جان
در کوی که زمرضع نفس رضاع بود
از رضاع نفس کوکبها را حرام شد
چون طفلهای زشیر هوا گشت منقطع
فطام های زشیر هوا نور فاطمه است
مشکوة جان زنور بتولم منور است
مار الف برست ضیای آیه زمان
مشتاق حسن روی عیا شاه مستقیم
تا از ولایت عشق بی نجبا شود

دیدند چون سنجابهای وار تحال دل
بسکر عیان شقایهای ارتحال دل
گاهی زجان عیان بسکر انفصال ها
بگذشت چون رضاع در ایام خصال ها
شد قوت روح طیب و طاهر حلال ها
از عین فیض گشت مقرر زلال ها
از مرحبا بماند بسکو فعال ها
مصباح وحش فروخته گشتم ذبال ها
حق بهان مکان گرفت چو اندر ظلال ها
بسکر بغمز و ناز بغنج و دلال ها
هم دل و غم ها و حزان و ملال ها

با دار ز فیض نور عیان صفای جان
با دار نور فیض عیان صقال ها

قصیده الثانی

خیمه چو زد در جهان حضرت سلطان عشق / کون و مکان آمدند بنده و فرمان عشق
عشق چو دامن کشان بر سر عالم گذشت / دست جهانی گرفت یکسره دامان عشق
عشق چو چوگان ناز در کف قدرت گرفت / نه فلک آمد چو گوی در خم چوگان عشق

عقل دید از کجا

عقل دید از کجا عشق پیدا از کجا / جان مقدس لبی غارت میدان عشق
قلب دلت را عیان بخت بیازار وی / نقد روان آمده مایه دکان عشق
عشق چو گوید که ای جان تو و جان حسن / حسن چو گوید بدل جان تو و جان عشق
عقل سبک سنگ شد در نظر اهل ثبات / تا که بسنجد ورا کفه میزان عشق
البحر شیر ای تو بین خوش کشید / جانب شیر سبب وزید چون دم رحمن عشق
هیش ما زاغ یافت نرگس حق بین او / چونکه بدیده کشید کحل صفاهان عشق
سی کرب و بلا گرد چو پیمانه پر / رفت بسر باد بر سر پیمان عشق
شانه پیلان شکست صدمه بار جفا / زهره شیران درید نعره مردان عشق
عرصه ناسوت بس تنگ مجال آمده / وسعت لاهوت شد عرصه جولان عشق
نور ازل آمده صورت آغاز حسن / سر ابد آمده معنی پایان عشق
عشق جلال صمد عاشق مفتون حسن / حسن جمال احد دلبر فتان عشق
عشق مجرد بهین آمده جویای حسن / حسن مقدس نگر آمده جانان عشق
حسن مقدس ببین عشق مجرد ببین / عشق نگران حسن حسن نگران عشق
دیده معنی گشا بدل دیگر در بیابین / عشق بدوران حسن حسن بدوران عشق
حسن جلال است عشق ذبیح اکم است / فدیه ذبح عظیم آمده قربان عشق
آل رخ خوب حسن اختر ابر رخ حسن / وان لب یاقوت حسین گوهر از کان عشق

آن دو گهر که عرش بردی گوشوار   چیست دو در یتیم از دل عمانی عشق
سلسلهٔ کاینات کاین همه بارونق است   رونق این سلسله تسلسله جنبان عشق
باده رواق ببین در کف عشاق بین   دلبر مشتاق بین ساقی رندان عشق
تا که فزاید ز عشق رونق بازار حسن   تا که فزاید ز حسن نشئهٔ مستان عشق

قصیده الثالثه

باد علی الاتصال ز گل رخسار تو   بلبل جانهای ما ناطق دستان عشق

دهر چون باغ و شجر چرخ و ثمر انسان است   باغبان حضرت خلاق علی الشان است
کیست انسان بحقیقت بنگر صاحب دل   که تن خاکی او با دل و دل با جان است
صاحب دل چو شد مشخص تو اثمر انسان   گرچه ناطق بود اما بصفت حیوان است
بنشاین سکر مخمر دلی لحمانی دل   بلکه این بارگه حضرت دل سلطان است
دل یکی سر الٰهی و دم رحمانی است   که برادر هر نفسی صد نظر رحمان است
دل گهی ربوه گهی عیسی بن مریم شد   دل گهی طور و گهی موسی بن عمران است
پاره جز عصب بو العجبیه‌های دل   گر کف موسی عمران چو یکی ثعبان است
نفحهٔ باغ دل حضرت ابراهیم است   نار نمرود اگر گرس اگر ریحان است
غیرت دل بود آن گر نفس نوح عظیم   قاف تا قاف جهان غرقه یکی طوفان است
رحمت دل بود آن گر لطف آب حیات است   خضر فرخنده قدم زنده جاویدان است

دل العارفین

دل بود خانهٔ خاص احد فرد صمد   گفت لترانی شنو گنج نه در ویران است
گنج ویران دل ما بطلب گنج ازل   کین خراب است که از فضل وی آباد است
چیست آن گنج که در کنج خراب دل ماست   حل این تعمیه بر عقل کجا آسان است
عشق خواهد که کند دست معمار را حل   پیر عشق است که امروز معما دان است
مشعل خویش نمی حضرت او گویم دوش   گفتم ای آنکه لبت کاشف پنهان است
سر آن گنج بویرانه دل چیست بگوی   آنکه هر دم نظرت از کرم سبحان است
گفت آن گنج بویرانه دل دانی چیست   سر فیض علی آن شاه عظیم الشان است
خسرو مملکت جوهر در حضرت او   این زمین مفرش و افلاک چه شادروان است
جبهه اش آیه نور است و درش سبع مثانیش   جانش قرآن عظیم و دهنش فرقان است
طلعتش تازه گل آمده از گلشن عدل   قامتش تازه نهال چمن احسان است
زلف چوگانی او از گره چرخ چو گوی   گردش گوی فلک در خم این چوگان است
منشرح سینه او چیست یکی ایوان   که نه افلاک یکی پایه از آن ایوان است
موج زن خاطر او چیست یکی بحر فراخ   هر فلک یک صدف از لجهٔ آن عمان است
نعمة الله یکی مائده گستر در فیض   بر سر مائده اش فیض علی مهمان است
آن شنیدی که گهر در صدف از نیسان شکوه   ...   ماه نیسان صدف فیض علی نیسان است
تا که مردم زبانی در عمل و کار کرد   تا که انجم بفلک جلوه کر و تابان است

قصیده الرابعه

چشم حباب نور روش چو نجوم فلکی   باد تا مردم چشم دو جهان انسان است

وجود شخص کامل قطب و گردون نجوم استی   وجود آنکس را از قطب دوران واستی
از آن زو را هل دانش آسمان خوانند گردون را   که گردان بر وجود اهل حق باشد استی
از آن زو اهل بینش مرد حق را قطب گفتندی   کش اندر منزل امکان ثبوت بیبات استی
عوام الناس را نسناس خواندن است لا تفتر   بخاصان خدا مخصوص این اخلاق با سختی
چو نسناسا منسبا الکاشتی جز حق تعالی را   از آن زو داناش مرد عارف کامل سناشتی
علی ممسوس فی ذات الله است از قول پیغمبر   که با ذات خدا جان علی را خوش ممسستی
هر آنکس را که مجنون گشت ممسوسش عرب گفتی   از آن معنی که جن را با وجود او مماستی
پیغمبر همی گفتند مجنون شد علی ما نا   که آن شه را نه خورد است و نه خواب و نه لعاب استی
عیان شد مستی جانش مگر جن کرده مس او را   معاین شورش ستر ش نه در دستر و لباستی
پیمبر گفت ممسوس است چندی را که آشفته   نه زانگونه که جن با جان ممسوسان مماستی
علی ممسوس فی ذات الله است ایقان ابدی بی   علی را در بحار غرت حق از تماستی
جلال کبریا چون بحر و حیدر ماهی است   که اندر بحر قدرت دایم او را انغماستی
علی ممسوس فی ذات الله آمد لا بأس الله   علی فرد از یکی وصف است باس و کماستی
چو در نور خدا ممسوس آمد جان پاک او   از آن شمس فلک را از رخ او اقتباستی

چو نور دادن نفی

چو نور او بحر نور خدا بنمود از آن استی   که از نور علی پیغمبران را التماستی
شه جم بنده کامد در مجلس زندان خاص او   فلک چون ساقی و شمس و قمر جام و کاستی
عظیم القدر ذات اعظمی کز مغز پاک او   وجود حضرت روح القدس چون یک عطاستی
اگر پرداختی با صنعت اکسیر رای او   زر قلب همه پیغمبران همچون نحاستی
دم از مردی زدی چون همتش آبای علوی را   زباران اتهامات است همه حیض و نفاستی
الا یا ایها المدثر قم یا نذیر الله   بگو بیچیده خود را با چنده اندر بلاستی
برون آی شمه شان علی بر خلق ظاهر کن   مگر جان تو را از طعن مشت خس هراستی
مترس از کس بلغ فی علی کل ما از ل   که حفظ عاصمی جان تو را از شر ناستی
علی را گر اطاعت ناوری ای دل محل بانی   در آن روزی که بدعی با الامام هر اناسی
علی را شور مشتاقان که هر مشتاق جانی را   بمشتاق الیه خویش در معنی جناستی
الا تا ماه خشم آتشین آمده جانان   الا تا حامد سحاب جان بوفر استی

قصیده الخامسه

بمدح مرتضی باد زبانم دایما ناطق   بمغزم تا که عقل و فکر و تدبیر و حواستی

دل مرد خدا آیینهٔ گیتی نما آمد   تجلی گاه انوار جمال کبریا آمد
اگر خواهی تجلوات جمال کبریا بینی   جمالش بر رخ مرد خدا جلوه نما آمد
ظهور جلوه وجه العلی سلطان اعلی را   دل مرد خدا آیینه کامل صفا آمد

بکن ابلیس روی سجده کن بر صفی دلا / که ابلیس لعین مطرود درگه از انا آمد
بکعام زنار روشن او و از طین ظلمانی / چنان مفضول مسجود من فاضل چرا آمد
همین بد مبلغ علمش ز آدم لاجرم جانش / سراپا عجب و استکبار و انکار و ابا آمد
ز آدم ظلمت طین دیدی و از نور دین غافل / که از خودبینیش از چشم کج بین پردها آمد
ندیدی نور دین شه نعمة الله ماه ما کاین را / نمایان از صفی الله که مرات خدا آمد
جمال وجه نور الدین عیان دیدند گر آدم / هزاران ابلیس مستکبر بسجده در ثنا آمد
چو شمس وجه نور الدین دمید از مطلع جانم / ضمیر نور بخشم مطلع شمس الضحی آمد
مه ماهان شه شاهان که سلطان بقا آمد / شه اقلیم او ادنی مه اوج دنا آمد
ز فیض نعمة الله رخ مگردان ای دل غافل / که فیض نعمة الله نعمت بی منتها آمد
چو شد مسند نشین برج علیین دل پاکش / ز ارواح تحفه جانش هزاران مرحبا آمد
متاب از قبله ابروی او رو ای عاشق / که طاق ابرویش محراب اصحاب دعا آمد
بیکتائی چو در راه خدا افراخت قامت را / قد سرو فلک از بهر تعظیمش دوتا آمد
ندای دعوتش بگرفت اقلیم شهادت را / که از غیب هویت در دل پاکش ندا آمد
در آن ساعت که سوی حضرت اعلی علی جا کرد / بصیر معنوی از شاهراه لافتی آمد
بیانش را بگو لا سیف الا ذو الفقار از حق / منقش شد بکارش جمله حب المدعا آمد
فتوت را ولایت را میراث از علی دارد / یکیش از لافتی و دیگری از انما آمد

سلوک با کمال وجذبه

سلوک با کمال و جذبه با اعتدال او / سلوک از مصطفی و جذبه اش از مرتضی آمد
چو هر مفطوم از شیر هوا جانش فطامش را / کفیلش فاطمه بنت نبی خیر النسا آمد
رخش آیینه حسن حسن مرآة وجه الله / دلش گنجینه عشق شهید کربلا آمد
همان خلق عظیمی که رضا خوانند مردانش / بجان پاکش از سلطان اقلیم رضا آمد
دنو و صغر او از شئون کبریا پیدا / علو ذاتش از ذات حق جل علا آمد
تجلی الذات شد چون از علی اکبر اعظم / ازارش عصمت حق کبریا حق ردا آمد
همان نوری که زد از جبهه شاه نعمة الله سر / نمایان از رخ مشتاق عیان و لام و یا آمد
تماشای بیت این معنی تجلی و ظهورات این / تجلی را تماشا دیدن از عیان عما آمد
الا ای عکس مه رویان لبستان خلد باشه / خیالات و مثالاتی که دام اولیا آمد
نصیب این وجود خاک ما بادا پیوسته / هزاران فیض که نازل از سماوات علا آمد

قصیده السادس

آسمان چون آس و قطبش جان کامل آمده / قطب عالم جان پاک صاحب دل آمده
صاحب دل کیست آن کز حضرت حق سوی ما / از خودی بیخود شده منزل بمنزل آمده
اولا بگذشته از ناسوت یعنی مقام / تا مقام حضرت لاهوت واصل آمده
بعد از آن از حضرت لاهوت علیین مناص / باز گرفته زاد ره تا عالم کل آمده
روی او فرزانگان را قبله روی آمده / موی او دیوانگان را حوش سلاسل آمده

قبل ارجعوا ورائکم ای اهل الکرام / از ما وراء جو نشنوی نور التماس
دانی که ما ورا، تو چه بود مقام انس / ارجع الی ورائک بالعقل والحواس
قوس نزول را چو تو سیار آمدی / اقبال گشت جانب این منزل لاکلاس
این منزل اساس چو مستقبل تو شد / در پشت سر فتاده تو را کون بی قیاس
گر گوی بعکس چه باشد مقام نور / منزلگه عقول مجرد ز هر لباس
عقل مجرد آن جبروت مقدس است / کان جایگاه نیست بجز قدرت و شناس
آن نور فاخر جبروتی لقب مدام / ناطق بود بذکر حق و سبحه و سپاس
جبروتیان همه متعاشق بیکدگر / از التحاء عشق نه از شدت تماس
از جسم ماده است مجرد چو ذاتشان / نی نسبت ملامسه انجا و نی مساس
نسیان و سهو نیست در آن موطن کمال / نی غفلت است و لهو و نه نوم است و نه نعاس
خمخانه ایست حضرت جبروت و زآن شراب / ملکوت مستفیض شده بی جام و کاس
کفشم بدل ... جبروت گشت ... / در بحر فیض کرد یکی غسل ارتماس
طاهر شد از جنابت هستی چو جان او / آورد سر برون و بگفت بی هراس
ساقی کوثر آنکه ز فیاض دست او / آثار رحمت یافته در عالم اندراس
از عکس نور بارقه ذو الفقار او / ظلمات کفر یافته در کون انطماس
روح القدس چو نفحه گلزار او شنید / از مغز او نسیم بر و جنت چون عطاس

فرقان حکم او

فرقان حکم او چو ز رخ پرده برکشد / از زلف مهوشان ببرد وصف التباس
از لطف و قهر اوست ظهور بهار و دی / بر روی و موی اوست اساس آس و یاس
در گلشن کمال وی افلاک غنچه / خورشید و مه ز گلشن او همچو ورد و یاس
یا ایها المزمل فرمود با نبی / در شب قیام کن ز رخ چیده بالباس
از شمس وجه نور علی پرده برکشد / تا وا رهد جهان ز شب ظلمت شماس
مصباح نور اوست بدل عاشقان زجاج / مشکوة سینهاست پی برای انعکاس
شیر فلک غزال صفت کی شکار کند / در صید که چو شیر خدا غرم افتراس
هر قشات را ز نور علی فرق کی توان / کاندر وجود علت ختم آمده جناس
تا مادح نبی شده حسان پاک دل / سنجار است مدح سرا ما که بو فراس
از شکر مدیح علی باد منتصاب / طوطی نطق من که بیک شکر شناس

قصیده الثامنه

بادی ز کوی دلبر شیرین شمایلم / آمد شکفت از نفسش غنچه دلم
ز ابر فیض ابر کرم رشحه کشید / بس قطره بار ناف بنفشه بکیده حاصلم
خورشید از مشارق غیبی طلوع کرد / خوش جای گرفت آینه سان در مقابلم
آیینه وار جلوه نما در محبت زیم / زان جلوه گردیده مثالی جمال ثم
هر گاه همچو آینه گردیده قابلش / او گاه همچو آینه گردیده قابلم

برزخ جامع بجوهای درمیان جمع بین   گاه فاعل آمده‌ای گاه قابل آمده
قابل آن فیض لاهوتی شده از یکطرف   یکطرف از عالم ناسوت فاعل آمده
یکطرف از غمزهٔ معشوق جان بسمل شده   چه دلانش یکطرف از غمزه بسمل آمده
یکطرف غرق جلال کبریا در بحر جمع   یکطرف از جمع سوی فرق ساحل آمده
واجب و ممکن چو دریای عظیم بیکران   برزخ لایبغیان است آنکه فاصل آمده
صد جهان‌های دریا مست کلی مستغرق شده   گاه رند مست و که هشیار عاقل آمده
گاه مستسقی و عطشان تا یکی جرعه ازی   گاه بر میخوارگان ساقی باذل آمده
گاه اندر دور افتد تشنه فضل او   که باندازه دهد قسام عادل آمده
گاه عاشق کشته زند لاابالی جان‌های   گاه معشوق خوش شیرین شمایل آمده
هر آنچه قدرای الحق گفته گاهی از غلو   ما عرفناک لهی در مقعه نازل آمده
در عبودیت گهی سر تا بپا عجز است و درد   در ربوبیت گهی رب مکمل آمده
آن همه اوصاف ربانی برابر در شما   باز خدا از حضرت انسان کامل آمده
حضرت انسان کامل کیست مقصود مصطفی   کز جناب حق پی ابطال باطل آمده
همچو کاف از کمال ... هم مندرج اندر وجه   بر کشش ایرانیان همچون عنادل آمده
ای که بهر راه عشق از تو میپرسی دلیل   روی او واضح‌تر از کل دلایل آمده
ای که بهر صید های از تو میجوی حبایل   موی او محکم‌تر از کل حبایل آمده

در فنون

در فنون سحر بسیار رسایل گفته اند   چشم او بالغ‌تر از کل رسایل آمده
ای که در حل عقود مشکلات راه عشق   خوش سر انگشت تو حلال مشاکل آمده
از کرم کن عقده‌ها مشکل با جسم حل   عقده‌ها بسیار در دل از مسایل آمده
با سر انگشت حکمت عقده‌ها بگشا از دل   که تو را حلال مشکل آن انامل آمده
پی بیمار از جور گردون دون کرده اند   چونکه خیشان را چو زین جور هم بستانی آمده
کافر عشقم کلاه قبله زاهد چه کار   های سوی محراب ابروی تو مایل آمده
پیش کس گر شاه‌ها بگشایم طبع کریم   سخت مایل جانب اکرام سایل آمده
من تو محتاج و تو از فرغیر لیس بش ...   وصف مشتاقی تو را اعظم خصایل آمده
چهر تو مشتاقی بنشت جشکم ای ابر کرم   سر و انصارم ز فیاضیت حاصل آمده
فیض فضلت خود زجان مستمندم واگیر   که رذایل جمله از فضلت فضایل آمده
تا مگس بیاساو خوش معادل گشته اند   تا فضایل با رذایل خوش مقابل آمده

قصیده السابعه

دوستانت را اعالی باد منزل تا ابد
دشمنانت را اسافل قسم منزل آمده

نسازان کار چو قطعی و گردون شال آسی   بر قطب لامحاله بود آسی اساسی
نسناس اهل شمه اصحاب میمنه   اشباه ناس آمده ارباب قرب ناس
اشباه ناس آمده از ناس مستفیض   زان ناس از منه ز دهر کند نور اقتباس

زنجیر زلف افت و گرنه چنین بعقت   دیوانه گشته ام ز رشید اسلام
بالته مرا بقبله زناد کار نیست   تا هالی بطاق ابروی تو گشته مایلم
مستغرق محیط قناعت هستم شدن   گر زانکه لطف تو نکشید ز آب حلم
بس عقده‌ها ز دهر بدل جا گرفته بود   انگشت تو گشود زدل‌ها عقد مشکلم
بس مشکلات زلف تو در دل جا افکند   حل شد بروی خوب تو یکسر مشاکلم
ساقی بریز باکی صافی بجام صاف   ناخلق کنم بروی تو کمال مسایلم
زان می که زان صعود کند جان نازکم   نالان می گران عروج کند جسم خم
زان می که پی نیاز شود قلب عاشقم   نفس می پاک نازی شود روح کاملم
زان می که مظلمش شود ابر نفس ملهمم   زان می که متضاد شود آن ستر و اصلم
زان می که مجمع شود اوصاف فارقم   زان می که متحد شود اخلاق عادلم ۱۱۰
زان می که مست شود هم از فیض جام او   نقش الرسوم بجلسه از ارسایم ۱۱۰
زان می که قوتش چه بدل کار گر شود   ها منقطع شود زنام و سایم ۱۱۰
زان می رود دماغ همه یکپاره بود رم   زان می رسد نا همه یکپاره بسلم ۱۱۰
مطرب نوای نغمهٔ عشاق است کن   تا هر نقع شود نظر بستر و حاجیم
زان نی که نغمه‌ها بش برقص آورد تم   زان نی که نغمه‌اش بوجد آورد کلم
زان نی که منجذب شود این جان سالکم   زان نی که منبعث شود این جسم غافلم

الالیله نکو

زان پی که منکشف شود از وی حواجسیم   زان پی که منطوی شود از وی مسایلم
زان پی که منفتح شود از وی مضایقم   زان پی که منشرح شود از وی دلایلم
زان پی که منفتق شود از وی رواتقم   زان پی که منطلق شود از وی معاقلم
زان پی که مست گهی از آن جسم فانیم   زان پی که مست گهی از آن جان عاقلم
زان پی که شهد گهی از آن زهر مهلکم   زان پی که نوش گهی از آن نیشم قاتلم
تا در مقام عشق منم عقل را دلیل   تا در مقام عاقله دلال جاهلم

قصیده الثامنه

یا داجیه در سلوک و چه در جذبه شغل‌های
احقاق حق بجمیه و ابطال باطلم

راهی است سوی کوی تو چون موی لوای شیم   باریک و تاریک و سیه طولانی و ریع دخم
بسیار در روی عقبه‌ها چون عقده‌های تو تو   بسیار در روی دامها چون معقهای خم بخم
راهیست پر خاج و پر بیم لیک از آن بی آزاری   اندر مرصد در کمین در هر قدم یک سر بزدم
عاشق مست هر فنون سر تا بپا عشق و جنون   احرام کوی تو بسته چون لبیک گویان حرم
ذکر تو در دهر زبان در مسجد و در بتکده   نام تو حرز هر جان در کعبه و بیت الصنم
از خاکیان ای نازنین داماں عزت در کشی   اخر غز الایش ازین و خشی مشو از ما رم
رو در بلهٔ چای سرو روان بهر خدا ای جان   سرو سهی را پای هست در گل فرو قد قدم
در کف آن گوهر لب موج زان عجب   رسم فصاحت از عرب طرز ملاحت از عجم

دلبر چو سوار آمده چالاک و عیار آمده — ابدال تو را کار آمده با خنجر خونریز لاشم
تو با نیاز آن نازنین تو تیره بخت آن مه جبین — تو کان روشنی او تا چند ازو محتشم
ساقی گلاب و می بهم ترکیب کن اندر قدح — مطرب رباب و نی بهم با لیف کن اندر نغم
تا رخ نماید جلوه از صنع و تماب الصور — بر قع کشاید عشوه از حسن خلاق النعم
در باطن معدوم خوش نایم و چون جعبان — در حالت موهوم خوش بنشینم از شاه قدم
ای شاه درویشت منم دور از تو بی خویشت منم — یار و فاکیشت منم ابن الوفا ابن الکرم
غبار کرد داکر ز لشکر باشد کر صف بصف — نام خوش تو ورد من لحظه بلحظه دم بدم
عزت کجا ماند مرا من چه روی ایشان مقترب — حرمت کجا ماند مرا من خوار و ایشان محترم
لطف است ما را قهر تو نوش است ما را زهر تو — تریاق باشد بهر تو کر روز و شب نوشم سم
ای شاه شاهان زمین ای باده ما ما ان یقین — از نعمه آنکه نور دین سلطان قیاس النعم
در حضرت علم و عیان نور لوک قطب — در ظلمت شک و گمان قرص تو مصباح الظلم
بر بابت صاحب طلب چه بالوس چه بالوب — پیش از القضا و طلب بخشند از فضلت نعم
جفوت بری از اولین تو عرش اداوم — شانت بری از علم و ظن ذاتت فرق از کیف و کم
نور جمال عصمتت هرگز نگردد مختفی — دریای کمال عفتت هرگز نگردد منتهم
در معرض جولان تو کوچک فرش کاه گیر — در عرصه میدان تو روبه صفت شیر اجم
کوچک به نو همتت دریای بهن موج زن — کوته ز دریای عزتت ادراک ارباب همم

٩

با شمس نور کاملت شمس مضیء آید ب — بالحر جو شامت تم و سبع آید چو نم
عالم همه یکذره رخسار تو شمس الضحی — کونین همه یک قطره بحر تو ما تندیم
آیینه دار روی تو اسکندر آیینه گر — ساقی بزم کوی تو کز کیبا ز جام جم
از شاه مشتاق منم مشتاق عشاق منم — در عاشقی طاقت منم با چند با شم محتشم
از جور اغیار روغا ستند جفی بی حساب — بیچاره دور در جفا آوردن تو را من سم
اغیار را مطرود کن حساد را مردود کن — اشرار را نابود کن بیچاره را از تیر دم
گیسوی لیلی بند ادهم با شکسته تار اسبا — رخسار روز مقتنم با سته کاشف البهم
جان مجانان لبر سر با نورت اکسیر المفر — همواره چون نیشکر امیخته با دار اهم
ارواح اعلی از رخ با کبرو کینه مزدوج
پیوسته باد ارمشرح نیک بر ظلمات القسم

وصنبیده — العاشره

دولت پر از محنت و قربت پر از غم — راحت همه مشقت و درمان همه الم
ادراک منقصت شده معنای دور اشناس — توحید و معرفت شده مرجو و متهم
مردان حق غریق بلا کشته سر بسر — خاصان رب اسیر جفا کشته دم بدم
سنانش عوام شده راحت احض — مستقبل خواص شده محنت اعم
از ظلم ظالمان شوان گرش جو عدل — از جهل جاهلان زد دم از حکم
روبه و شان بدعوی شیری بجلوه گاه — شیران حق گرفته ز غم گوشه اجم

چوپان گله گشته بیرون بون گرگ — گرگان ظلم پیشه شده حارس غنم
برخاک همچو بیکنه از ظلم ریخته — پاک گشته پیکر خاصان محترم
گرگان بجلوه آمده اندر لباس میش — زاغان چو عندلیب بگلزار در نغم
شکر در تیغ داشته گردون ز طوطیان — بر کاو و خر سباح کلاب و شکر بهم
بسیار سهل در ره دو قدم زدن — بسیار صعب دره معنی زدن قدم
بر رهرو ضعیف بعدوان کنند حکم — بر بیدل نحیف بطغیان رود ستم
سد گشته راه گریز از چهار سوی — از شدت زمانه و از قوت ستم
بنمو گریزگاه در این روز بر ستم — الا جناب مرتضوی صاحب کرم
یعنی علی عالی اعلی که سالکان — ارباب نعمتش بخشیده بخز نغم
ناطق بحرف لا انشده جز به لا الا که — الا هو الذی خلق النور و الظلم
ترکیب ذوالفقار وی آمد چو حرف لا — تا نفی سا نور او جهان صورت عدم
ذراتش رایت واجب محکم نما کند — از صورت حدوث عیان معنی قدم
سایه کمالک در که او ازره اد ب — دایم جباه عزت شاهان محتشم
مشتاق راز نور علی فرق که توان — باشد که تا بنس جوهر و اعضاش ضم
تا از ظلام لیل بود ساتر آفتاب — تا از ابتسام روز بود کاشف البهم
آیینه و لی تو همواره منجلی — باد از فیض نور علی از غبار هم

هم سینه عدوی تو پیوسته تنگ در — بادا بنقمت ظلم و ظلمت نقم

وصنبند — الحادی عشر

چیست کلک دفتر اوصاف علی
گشت این جبک وصاف علی

طبق سیم اشکوفه	بر سر	بوستان بیکند	انکاف علی
دفتر لطف جمن هر	ورقش	شرح مجموعه	الطاف علی
تا شود عارف سیمای	جمال	یار شده واقف	اعراف علی
ذات مطلق شده بر صورت	جمال	جلوه گر از اینه	صاف علی
لبش از او کشف ارادم	نکوی	که شدی ناطقه	کشاف علی
ناف اهدلب جیدر	بمکید	نافه داد کو بس	ناف علی
کاشف حرف معانی	زان	منطق بالغ	حراف علی
قاسم جنت و نیران	آمد	نظر ناقد	صراف علی
نازل است ملک و	ملکوت	قبضه باسط	الاطراف علی
ذات حق را بنمود جای	مقام	جز دل واسع	الاکناف علی
اهل دل را بمقام	زلفی	که رساند بجز	ازلاف علی
شاهباز ازلی همت	اوست	طایر چرخ چو	خلاف علی
المهیمن بشنو	تا ثبوت	منکشف معنی	اثراف علی

واسع الذیل شود اکه   زند   چنگ دروان   الطاف علی
علی اعظم سیمرغ   عظیم   های سلطان ازلی   قاف علی
جلوه گر نور علی   اعلی   ارزد جاج های   شغاف علی
خرمن وخوشه ماه و   پروین   تا بود حاصل   اوقاف علی
باد مستغنی ز رزق نه خرمن

ترجیع بند — **الثانی عشر**

سایل عادم الالحاف علی

چرخ بنیان نه اطباق علی   مهر آیینه اشراق علی
ذات مطلق صمد وحدت را   معنی صورت اطلاق علی
نور احمد صنم در وجود   صورت معنی مصداق علی
ذات حق گنج و طلسمات اسما   کلمات الله الفاق علی
ذات اعلا متخلق آمد   وصفهای ازل اخلاق علی
حق مطلق که بود عین صواب   متحقق شده ز احقاق علی
باطل محض رشد عین خطا   مضمحل گشته بازهاق علی
دمبدم بر رخ هر دل باز است   دری از رحمت و اشفاق علی
بود در عالم ذر عهد الست   ومزی از معنی میثاق علی
گردش شود چرخ اعظم   عکسی از پرتو اشواق علی

عل عشاق ابغار...

7

های عشاق ز جای صب فی   وندر آن باده روا ف علی
نامیات آمده مرزوق تمام   قطرات نطر ارزاق علی
بلبلان چمن لاهو تی   همه آمده نطق ف علی
چو کتاب الله ناطق علی است   این سبایک پاک اوراق علی
ذوق ارواح موا چیده همه   رشحه ازیم اذواق علی
غیبیان را همه و تاب صور   نظر همت خلاق علی
شمع نور علی و پروانه   ملکوتی های عشاق علی
کافل رزق خلایق که بود   کف با وسعت رزاق علی
بنت حقیقتش بجز نور نزول   هست منفرد طاق علی
از دل فیض علی شد مشتق   های پاکیزه مشتاق علی
دم فرشی شده هستم مهلک
دم مشتاق چو تریاق علی

فی الترکیبات — **ترکیب الاولی**

نسبت زلف تو را گر از رهای بگسلند   این نطاقات ز میان نه چرخ مینا بگسلند
خدمتم را گر نبندد آسمان از جان کمر   از بر و دوشش حمایلهای جوزا بگسلند
روزی آید کاسمان را بهر تسلیت دلم   تا کشد بر عقده اش عقد ثریا بگسلند
گر بدر سینه ام ناقوس های گویا شود   در میان زنجیر ناقوس مسیحا بگسلند

گر چلیپای سر زلف تو از هم وا کنند   ز میان زنار طاعت قوم ترسا بگسلند
عاشقان کافر ز زلفت عقد الفت بسته اند   حبل رغبت آخر از اولیا و اخرا بگسلند
ذوالفقار لا بکف گیرند گردان خدا   تا از آن حبل الورید جان اعدا بگسلند
لاجرم ورد زبان سازند هر لیل و نهار   لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

تا که افلاک را کز مهر محمل بسته اند
عهد لیلی بهر مجنونان بدل بسته اند

تا من مخمور نه آفاق جهان بر هم زنم   از نه افلاکم بپای های سلاسل بسته اند
تا نه تکبیر بردبار هستی از هم بودم   پیش چشم پرده ها از آب و از گل بسته اند
تا مطیع خدمتم باشد فلک در دور دور   بر بر و دوشش ز جوزا حمایل بسته اند
در ره عشقم بالهه که از زنج راه   از نه اطباق فلک زیبا منازل بسته اند
بهر بزم عشرتم خنیاگران کبریا   بر دف افلاک از انجم جلاجل بسته اند
بر زبان او تا دارا چون کوه را سنج کرده اند   سلسله بر پای دفع زلازل بسته اند

همت مردان نگه دارد زمان از اضطراب
یا علی یا ایلیا یا ابالحسن یا بوتراب

مهر را گاه نذر فلک زنگونه روشن کرده اند   تا نماید چهره ام آیینه ای کرده اند
تا که تخم عمل کارم بارض معرفت   بر سر یکدیگر این افلاک خرمن کرده اند

تا نبینم دیده نظرها

12

تا کشایم دیده نظاره بر اقلیم غیب   از دلم اندر برای سینه روزن کرده اند
پادشاهان اقالیم جلال کبریا   سالها در تخت های نشیمن کرده اند
ساکنان خلوت لاهوت قدوسی نهاد   دایم در خلوت جان جا و مسکن کرده اند
وسعت ارض و سما را هر که چو دیده اند   خلوت های سرای خود میمن کرده اند
بر رخ خشم ... نام علی بنوشته اند   رمز حسن و عشق از این آیت مبرهن کرده اند

لا اله الا الله هو الفرد العلی الاعظم
جل فی لا غیره رب قدیم اکرم

بر زمین تا سقف این نه طارم اخضر زدند   پادشاهان لقا را چتر ها بر سر زدند
بوالعجب بین چشم بد در نقاشان غیب   نقشهای بوالعجب بر سطح این مجمر زدند
تا نگردد منحرف از مرکز جا تم فلک   در میان هر دو قطب آسمان محور زدند
غرقه بحر فنا منحوارت گردد آسمان   کشتی آب از دو جو ما بر آن لنگر زدند
شورشی در بحر افکندند شوریده دلان   آتشی از آه عشاق در آذر زدند
آتش اندر نی در افکندند از سوز دلم   رنگی از گلگونه ام در باده احمر زدند
ناظران کاین سرا یا جمله حق را دیده اند   باده وحدت ز دست ساقی کوثر زدند

کوثر و تسنیم و کافورات و دیگر سلسبیل
هر یکی شحنه ز جام فیض آن شاه جلیل

ساقیان کبریا ساغر بما بخشیده اند — جان ما را جام فیض کبریا بخشیده اند
بخشیان عجب بسر زاهدان بخشش نعیم — بخشش کردند و بما بخشش لقا بخشیده اند
در خرابات فنا اول خرابم کرده اند — بعد از آنم جرعهٔ جام لقا بخشیده اند
قد و بالائی بلای جان ما را داده اند — مبتلا را از آن قد و بالا بلا بخشیده اند
همت دریادلان سرو پا بین که چون — پادشاهی را بکی دلق کدا بخشیده اند
بخشش و بخشایش مردان راه حق نگر — هم خطا پوشیده اند هم عطا بخشیده اند
در دلم تا پرتو نور علی افکنده اند — مردم چشم مرا نور خدا بخشیده اند

رهبر رندان روشن دل شه مالک رقاب
سینهٔ بی کینه اش گنجینهٔ علم الکتاب

لمعهٔ طور کلیم الله از نور علی است — لیلة المعراج احمد طوری از طور علی است
آسمانها رق منشور است و صفحات آن — نقشهای این کواکب خط مسطور علی است
چون بلوح صدر احمد نقش نام او نکاشت — سینهٔ ختم النبیین رق منشور علی است
گنج ویران دل ما گنج حق بنهاده اند — این خراب آباد دلها چیست معمور علی است
زیر نه بحر محیط آسمانهای بسیط — عنصر نار مجرد بحر مسجور علی است
فاذکرونی را چه اذکرکم ز حق آمد خبر — ذاکر نام علی همواره مذکور علی است
من عشقنی را عشقت چونکه پاداش آمده — ناظر نور علی پیوسته منظور علی است

چشم دل بگشای بر مرآت مهر معلی
بین عیان نور رضا فرزند مظلو معلی

آسکوب چرخ نه سپان نه اطباق علی است — ساغر خورشید جام ناب رواق علی است
ذات مطلق حضرت فرد احد وتر صمد — معنی آن صورت تجرید و اطلاق علی است
نور احمد آن جسم سیمای دیر معنوی — صورت عنوانی معنی بمصداق علی است
آن الست از حق و از ذرات مکانی بلی — داستانی از حدیث عهد و میثاق علی است
ذات حق چون گنج و اسمای الهی چون طلسم — وان افاضات حقایق جمله انفاق علی است
ذات مطلق را باوصاف شکلی ثابت است — وان صفات الله علیا چیست اخلاق علی است

[illegible]

کیست مشتاق علی آیینهٔ وجه الله است
نور حق بیند در او چشم دل آن کاگه است

ترکیب الثانی

ساقی دهر جام می برداشت — مطرب کل نوای نی برداشت
بوی مردانه ز دل بشنید — زاهد خشک راز هی برداشت
گره از زلف او بکار افتاد — نام حیدر گره ز روی برداشت
پای از سر نمود مرد آنه — در ره عشق هر که پی برداشت
در مقام رضا ستاد چو سرو — چشم دل از بهار و دی برداشت
عشق چون صف کارزار آراست — هر کسی قسمتی ز وی برداشت

مقبلی سرباخت در ره عشق — مدبری حرص ملک ری برداشت
علی مظهر العجائب آمد — در صف حشر پای برداشت
همتش جنبش از فلک بگرفت — غیرتش را آتش از جدی برداشت
قدرتش گاه خلع لبس وجود — زندگی را ز کل حی برداشت
رحمتش گاه لبس خلعت جود — نیستی را ز کل شی برداشت
خوش بیاد آمدم ز عهد صبا — ساغر باده چون صبی برداشت

جرعهٔ جام شوخ مغ زاده
کرد جان را ز نقش غم ساده

یار چالاک شوخ و شنک آمد — غارت هوش جان و نام و ننگ آمد
فتنهٔ مذهب مسلمانان — سوی اسلام از فرنگ آمد
روی او از بلاد روم رسید — موی او از دیار زنگ آمد
خوش کمانی ز ابروان آراست — بر دل از غمزه اش خدنگ آمد
فتنه جوئی نگر که ما با او — صلح بودیم و او بجنگ آمد
دل بی صبر و بی درنگ مرا — رفت بی صبری و درنگ آمد
در ره سنگلاخ عشق بتان — پای عقل سستی بسنگ آمد
عشق آن بحر پر خطر باشد — که همه پایش نهنگ آمد

عشق آن کوه هولناک بود — که شکارش همه پلنگ آمد
ساقیم ساغری بدست رسید — مطربم بر لبی بچنگ آمد
دل ما جای اوست ورنه از او — وسعت آسمان به تنگ آمد
عشق بیرنگ ذات مطلق را — صبغة الله حسن رنگ آمد

صبغة الله چیست حسن ازل
کیست صباغ ذات عز و جل

صبح شد بوی طیب می آید — دلبرم عنقریب می آید
عاشقان دل بهر که دارید — کان مه دلفریب می آید
خسته کان لب ز شکوه بربندید — درد ما را طبیب می آید
زاغکان خانه از چمن بکشید — ورد با عندلیب می آید
بفکن زیبقی بگوش رقیب — که ندای حبیب می آید
دل بی صبر و بی شکیب مرا — وقت صبر و شکیب می آید
هر دمی می کند کرشمهٔ او — چون لب لعلش عتیب می آید
خسته جانا کف دعا برداز — نقش کف الخضیب می آید
حجب سپهر ثق سازید — دلبری بی حجیب می آید
زاهدان را نصیب جنت و خلد — وصل ما را نصیب می آید

دعوت دلشکستگان فراق — عنبرینش مجیب می آید

پند لاابرار مجیب گشت حبیب
عاشقان را طبیب گشت حبیب

ساقی مست جام می در دست — آمد و خوش به بزم ما بنشست
دل پر اضطراب ما ماهی — زلف با پیچ و تاب او چون شست
معجز ساعدش ید بیضا — حبذا ساعد و لعب ای دوست
قد او شرح کرده یوم قیام — لب او تازه کرده عهد الست
قاب قوسین و لیلة الاسری — شرح آن زلف و ابروان پیوست
دل با تیشه او ز غیر برید — جان به پیوند او ز جسم گسست
صید جان بر کشیده تیغ — خود بفتراک صید افکن بست
هر که در دام زلف او افتاد — نتواند ز بند دامش جست
زاهد از عالم فنا رسته — عاشق از خویشتن یکبار رست
پیر چون کعبه میکده چو حرم — طایفان می کشان باده پرست
از لب نوش مرهمی بفرست — سینه را که نیش مژگان خست
گر ز مستی روم کج به پذیر — که شریعت بگفت عذر بمست
مستی ماست از پیاله عشق — طعمه جان ما نواله عشق

شاه جهانی

شاه اقلیم جان و تن آمد — چاره محنت و حزن آمد
آنکه با حق انیس شد دل او — جانش فارغ ز ما و من آمد
خسته درد عشق پیر زمان — صاف دردانش درد دن آمد
در خرابات ساقیان بنشین — که ترا صومعه وطن آمد
دفتر عقل را بر سر بشستیم — تا مرا علم عشق فن آمد
همره جان بدر رود از تن — درد عشقی که با بدن آمد
سخن عشق من نمیگویم — از لب عشق این سخن آمد
نفس عیسوی جان بخش است — هر حدیثی که زان دهن آمد
بر جبین گونه عارضش از خط — جلوه گر کسوت حسن آمد
چمن اعتدال قامت اوست — خوش نهالی از آن چمن آمد
زلف و رخساره و بناگوشش — سنبل و ورد و نسترن آمد
گل و بادام و ناردانه و سیب — رخ و چشم و لب و ذقن آمد

از درختی ندیدم این شیوه
که ده مختلف گل و میوه

ساقی گلعذار می بینم — باده خوشگوار می بینم
همه نقشم خیال می آید — تا بدل نقش یار می بینم

جلوه گر در جمال حیدر بان — حیدر نامدار می بینم
در یکی دست جام باده ناب — در دگر ذوالفقار می بینم
باده یک باده لیک ساغر و جام — بیحد و بیشمار می بینم
نشاء یک نشاء لیک بیحد و مر — باده و باده خوار می بینم
آن یکی تیغ ذوالفقار لقب — جلوه گر از هزار می بینم
در زمین و زمان هفت اقلیم — جلوه هشت و چار می بینم
بر یکی قطب سبع هفت انجم — هفت تن را مدار می بینم
در اقالیم کبریا و جلال — همه را تاجدار می بینم
بر در دبرای برادر من — پسری چون نگار می بینم

دلبر شوخ عیسوی مشرب
که به تن روح در دمد از لب

جان مشتاق را روان آمد — تن عشاق را توان آمد
رند سرمست من جهان بگرفت — یک جهان جان در این جهان آمد
این امانت بر آسمان بلند — عرض کردند در امان آمد
نفخه حق دمیده اسرافیل — جان بجسم جهانیان آمد
هر دل مرده جان ز جانان یافت — زاهد دل سیه بجان آمد

تلخی کام عیش شیرین شد — طوطیان را شکرستان آمد
در دل زاغ خار غم بشکست — گلستان نغمه بلبلان آمد
کودکان نبات عطشان را — ابر فیاض از آسمان آمد
پی زر و سیم مفلسان مژده — نور خورشید زرفشان آمد
موج از لجه سوی ساحل راند — بحر مشتاق تشنگان آمد
مطرب دلنواز کاندر بر — ساقی بزم عاشقان آمد
دم بدم میزند به پرده های — مهدی آخر الزمان آمد

مطرب کل بجمع مشتاق است

ترکیب الثالث

ساقی فیض بخش عشاق است

ای رخت ماه آسمان جمال — وی قدت سرو بوستان کمال
آینه دار روی تو خورشید — حلقه در گوش ابروی تو هلال
سحر از کوی تو یکی لمعه — قمر از روی تو یکی تمثال
عنبر نقش جمال مطبوعت — همه نقش آدم بدیده خیال
چشم جان را ز نور رت استبصار — روی دل را ز نوبت استقبال
همه دعوی ز لطف تو معنی — همه قال از عنایت شده حال
باد خاک رهت بدیده ساند — این یکی سر که کشتش آن کمال

خاک پای تو سرمهٔ مردم
روشنی‌بخش دیدهٔ انجم

چشم تر با غم شراب من است | وین جگر پاره‌ها کباب من است
لطف آمیخته بقهر و عتاب | آن یکی قند و این گلاب من است
الف قامت توام سبق است | لوح محفوظ‌ها کتاب من است
کاکل رخ نور ریز سنبل تو | در شب تیره آفتاب من است
وصل تو جنت نعیم مرا | هجر تو دوزخ عذاب من است
در کهت مرجع و | مآب من است

کعبه ام کوی تست در همه حال
قبله ام روی تست در همه حال

روی تو آفتاب و موی تو فی | لطف تو غنچه بهار و قدرت دی
با وجود وجود ما نا بود | با کمالات کمال ما لا شی
زنده کی از لب | تو یافت دلم و من الماء کل شی حی
هستی ما است از لب ساقی | لیک داراز قبت نهفتش بر می
دم مطرب خیال مایه ماست | جز خیال ما بسین تصور او نی
در ره عشق سالها رفتیم | ره بجایی رسید و گم کردیم پی

تم محمد نور الله

همی گو ان زبان بخوانست | ما زبان گشت ازیشان های
مطرب دم دمید در نایی
بجهان در فکند هی هایی
در پی کوس دمید نای کوس | شد فلک پر ز هی هی غلغل
ریخت ساقی بجام یک جرعه | فلک آمد بچرخ از آن مل
نشئه زان دید دیده نرگس | جلوه زو یافت عارض تو گل
معدل زلف قامتش شد د | ملتوی زوست طره سنبل
همه فرع نسیم و هستی او اصل | همه جزو و حضرت او کل
قامتش اعتدال ساز صراط | طره اش انعطاف بخش سبل
دیده در سرو قامتش قمری | خال او در کمال لطافتش بلبل
جلوه گر حسن اوست در گل و سرو
عاشق اوست عندلیب و تذرو
همه محرم آمدیم بمعنی حرم | نظر از احشم ببرو بهم
بلبلان گفته در چمن ناولا | رخت بسته جمله زاغ و زغن
سبز پوشان باغ را دیدم | همه مشغول طاعت بایمن
گل یکی را قیام آمده کار | یکی دگر را رکوع آمده فن

ورد راغ چمن بجهه بسر حسن | لاله را داغ بر جگر چه حسن
شرح حزن و نشاط این مکتب | گریه ابر و خنده گلشن
عارض دلفریب گلها باغ | همچو بلبل مرا ستانده از من
جز رخ عرقاب بجوی زیستیم
ما وطن با خیال او بستیم
ما بلوح هایت نوریم | خط تحریر ورق منشوریم
ما عشاق رق منشوری | ما اکبر حق کتاب مسطوریم
کنج حق در خرابه ها داریم | در خرابات پیر مخموریم
جز بنور علی نظر کردیم | چشم حق را همیشه منظوریم
ذکر ما ما ان بود چو نام علی | نطق حق را اشاره هرگونیم
در زمین گه چو حاملان الذکریم | در سموات و عرش مشهوریم
غرق نور جمال و نار جلال | سقف مرفوع و بحر مسجوریم
آسمان نجوم جلواتیم
کره نار عالم ذاتیم
ما جمالی ذات خلاقیم | جلوه گر ز انفس و زآفاقیم
جلوه گر گشته از جهان نبات | ما بلای تمام عشاقیم

[illegible]

رسته از قید ما و من یکسر | پادشاهان ملک اطلاقیم
مستتر با حسن الاسماء | متخلق بحسن اخلاقیم
ساقیان نشئه الخانه عشق | بخشیان شراب رواقیم
گشته فیاض و قاسم الارزاق | می کشان را تمام رزاقیم
همچو مرآت حسن نور علی | جلوه گاه علی مشتاقیم
مظهر حق علی مشتاق است
ذات مطلق علی مشتاق است

زکب — الرابع

ای جمال تو شمس عالم‌ها | لب لعلت تو فیض خاتم‌ها
عکس روی تو روز روشن جان‌ها | فلک مهر تو لیلی مبهم‌ها
کوی تو کعبهٔ ما عشاق | خاک کوی تو آب زمزم‌ها
می بدور رخ تو می نوشد | از لب همچو جام تو جم‌ها
عشق دریای بیکران عظیم | بحر اعظم کجا و شبنم‌ها
دست پیمان عشق محکم کرد | عقد جان نفس و آدم‌ها
دو جهان فانی اند و باقی تست | بجز از غیر وجه اکرم‌ها
ما چو بیت الله است بیکار | ادب خانه محرم‌ها
ما کعبه است و سینه حرم | با دب در حرم گذار قدم

سوی دیر مغان گذارم هش
اوفتاد و کسب نمودم هش

ساقی دلفریب را دیدم — مغبچه بر روی آمده روپوش
غمزه جان گدازش صورتش — خنده جانفزاش معنی گوش
جعد گیسوش حجت جناح بجور — چشم جادوش حجت نگاه وحش
صبح مبخانه بهشت آیین — شده از پرتو رخ بتان مهروش
چنگ بر بر مغان حدیث سرای — گوش از نظم بان مقال نیوش
عاشقان در تجلیات جمال — همه حیران و واله و مدهوش
آن یکی مست و آن دگر مستور — آن یکی ناطق آن دگر خاموش

هست حال الله ان در بای
کیست مستور سالک واصل

صبح بر رهگذار میخانه — گذرم اوفتاد مستانه
مغبچه گفت و دختر مخمور — گنج دیدم نهان بویرانه
هر یکی نه بخشش را دیدم — نقش کف برگرفته پیمانه
شمع وشش در میان جمع مغبچه — بیکسان کو او چو پروانه
درمقام جهان نفس همه — بشر افکن زرطل حوانه

می عیسی نهاد جان پرور — چنگ مریم نهاد خانه
عیسی وقت از کلید نفس — باز کعبه در شغل خانه
کعبه تدبیر حسینا جگر — نقش حال لب لعل زبانه

لب لعلش مسیح اعجازی
غمزه هاروت سحر پردازی

قیس را ز اشتعال نار مموم — شعله افتاد در دل مغموم
خیز بحوش آمدی زتب در رگ — وجعش اوفتاد در حلقوم
چونکه از شدت حرارت عشق — خونش در رگ گرفت حکم تکوم
کرد فصّاد را طبیب طلب — تا گشاید ز رگ دم مسموم
گفت لیلا است من لیلا — من و او هم لازم و ملزوم
او چه کیفیت است و من باله — او چو لیلی کال است من مشموم
عاصیم است تیم وجه ورات — نیست جانم ز عصمتش محروم
ترسم آسیب باهر آن عاصم — نشتر آید چو بر رگ معصوم

لاجرم الحسین ثار الله
جاوز الرب عشر جار الله

جبهه ما مطلع انوار — سینه ما مخزن اسرار

خال و عکس رخی و روی زنست — جمال ظلمات نور لیل و نهار
روی ماره نمای شش موی — مغبچه ما ره زن دین کفار
خنک آن زند عاشق سر مست — که ندارید رسم سرود و دستار
باز در خانه دلم عالم گف — ماه بوکعبه عاشقان زوار
ذوالفقار علی هویدا شد — چند ادرست حیدر کرار
در علی دست الفقار درسر — در دگر جام باده ابرار
ذوالفقار صدید مسیح صرحله — هر که بر وی گذشت رست ز نار

تیغ دست علی صراط مستقیم
زلف شست پی است جای متعین

جلوه نور ذات می‌بینم — جلوات صفات می‌بینم
عکس جلوات ذات اندر دل — دمبدم لایکات می‌بینم
ذکر حق ورد ما چه بر خرام — روز و شب وارد ذات می‌بینم
ذات بی‌حد و بی‌جهت دایم — در حد و جهات می‌بینم
عشق را در قمار خانه ما — چهره و عقل مات می‌بینم
باغ مظهر العجایب را — عون در نایبات می‌بینم
گشته منحل ز دست مرتضوی — عقده مشکلات می‌بینم

نعمت الله را ز خوان کرم — منعم العارفات می‌بینم

نعمت الله صورت مولات
ذات الله حضرت اعلات

لامکان چیست منزل مشتاق — آسمان چیست محمل مشتاق
قمر و شمس چیست اندر دور — جام و کاسی ز محفل مشتاق
سر فرقان و وحی تنزیل شد — منکشف از دل آیی مشتاق
فهر و فخر می گفت ختم رسل — خصلتی از خصایل مشتاق
حاصل بحر و کان حقیر بود — نو احسان شامل مشتاق
دو جهان لاییک کدا بخشد — همت درنه باذل مشتاق
گر گشد تیغ ز انتقام شود — طایر چرخ بسمل مشتاق
قامت طوبی بدیع مثال — صورت قد عادل مشتاق

ترکیب — طوبی باغ خلد ما قد اوست — المخامس
طاعت جان طواف مرقد اوست

سیاقی صبح عید نور در است — روز احسان و جود امروز است
باده خوردن بروی میمونست — خوب میمون و نیک فیروز است
ظلمت غم زمان کهنه بدل — باده کهنه رام دلفروز است

باله کهنه ساز نو خوب است … که طرب بخش و راحت اندوز است
مطربا ساز کن نو آهنگی … ساز درمان درد جان سوز است
چکنم نغمه‌های عشق مجاز … پیر عشقم حقیقت آموز است
شیر یزدان حقیقت عشق است … عقل آهو و نفس چون یوز است

دست در دامن شیر یزدان زن
چنگ در دامن شاه مردان زن

شیر یزدان امام ربانی است … شاه مردان علی عمرانی است
تا نگوئی که خدای را بودی … گفتمی او خدا را ثانی است
مطلع نور حضرت احدی … جلوه‌گر زان جبین ربانی است
لنگر حلم آن امام مبین … منجی فلک نوح طوفانی است
نفس روح بخش اوست نار … بر خلیل خدای روحانی است
صمدانی وجود بی کم و کیف … مظهر سر شاه صمدانی است
اثر خلع و لبس قدرت اوست … که عصا را لباس ثعبانی است

او دمد روح در تن آدم
دم او روح عیسی مریم

مصطفی را خلیل و یار اوست … ابن عم است و هم برادر اوست

مصطفی ره‌نمای

مصطفی ره‌نمای گم‌شده‌گان … رهروان را بدوست رهبر اوست
دم او فاتح خزانه‌های … فاتح الباب حصن خیبر اوست
لب ثعبان نفس از او بشکافت … پاره‌ساز دهان اژدر اوست
تاج توحید را سلیمان او … تخت تحقیق را سکندر اوست
صدر فقر بدیل‌های پاک او … بزم تجرید را مصدر اوست
خسته‌گان را طبیب و درمان او … عاشقان را حبیب و دلبر اوست

لو کشف رشحه ز خامه او
انما آیتی ز نامه او

جبرئیل این رسالت وی است … خلعت اصطفا قبای وی است
بکشد آسمان امانت او … آدم بوالبشر گدای وی است
گر ظلوم و جهول گشته چه باک … که ظلوم وی و جهول وی است
ظلم او مایه عدالت او … جهل او منبع اعتقاد وی است
روح اعظم سوی علی عارج … هم بسوی علی نزول وی است
جزوها سوی کل از او راجع … فرعها جمله از اصول وی است
لی مع الله گر گفت ختم رسل … شرحی از منزل وصول وی است
لی مع الله وقت رسول … همه اوقات اوست و فی وقتهای

لی مع الله وقت که گنجد
که نبی مجتبی نگنجد

میم احمد نگنجد آنجا لیک … شاه غیر بامه بی کر می‌گنجد
جنت‌های مقام توحید است … که در آنجا بهار و دی نگنجد
شمس حق را چو رخ عیان گشت … که در آن عرصه ظل و فی نگنجد
نفخ مطرب به نای تجرید است … دم رحمن کجا به نی گنجد
دم حیدر یم وسیع عریض … وندر آن بحر کاسه کشتی گنجد
جان حیدر سپهر توحید است … که در آن انجم جز جدی نگنجد

دم حیدر یم است و حق گوهر
همه عالم عرض علی جوهر

کون آیینه ظهور علی است … جلوه‌گاه ظهور نور علی است
اوست داود مطرب الالحان … چار دفتر همه زبور علی است
او سلیمان مملکت معنی … شاهبازهای از طیور علی است
او له الخلق او له الامر است … حرف کن امری از امور علی است
گر حضور کلیم در طور است … حضرت طور در حضور علی است
او در ادوار صاحب الکر است … کره ساعه از کرور علی است

او را از فضل حق

او سر افراز صاحب الصور است
ای عشاق همچو ناقور است

آنکه قیوم این نه طباق است … رونق انفس است و آفاق است
متجلی بحسن الاسماء … متخلق بحسن اخلاق است
آن جهان قاسم نعیم و جحیم … این جهان هم قسیم ارزاق است
شاه فیض علی نورانی … فیض بخش تمام عشاق است
شاه نور علی روحانی … طلعتش شمس کامل اشراق است
همه عالم بفیض او محتاج … نور او فیض بخش مشتاق است
مطرب بزم خاص تجرید است … ساقی جام ناب اطلاق است

در دلش نیست غیر جلوه یار
ترکب … لسان ادرس
لیس فی الدار غیره دیار

بریخت ساقی گلچهره از زجاجه بجام … می‌ای که ز آینه‌ها زنگ رنگ ظلام
هلال صبح ساقی است حین اخذ الفلک … چو مهر جلوه‌گر از ماه باده اندر جام
جبابهای قدح چون نجوم رخشنده … تمام هادی سرگشتگان در ره شام
نسیم باده ما بشنود اگر زاهد … ز مغز جانش رود علت جمود و زکام
می زجاجه رحیق مزاجه تسنیم … شراب خاص مزاج مقربین کرام

زجاج میکده کاش حشامی مینک   عظیم نام علا اکبر نقش خاتم
نخست زقطره نیسان و از غمام ملو   فروض حق قطرات است و دست اعمام

کرفت راقم قدرت بدست خویش قلم
نگاشت بر کف حیدر بسی بدیع رقم

بریز باده شفاف در زجاج شفیف   می لطیف فروز در حسن کام لطیف
اسان اثرات آلکه دانی ازنو شد   کند طهارت می ذنب و وسستر و عفیف
بروی خویش سند از برقعی از موی   در تا معاینه کردد بخلق نشر لطیف
جمال حسن تو بپر دون ز خیر تقریر   کمال قدر تو افزون زحیطه توصیف
بموی و روی تو زانرو دلم شده عارف   در لطف و قهر علا را همی کند تعریف
بمصحف از لیالی هچه الصباح یعنی   کهیش کشته عظیم و کهی کبیر و لطیف

چه اسم اعظم اکبر لطیف نام علاست
لطیفهای الهی جمیع بنام علاست

بریز ساقی آن خمر راوق اندر کاس   در و جشم همه کردد بدل باستیناس
ازان شراب صافی کند دماغ عقول   ازان رحیق بر علال کند مزاج حواس
منیر محو اتشین نشان نطق و بیان   منیر منقبتش نیست حد فهم و قیاس
منیر حمش نزد داید نسینه زنگ هوا   منیر حمش نبرد از سر من خمار نعاس

ازانی من نه اباء

ازان منیر یکا جرعه در کلوی فلک   پر تخشنده در آمد بجرخ همچون آس
شراب ساقی کوثر از انکه نوش کند   زهاب روان رود دلش غم و غم و خوف و هراس
شنید بوی منیر جام او چو روح قدس   زنعره او بدر آمد مسیح همچو نطاس

وجو روح قدس یک نسیم باغ ولاست
فروغ شمس یکا لمعه از چراغ ولاست

قدم نهاد به بستان دکر بهار سعید   شکوفه بهر نثارش ز بخت سعید
درختهای شکوفه دیده زان یا انک   نثار کعبه طبقهای زمرد زبرجد
شکوفه کشته عیان یا نهالهای بهار   کلاه بر سر اطفال شاخ موسم عید
بدست دلبر اشکوفه روی خندانی   شکوفه دیدم و زان غنچه دلم شکفید
بگفتم ای رخت اشکوفه و لبت غنچه   شکفت نیست که اشکوفه بر رخت خندید
شکوفها همه زانرو شکفته اند بباغ   در نغمه دم حیدر شکفت باغ وزید
نسیم محیی القلب او ببوی خم   بجنبش آمد و شاخ شجر بجوبا لبید

لقاح غنچه بین زبوی ولاست
نسیم روضه فردوس خاک کوی ولاست

صباح عید کلچهره جام می بکف است   بباغ منظر حسن سرو دم ولا نیکو است
کشید از دل سنانه نهی رندانه   وجو ساله خونین زبان که ای نیکوست

قیام کو نهی سرو و در مقام رضا   نظر زلطف نهی روز قهر در نیکوست
نه بر شناخت زباده نه پشناخت زسر   براه عشق بر آن سالکی که پا نیکوست
چو افتاب حقیقت در آسمان دلم   ظهور کو و همه نقش خلق و فی نیکوست
در آمد از پی استار غیب سرخدا   بصف محشر و فرهاد با تیغ بر دوست
ثبات همت او جنبش از فلک کرفت   کمال قدرت اتش از اتش از جبه نیکوست

ز قدرت علوی آسمان شود مشتق
وجود ما شود از سد ما سوا مطلق

بصدر مصطبه پیر مغان صباح نشست   کرفت ساغر خمی قباب اندر دست
صلای باده کشی داد و کوش ان همه را   هر انکه جرعه جامش کشید از خود رست
کهی زلعل سیحر گوش نیجوان هشیار   کهی زنرگس جادوش بیهوش یاران مست
حکایتش ز اسرار قوت و قوش   کنایتی است از ان زلف و ابروی پیوست
قیام سرو قدش شرح کعبه یوم قیام   حدیث لعل لبش تازه کرده عهد الست
و حرف علین زغینین نقش بندد ازل   بلام الف و دو باز حاجب او الست
کسی بذات علا عهد عشق کرد درست   که عهد او است شالع جهان همه است

بروی بات علا عهد عشق محکم کن
بملک حسن وفاخویش را مسلم کن

صبا عیدی

صباح عید دکر ساقی نکو اخلاق   بکف کرفت یکا جام باده رواق
چه باده نائب روح الله لطیف القاس   چه می خلیفه روح القدس باستحقاق
ظهور طلعت ساقی نسیم ساق ز جام   سجود آورد رب یوم یکشف عن ساق
زرخ چو ساقی ما پرده منکشف سازد   حجابهای شود یکشف یوم طاق
بدل چو دختر رز عقد از دواج بست   عروس عشوه ده دهر را تکرار بطلاق
طلاق گفت چو حیدر تمام دنیا را   ازان فسیح نماید بریده عشاق
جمال نور علی سخت دلکش و دلربا است   بچشم انکه دلش شد بنور حق مشتاق

بدیده نور خفتم جلوه کر ز نور علاست
ظهور نور علی در دلم ظهور علاست

ترکیب   السابع

ای رخ تو قبله ارباب ها   مفتتح از نام خوشت باب ها
حمی تو زر بط ها هیچو تار   نقش تو صورت مضراب ها
نرگس بیمار تو دل را طبیب   لعل لبت شکر و عناب ها
عین حیات خضر جان تو   لعل تو با جام می ناب ها
جام جم آینه اسکندر است   روی تو آینه اصحاب ها
کیسوی تو عروه و تقوای جان   ابروی تو صورت محراب ها
نقش خیال تو بچشم دلم   آمد و بر بود ز من خواب ها

مهر تو تا سر زده زاب و گلم
خواب برون رفته ز چشم دلم

جمله حقایق چو مرایای حسن / جلوه گر از روی دلارای حسن
بر نظرهای ز مرایای گون / جلوه نما صورت زیبای حسن
در همه آینه‌ها حسن بُود / جلوه گر آن شاهد رعنای حسن
حضرت اسمای الهی تمام / یک بیک شان آمده اسمای حسن
آمده اسمای ربوبی مقام / ماصدق جمله مسمای حسن
جلوه گر از دیده مجنون عشق / طلعت فرخنده لیلای حسن
وامق والای جان جهان این جام / آینه عارض عذرای حسن

حسن چو آیینه و ما آینه‌اش
گنج و ما شده گنجینه‌اش

حسن بود آینه ذات عشق / جلوه که جمله جلوات عشق
رمز رفیع الدرجات حق / کشف بود شرح مقامات عشق
ذات احد یعنی عشق است بس / جمله اداهای فی شئونات عشق
عشق بود شمس جهان غیوب / حضرت اسمای سموات عشق
شمس حقایق چه بود غیر عشق / حضرت اعیان همه ذرات عشق

او

پرتو عشق آمده ارواح قدس / عالم ارواح شعاعات عشق
عشق چو مصباح بود جان زجاج / حضرت اشباح چو مشکاة عشق

آیت نور و همه برهان او
نکته از منقبت شان او

صفحه رخسار تو فرمان ماست / به حسن رخت حجت و برهان ماست
روی تو کاینه حسن خداست / آینه مظهر احسان ماست
ماه که از مشرق گریبان دمید / معذرت چاک گریبان ماست
مهر که از مشرق برقع بتافت / حجت بی تابی پنهان ماست
می‌خوانند ز آینه حسن دید / سر غم عشق ز درمان ماست
ضعف ما راست ز سر آن حکیم / گوی ذقن باعث ضعفان ماست
گوی صفت بی سر و پا گشته ایم / طره مشکین تو چوگان ماست

طره پیچان تو خم چوگان
گوی تواند خم گیسوی جان

در که گریزیم اسیر توایم / رو بکجه آریم حقیر توایم
با تو تصور چه شکایش کنیم / ما که همه نقش پذیر توایم
غیر تو از ما نتوان دید کس / کاینه صاف ضمیر تو ایم

هیچ نگویم که حرف تو / لوح و قلم نقش صریر تو ایم
طینت ما از تو تخمیر شده / در کف دست تو خمیر تو ایم
بوی ده و بوی ستان بوی بر / یوسف و یعقوب و بشیر توایم
بوی ز پیراهن تو یافتیم / روشن و بینا و بصیر توایم

دلبر مصری که در زندانیم
غمکش پیر کس که و کنعانیم

یوسف زندانی ناسوت من / غم کش کنعانی فرتوت من
گه شده زندانی ناسوت و گاه / جلوه ده عرصه لاهوت من
گاه شده یوسف و گه گشته نجح / گاه شده یونس و گه حوت من
که بید بیضا شده گاهی عصا / گاه شده موسی و طالوت من
جلوه‌ها در ملکوت آمده / جلوه گر از حضرت جبروت من
قوت ما گشته نور از گاه گاه / جان تو را آمده نجی قوت من
ذات تو شد ماصدق گنت گنز / گنج تو را گوهر دیبا قوت من

گنجم و گنجینه و گنجور هم
ناظر و آینه و منظور هم

عشق من آینه و خلاق تو / قید دلم صورت اطلاق تو

انجام

سر حقایق شدم و حق حق / حق شده ام لیک با حقاق تو
ماصدق جمله اسما شدم / صورت عنوانی مصداق تو
نقطه مبسوط وجودات / مرکز افلاک نه اطباق تو
گاه منم ساقی و گه ساغر است / گاه می صافی رواق تو
گاه شدم بنده مرزوق و گاه / بخشش تو قاسم ارزاق تو
نور کرم آمده مشتاق من / زود فا آمده مشتاق تو

صورت مشتاق لشان آیات
ترکیب الثانی فی المدح ائمه معصومین علیهم السلام
آیت اطلاق لشان آیات

بنام اعظم ذات عظیم فرد علی / که آخر ابدی است و اول ازلی
د تو وصف او است لایزال ظهور / علو ذاتی او در ابطون و لم یزلی
علو جلوه‌اش از نظر نهان و خفی / د تو جلوه‌اش بر ابصار عیان و جلی
علو او متعالی ز فهم اشعریان / د تو او متجب ز چشم معتزلی
ازار او عظمت ذات او علی عظیم / ز کبریا‌ش ردا نام او حمید و لی

رخ نبی حمید است ذات او آیات
ملک نبی عظیم است گنج گوهر ذات

بنور اقدم ختم تمام خیل رسل / شفیع روز جزا ای دی قوم سبل

جهانبانان همه در غنچه و فطرت او اصل | مقربان همه جزو وی و حضرت او کل
نه آگه از نافه بوئیست چو چید او نافه | ندیده چشم ختن چو هیچ او سنبل
ز باغ هایش ندیده چو عارضش لاله | ز شاخ جان اش شکفته چو طلعتش گل
بیاد نو گل رخسار او بگلشن قدس | هزار بلبل در گلستان سرایت در غلغل

رخش چو نو گل و چون باغ عنبرینش وی است
هم او حبیب خدا هم خدا حبیب وی است

بجلوه گاه علی عظیم مظهر ذات | ظهور کرده جلال و جمال ذات و صفات
علی اعظم اکبر وصی ختم رسل | خدا را نبأ اعظم اکبر آیات
ز لطف و قهر دو دستش روح را القا | ز بسط و قبض کفش جسم را حیات و ممات
بنام اوست قیام همه مراتب کون | ز نور اوست ظهور تمام ممکنات
علی است پرده کی و جمله انبیا پرده | علی است جلوه گر و جمله اولیا مرآت

ولی علی چو زجاج است و نور حق مصباح
علی است باب مدینه و صفیا اقداح

به لاله چمن عصمت خدای تمام | گل حدیقه صفوت چراغ چشم رسل
از آن بفاطمه شد نامزد حقیقت وی | که عصمتش شده قفل دل از شر فضول
مخدرات جمالش عیان بعین حضور | مخدرات حریمش نهان ز چشم عقول

[illegible]

۲۷

مگر بغره زهرا منگ آرزو بس | وگرنه طاعت جانت کجا شود مقبول
بسی ز غیبت خورشید احمدی بگذشت | که گرد زهره زهرا ز چشم خلق افول

بشمس زهره چو اندر درج قریب بود
غروب زهره پس از شمس کی غریب بود

بشمع انس حسین احمد گل ریاض عفاف | وجود فاطمه مصباح و او زجاجه صاف
تبارک الله از آن بحر فاطمی صدف | که شد یکی صدف بحر یازده صدف
سحاب فیض ازل ذات پاک مرتضوی | وجود فاطمه بحر وکیع الا کنف
سلاله هر یک از آن بحر بو العجب صدف | حقایق ازلی لای لای اشغاف
خدیجه گلبن و خیر النساست نوگل او | سلاله چمن قطرات عرق ز گل اخلاف

چو در درفت بجو بوی آن زمان الورد
بخواه لطف صدف زان گهر را وررد

ببرو باغ هدا نو گل ریاض جمال | حسن خجال حسن خلق احسن الامثال
نهال روضه احسان و گلبن گلشن | گل حدیقه عزت بهار گلشن [illegible]
صبا گلشن الطاف او وزیده [illegible] | لطیفهای چمن سر بهارش [illegible]
چو غنچه او شکفته ز شاخ جان نوگل | چو قد او دمیده بباغ روح نهال

رسته از چمن اعلا جواد شمشاد | نه رسته آینه کبریا جواد تمثال

جمال ذات چو تمثال و او چو مرآتش
نتیجه آمده مصباح و او چو مشکاتش

بهار عنوان گلستان عشق امام شهید | گل ریاض احد گلبن گل توحید
حسین مصطفوی خلق جامع التحقیق | شهید مرتضوی خو کمال [illegible]
ز نور سبحات جلال او عشاق | غریق بحر فنا غرق لجه تجرید
بمقدمش همه قدوسیان عرش مقام | نثار کعبه زجرین دیده [illegible] وارید
ز عظمتش همه سلاک ذکرها شد تسبیح | ز هیبتش همه [illegible] درد جان شده تمجید

گرفته از دم او ذکر و سبحه نطق ملک
ز عشق اوست برقص این گاه فلک

بغنچه چمن آل مصطفی سجاد | جمال ولد علا و بها زین عباد
طراوت از دم او دیده گلشن اذکار | نضارت از لب او جسته روضه اوراد
ز بحر صافی تسبیح او نثار شبنم | لطیف قطرت او بجهان فرش نهاد
اجازتش همه واصلان دهر خرقه | کرامتش همه سالکان دهد ارشاد
گرفته منزل تمکین بحکم او اقطاب | سپرده منهج تمکین بهمت او اوتاد
تجلیات اولیا ز نور وی است | ظهور جمله جلوات حق ظهور وی است

بعون [illegible]

۲۸

بعندلیب حقایق سرای گلشن علم
که دیده از نظرش نور چشم روشن علم

دلش چو گلشن تحقیق بوجاب و وی | شکفته اند ز اقلیم غیب روزن علم
زمین نور مصابیح علم و معرفتش | رسیده اند همه رهروان بمامن علم
اشارت مژه اش بهر عاشقان حضور | قرار داده بمعراج های شیمن علم
مسیح دم حکما خاک درگهش گشتند | که میدمید دمش روح پاک در تن علم

محمد ابن علی باقر علوم حکم
که شق کند بنقب بلعمها نور و ظلم

باستقامت آن راست گو زبان قسطاس | مستعد آل او جان البر و مستقیم حواس
محیط علم حقایق سحاب فیض علوم | امام ناطق صادق شه عظیم اساس
شهنشه جبروتی و عرش شاد روان | معظم ملکوتی آسمان گرباس
جلال او منقد تن ز شرح علم و بیان | کمال او مستتر و راه فهم و قیاس
ز نهر جاری فایض علم سینه اوست | که چرخ در دوران است دایماً چو آس

از آن فلک شده در دور آسمان باشش
که آسیا گونه کند چرخ زآب العطش

بحلم و عفو امام کاظم شاه عظیم | محیط علم و کرم شهریار ملک قدیم

ز خوان نعمت او طعمه خوار جان خلیل … ز طور طلعت او جذوه خوار روح کلیم
صفی خلد جلال و خلیل نار جلال … کلیم طور کمال و مسیح جان سقیم
شه محمدی اخلاق لازم التبجیل … امام حیدر اوصاف واجب التعظیم
ز باغ اوست گیا رشحه سدره و طوبی … ز فیض اوست بیا رشحه کوثر و تسنیم
بخلد کوثر و کافور و سلسبیل سبیل
برای شیعه موسی شه جهان جلیل
بشمس اوج علو جانشین امام رضا … رضای مرتضوی دم تقی بن موسی
شه محمدی اخلاق حیدری اسرار … بهار چمن حسینی رخ حسن سیما
ز جبهه منجلیش نور طلعت سجاد … بسینه مخزنش علم باقر دانا
بصدق و عدل معادل بجعفر صادق … بحلم و عفو مماثل بباب کاظم موسی
اماهای حسینی نه اند و چار از او … رضا برادر شه ابنا و چار از آن ابنا
حسین محیط و امامان تسعه قطر محیط
رضا چو نقطه مرکز مدار قطر بسیط
بتاز درج تقی گوهر محیط قدم … سپهر کوکب جود آفتاب برج کرم
ز فطرت نبوی جلوه گاه خلق عظیم … بهمت علوی مظهر علو همم
فکنده خلعت خلق بدوش ابراهیم … سپرده کسوت صفوت بحضرت آدم

فی کرم ازاد

قبس گرفته از او دست موسی عمران … نفس گرفته از او لعل عیسی مریم
بباب حضرت او التجای رکن و مقام … بخاک درگه او افتخار حل و حرم
حرم ز خاک نشینان آستانه اوست
درون خلوت لاهوت آشیانه اوست
بحر صفو نقاوت نقی دریا دل … که نیست بحر دلش را نه حد و نه ساحل
صفائح ملکوتی دفاتر ملکی … بدست قدرت او منطوی چو طی سجل
دلش چو بحر کرم شه متقی و مکرم … کفش چو ابر عطابخش منعطی و باذل
مدارس از حکم اوست مشتری حکیم … مهندس از فهم او عطارد عامل
لب افاضت او فیض روح را قابس … کف کفایت او رزق جسم را کافل
ز فیض اوست که مهر منیر فایض است
ز شوق اوست که چرخ اثیر رقاص است
بشاه عسکری امکان خدیو جنت جنود … سپهر عالم کشف آفتاب چرخ شهود
بذکر او ملک و روح را عروج و نزول … ز فکر او قمر و شمس را هبوط و صعود
مقدس از قدم او فرشته ساجد … مکرم از کرم او خلیفه مسجود
باذن او شده مستقر ایالت طالوت … بحکم او متحقق خلافت داود
بباب حضرت او جبهه بهجه یونس و لوط … بخاک درگه او سر بسجده صالح و هود

ز حسن خلق حسن آن امام ذی جبروت
که بر غبار گلستان اسرار مرو است
بختم سلسله اولیا امام همام … که میم و حا و دو کر میم و دال گشتش نام
ز بعث اینهمه پیغمبران بجانب خلق … غرض همین که گذارند حق این پیغام
محمد علوی ختم اولیاست چنانکه … محمد عربی ختم انبیای عظام
رسالت تمام بسر بدو را چه پاک … جناب مصطفوی سرده ده بای ایام
زمان حجت حق دور مهدی قایم … او آن غیبت آن شمس حسن جلوه گر ز غمام
خلاصه همه ادوار چرخ در دور است
نتیجه همه اطوار خلق طور وی است
که حق همیشه قوی غالب و مظفر باد … روان مخصوم باطل زبون و مضطر باد
خلیفه حق و مهدی دوران دایم … جهان صورت و معنی همه مسخر باد
چراغ دولت دجال سرنگون جهان … ز قهر صرصر حق منطفی و ابتر باد
دماغ فطرت مولی راه حق بوست … ز نفخه دم حق تازه و معطر باد
همیشه سینه مشتاق پر بیاض عبور … ز شمس نور رخ او روشن و منور باد
کسی که باغ فیض علیش در دست است
عجب مدار اگر عالمی از او مست است

چو در اداره … نکم

۳۰

فی الترجیعات — **ترجیع الاول**

چو از ازل شه ذو الکرم بظهور داشت تعلق
بکمال داشت شه قدم بکمال خویش تحقق
که توجه محبتش به تجلی احد است … از اینش اتحادش بکمال داشت تحقق
ز لبش بدیع عبارتی ز مزه بلطیف اشارتی … بظهور داد بشارتی ز کمال لطف و تملق
شه مطلق همه عز و شان بکمال جان جهانیان … ز جهان عیان بشدش آن جهان و نهان در آن گه تعلق
بجناب حضرت خاص این بکمال مسکنت و ادب … بثنا و حمد گشوده لب بتضرع همه ملتمس
سوی حق چو کرد دامنی بگشود لب بشفاعتی … ز حضور یافت کرامتی بجوار قرب تفرق
چه خدا نمود اجابتش چو قبول کرد شفاعتش … ز جیار رخ بالطافش بنمود شیخ تفرق
ز خوض رشحه آن عرق فیضان فهرست ماخلق … که بخلق حضرت ذات حق بکمال داشت تحقق
رشحات روی بدیع او لمحات حوری شفیع او … لمعات کوی رفیع او ز تمام داد تعلق
تو کجا و وصف کمال او تو کجا و حرف جمال او … تو کجا و نعت خصال او که تمام ضعف و ترفق
فی دو وصف دلبر لا یقسم ز نعت خسرو دل نفسم … تو بگوی نعت سری لطف بسم که تمام ذوق تشوق
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله
صنما بقامت معتدل تو چو سرو گلشن مستقیم … چو بهار روی تو منجبت و چو لیل موی تو بد لهیم
بدر تو آمده نسیم به عنایتی ز تو زنده ام … چو تو گوی اگر که بخنده … لعل تو مبتسم

همه موی پر خم و چین تو راهی بجانب دین تو / که بغیر حبل متین تو همه عروه آمده منفصم

فرودت ز بال عنایتی وز پای کوی هدایت / که بمرهمی ز شفاعت همه زخمها شده ملتئم

شده از عنایت و فضل تو همه از کفایت و عدل تو / درجات مکیه مرتفع درکات ها و منعدم

صفحات روی نکوی تو ز لوامع آمده منجلی / ظهرات شد عدوی تو بمقامع آمده مستقیم

بحرم رویم برای تو سوی مروه قصد صفای تو / که بمستجار لقای تو همه عاشقان شده ملتزم

عبرات خاک ره تو از غبار بارگه تو را / همه سالکان شده ملتزم

فروغ مهر قسیم توئی و قصد صبح بدیع تو / که بغیر حصن منیع تو همه حصنها شده منهدم

فروغ روی لطیف توئی و مهر موی لطیف تو / که بغیر ذیل عفیف تو همه ذیلها شده متهم

فروصف شاه مدیح تو بگوی شیخ فصیح تر / که انتظام سلک مدیح تو ز بیان تو منتظم

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

بنشین بملک جهان جان توکه شاه تخت لعمرک / که تو شهسوار جلال شأن بسر دبغیر تو تمکنی

...

هر جهان چو آینه سر بسر ز تو ز هر ش جلوه گر / ز هزار آینه در نظر شود معاینه جز یکی

رخت قباب سپهر ز ... جهان چو / شب احتجاب تو نیز عجب که تا ف مهر چو گوی ...

چو شود نهی قدم برون همه عاشقان تو غرق خون / ز جفای دلبر سپهر چون شده در ...

من و غیر لعل تو شربتی و غیر وصل تو مطلبی / فرو غیر عشق تو مذهبی و غیر ره تو مسلکی

رخ نیکوان همه دیده ام ز زبان حدیث شنیده ام / دگری نه بر تو گزیده ام که مراست عشق و مدرکی

چه براه کوی و فارسی چو بمدح ش چه فارسی / بشنو سعدی فارسی نه ز غضاری نه ز رودکی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

ز جناب حق تو دلستان چو خطاب آمده یاد ... / نبود مذهب عاشقان چو تو دلبرا چو تو ناز نین

رخ ماشگفته ز روی تو ... زنده تو / غیرات حضرت کوی تو ...

...

ز جنایت فتو همه آگهی بمعارش همه ... / نموده نقش ید اللهی چه ... آستین

بنوال نعمت ... / بجلال قدرت ذات حق بکمال حجت عالمین

ز کجا زبان و کمال او ز کجا بیان و جمال او / ز کجا بیان و خصال او بشنو مصلح دادودین

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

تو بدانکه آیت والضحی ... روی تو / دگر آن لطیفه ... خبری ز طره ... تو

لب ... / خلق عظیم ... ز خوی تو

...

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

نگشوده دیده نظاری بکمال مثل تو شاهدی / بکمال قبله کافری بکمال کعبه زاهدی

ز فیوض نور قدیم تو ... / ز عیون فیض عظیم تو ...

...

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

چه ... محمدی / بچه قدر ... صفت کمال محمدی

بهشت عدن موحدین بگو بچهره عارض / پس از آن باک بینی بگو جمال محمدی
بگو باتش باهب تو بعین سکنت واد / ز جحیم باالهب و غضب بگو جلال محمدی
بجی کلاه بشو عجات ز فعال خویش منفعل / همه ظلمات چو معتدل شد ز اعتدال محمدی
بگو صفی جمال از اسکر تجلی جلیل اله / بگو کلیم و خلیل از همه در ظلال محمدی
بشعیب و یحیی و صالح بنی نوح و لوط ملیح و بن / بنشسته خضر و مسیح بنی طبیب ز زلال محمدی
بدو روزه فرصت حصه ایقم تو مباش تیره و در نکد / ز ازل معاینه تا ابد بگو جمال محمدی
ز جمال و حسن کرده خوشش همه عکس عنبر و خوش / خبثش روی لطیف کش حسن است خال محمدی
بحضور ظاهر نیاید بظهور نور غیب نکو / تو بیا ظهور ز عین تکرر بکمال و حال محمدی
همه اشتیاق بیا بیین همه اتفاق بیا بیین / غرض اتفاق بیا بیین ز شب وصال محمدی
چه سرور سعیدی که صلواة اهر معتبار / برفقا تو خوبان صلواة الله محمدی

مع العیال نکاله عزالحی بجلاله — الثانی
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه واله

ترجیع

ای رخت قبله عالم ها / خال زلف تو لیلة مبهم ها
چو چشم مست فتانت / در پس هفت پرده محرم ها
ملک ما خاتمی عقیق لبت / آمده چون نگین خاتم ها
می برد و رخت کشد تا شد / لعل تو ساغر دمادم ها

بکن از حضور محرمانی

۳۴

کیست در خلوت حضور ما / جز جمال تو یار و همدم دل
ملک یکتم بی حدود و کنار / هفت دریا چو قطره در هم ها
بحر مواج حضرت ملکوت / قطره پیش بحر اعظم ها
جنت های وصال دلدار است / در فرقت دلستان جهنم ها
جلوه کرشد بدل چه نور بیا / منتج کشت هم و هم غم ها
همه عالم طفیل و هست غرض / از همه فطرت مقدم ها
گوش جان ما همی گوید / نطق دلدار دایم از دم ها

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

سوی دیر مغان گذرم دوش / او فتاد و لب خموش هوش
همه رندان مست را دیدم / همچو خم شراب اندر جوش
عاشقان دست از خودی شسته / همه با یار و لب در آغوش
عضو عضو تمام آمده چشم / جز و جز و تمام آمده گوش
همه پر اشم بر جمال حضور / همه سالک گوش بر پیام سروش
آن یکی خویش را فرح کرده بت / و آن دگر خویش سر نهاده بدوش
در جمال و جلال این ما بم / و ز جلال و جمال آن مدهوش

دلبر شوخ و شنگ زیبا را / زلف بر روی آمده رو پوش
از خطا عارضش بلوح دلم / نقش ایمان و کفر شد منقوش
جرعه خوردم از کف ساقی / شسته شد از دلم تمام نقوش
چون ز ایمان و کفر وارستم / این شنیدم ز پیر باده فروش

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

صبحدم بر حریم میخانه / گذرم او فتاد مستانه
پیر میان درست را دیدم / خوش نشسته بکف بر گرفته پیمانه
همه رندان ز جام ساقی زند / در کشیده شراب رندانه
گشته مستانه هر که هشیار / گشته دیوانه هر که فرزانه
شاهد چست چابک عیار / کرده موکش ده ارشانه
از پی صید مرغهای کرده / زلف را دام و خال را دانه
از پی عشق آن پری پیکر / عقل را دیدم فتاده دیوانه
پیر میخانه خود بگفت و گو / چشم مسکین نوازشاها نه
پیش یک ازم کشان فکنده بر / نظر عاطفت جدا گانه
محرم آن حریم خاص شدم / مهاب بدم ز حب کاشانه

چو گشتم محرم

۳۴

چون شدم محرم سرای مغان / این شنیدم ز پیر میخانه

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

سر حق در ضمیر ما مکتوم / رمز عشق از زبان ما معلوم
ما آمده خزانه غیب / سینه پاک ماست گنج علوم
که کند حمل امانت عشق / جز من عاشق جهان ظلوم
جهل این عقل کامل در آن مدرج / ظلم این عدل حق ازان مفهوم
در دو شد قسمت ز آن روزی / که شدی بر نصیبه مقسوم
ساقیم داد از آن رحیق لطیف / بختامم مسک مختوم
آنکه نوشیده صرف این تسنیم / دیده هایش وجود در عدوم
آنکه شد خادم سرای مغان / بر همه می کشان شد آن مخدوم
بلکه شاید دماغش از شمه / بوی این باده زاهد مزکوم
خنک آندم که از شعاع جمال / هستیم می گداخت همچون موم
دفترهای کشودم و دیدم / این نخست بود اندر ان مرقوم

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

جبهه‌هایت مطلع انوار ر / سینه‌هایت مخزن اسرار ر
خلق و عکسی ز زلف و عارض بت / جهان ظلمات و نور لیل و نهار ر
ره نما بغیره [illegible] غوا / راه زن ما بطره طرار ر
چشم مردم نواز ما باشد / مردم دیده اولوا الابصار ر
بنشین خوش بچشم ما و ببین / جلوه یار از در و دیوار ر
خوش بکار و رب لا فرو [illegible] / خانه از کرد [illegible] اغیار ر
نیست جز یار اندرین خانه / لیس فی الدار غیره و دیار ر
منتقو جان [illegible] بجانانه / متحد بین بهم ما و دلدار
نقش منصور جز [illegible] نیست / فخواند الحق سرایت برسر دار ر
لمن الملک خود همی گوید / خویش گوید لواحد القهار ر
مطرب جان نوا ز جسم گداز / می سرود این نوا به پرده تار ر

که جهان سر بسر چو مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

جلوه نور ذات می بینم / جلوات صفات می بینم
عکس جلوات ذات اندر پاک / دم بدم لایکات می بینم
ذکر حق ورد ماست چون خسته ام / روز و شب واردات می بینم

[illegible]

۲۵

ما بنور نبی مقسیم در او / ستید کاینات می بینم
گشته منحل ز ذات مرتضوی / عقده مشکلات می بینم
نور زهرا اتهان عذرا را / از پس حاجبات می بینم
ما چه بتخانه چین صنمش / کعبه را سومنات می بینم
هرچه جز حرف طره های حسین / همه را ترهات می بینم
هر یک از نه امام عادل را / جامع المکرمات می بینم
ذات بجد و بجهت دایم / در صد و دو جهات می بینم
دم بدم این سخن همی گویم / تا که در تن حیات می بینم

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

سر حق در دلم نهان آمد / نور حق در رخم عیان آمد
فیض روح القدس بارض دلم / از سموات لامکان آمد
شاه بی نام و بی نشان مرا / جلوه گر نام و هم نشان آمد
یا رب روی در دلم بنمود / کعبه بتخانه مغان آمد
غمزه چشم مست فتانش / فتنه آخر الزمان آمد
دلبر از طره صلیب [illegible] / بسته زنار بر میان آمد

شاه مهدی قاطع البرهان / بهر تسخیر انس و جان آمد
ملک [illegible] وش [illegible] / دم بدم ناطق اللسان آمد
وجه جامع بیان سبع مثانی / جبهه فرقان با بیان آمد
نطق او نور وحی منزل را / کاشف السر ترجمان آمد
بر در دیر خوش زمغبچه / این حدیثم بگوش جان آمد

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

لامکان چیست منزل مشتاق / آسمان چیست محمل مشتاق
قمر و شمس چیست اندر [illegible] / جام و کاسی ز محفل مشتاق
بر فلک خوشه ثریا چیست / سبح از ثنای مشتاق
این نه افلاک چیست میدانی / صورتی از تمثال مشتاق
دفترهای صحیفه ملکوت / وچه چیست در [illegible] مسائل مشتاق
نظری بر کشا بدفترها / تا بهبینی رسایل مشتاق
باب باب رسایل پاک / فصل فصل فضایل مشتاق
کلمات که تا آیات آمد / همه شرح شمایل مشتاق
دلبران جهان بسی دیدم / کس ندیده مماثل مشتاق

دل زجمال [illegible]

۲۶

دست قدرت بقبضه خویش سرشت / همچنش زفیض [illegible] کار [illegible]
میرسیدم بگوشش نطق [illegible] / [illegible] لب و کام از [illegible]

در جهان سر بسر چو مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

ترجیع الثالث

ای روی تو مهر عالم ما / گیسوی تو لیلة المظلم ما
اندر پس هفت پرده ما را / تو مردم دیده محرم ما
ما خاتم و لعل چون عقیقت / آمد چو نگین خاتم ما
عشق است یکی محیط اعظم / این بحر کجا و شبنم ما
ما نیم عظیم و هر دو عالم / خود قطره خورد در یم ما
این ساغر بسته دهانت / آمد قدح دمادم ما
ناهفی استوا [illegible] رحم / دیدیم بعرش اعظم ما
معلوم شد آنکه غایت کون / بد فطرت ما تقدم ما
شد هر نشانه بهم محکم / دیدم چه کتاب محکم ما
در دیر [illegible] نواخت ناقوس / تا عیسی ابن مریم ما
انجیل مسیح ما شنیدم / با سامعه ما از دم ما
آمد سحر این بگوشش جانم / [illegible] زبان عالم ما

من آینهٔ جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

عالم همه عکس طلعت عشق — کونین همه نور جلوت عشق
مغز هویت الهی — دانی چه بود هویت عشق
تفسیر حقیقت الحقایق — شرحی بود از حقیقت عشق
حرف شهد الله الحقایق — رمزی بود از شهادت عشق
در طرهٔ جمال خوبرویان — پای کثرت عشق و وحدت عشق
دریای محیط و بحر اعظم — رشحی بود از افاضت عشق
آن بار امانت خدا را — برداشته کامل و قوت عشق
ابداع عوالم الهی — پیداست زنیته قدرت عشق
ماشاء الله کان حدیثی — در منقبت مشیت عشق
معصوم دلان پاک عالی نژاد — معصوم که بغیر عصمت عشق
از شیشه بگوش از می کفر — در حضرت حسن جز حضرت عشق

من آینهٔ جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

ما را سر حرف بیش و کم نیست — الا غم عشق هیچ غم نیست

بالکی تحوی

بر هستی خود قلم کشیدیم — در صفحهٔ ما بجز این رقم نیست
بر لوح دل آن قلم الف وار — اندیشهٔ لوح و قلم نیست
در آینهٔ حدوث ما را — منظور بجز نشهٔ قدم نیست
تمثیل که میزند حریفش — جز کعبهٔ آن حریم حرم نیست
جز حسن قامت محمد مستقیم — در عالم دلبری علم نیست
گر دست فتادگان نگیریم — آیین عنایت و کرم نیست
برخوان لطیف نعمة الله — جز ما دگری ولی نعم نیست
آن را که سر از کمند تافت — در مذهب عاشقی قدم نیست
و آنکه سر او خاک راه یاری — اندر ره عشق محترم نیست
چون آینهٔ صمد در این دیر — جز جلوهٔ صورت صنم نیست
زیبا صنم لطیف ما را — جز این دم پاک لاجرم نیست

من آینهٔ جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

من در همه شی لمحه دیدم — امروز تجلی فریدم
عادل قدم از مقام دادم — صاحب نظر از کمال دیدم
مبعوث مقام خاص محمود — آینهٔ احمد حمیدم

ینبوع فیوض هر کلامم — فیاض گروه مستفیدم
فرقان حکیم با بیانم — قرآن مبارک مجیدم
فارغ ز غوایت و ضلالت — روشن کن منهج رشیدم
همواره موافق مصیبم — پیوسته مؤید و سدیدم
خلق از ضرر من آرمیدند — در بتکده تا که آرمیدم
تا انس بذات حق گرفتم — وحشی صفت از همه رمیدم
ذوقی ز جهان نماند جان را — تا باده معرفت چشیدم
افلاک ز حمل عشق عاجز — من بار امانتش کشیدم
دلدار ز حال خلوت دل — خوش گفت و بگوش جان شنیدم

من آینهٔ جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

آینهٔ صورت عظیمم — گنجینهٔ معنی قدیمم
برخاست بجان من امروز — بیمار ز عشق را حکیمم
نقشی ز خامهٔ الهی — نمود مصحف کریمم
آن قامت و طره و دهان است — با خود الف است و لام و میمم
آمد دم صبحی و بشکفت — این غنچه ها از آن نسیمم

الا اولی

مؤدی دل و فالق البحارم — عیسی دم و محیی الرمیم
در نار جلال چون خلیلم — در طور جمال چون کلیمم
ز انگشت قمر شکاف کردم — بدرهای ز خسروان در یتیمم
در حضرت قاف مستقیم الف وار — بر منهج عدل مستقیمم
زلف است کمند هر اسیرم — لعل است شفای هر سقیمم
با اینکه چو سیم و روی چون زر — حاجت نبود بزر و سیمم
این نکته مرا است ورد دائم — تا بر در میکده مقیمم

من آینهٔ جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

من آینهٔ جمال شاهم — مرآت تجلی الهم
سلطان سریر ناز و مسکین — خوبان جهان همه سپاهم
خاک درهٔ عشق گاه و گاهی — عشاق تمام خاک راهم
بر خاک اگر نظر گمارم — اکسیر شود به یک نگاهم
در ملک فتن چو فتنه جوشم — درمانده غریق را پناهم
من خازن گنج خاص الا — بشکسته طلسم لا اله
بر چرخ مجردات مهرم — بر اوج مقدسات ماهم

که ره آه نار و گاه رهزن — از عارض و طره هست با هم
در مملکت جهان معنی — هم صاحب افسر و کلاهم
پیدا آورسید کان غلامم — مشتاق تیغ داد خواهم
بکسر قمر اشارت دو نیم — نکته ز نح الفقر اهم
در سامعه ها آمد این دم — از هاتف غیب صبحگاهم

ز آینهٔ جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

پر کام و زبان همان مشتاق — پر نام و نشان عیان مشتاق
آن عرصهٔ لامکان که گفتند — شرحی بنوا ز مکان مشتاق
روح القدس در وصف کردند — یکدم ز لب و دهان مشتاق
روح اعظم که گوش شنید — یک نام ز سر جان مشتاق
جبریل این برید اعظم — از حق شده ترجمان مشتاق
این جانس چرخ چیست والا — فرش در آسمان مشتاق
خورشید حقیقت است بی شک — آن کوکب آسمان مشتاق
آیات سبعه سماوی — منزل که نشان مشتاق
رمز ازل و ابد نماید — یک قطعه ز داستان مشتاق

الکلام الفقر

آن پیکر الفقر مشهور — قتال مخالف فانی مشتاق
معنی لسان صدق عالم — خاص تر از لسان مشتاق
در گوش ما این حدیث عشقی — ایستم راز زبان مشتاق

ز آینهٔ جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

ترجیع الرابع

بشنو از نی چون حکایت میکند — شکر میگوید شکایت می کند
شکر میگوید صریح و شکوه را — خود بعنوان کنایت می کند
در بدایت شکوه دارد از فراق — شکر وصل اندر نهایت می کند
از نیستان تا ورا ببریده اند — یاد ایام هر ایتی می کند
با نیستان چونکه پیوندش فتاد — شکرها بیحد و غایت می کند
چیست دانی نی بگویم از قلم — حق در آن نی از عنایت می کند
روح اعظم روح پاک احمد است — شرح اسرار ولایت می کند
آیت کبری عیان مرآت است — مصطفی نقل آیت می کند
گفت نای حضرت قوی صمد — نفخ وی در نی سرایت می کند
نای دمساز میگوید سخن — نی ز نای این روایت می کند
جمله عالم فانی و باقیست او — کل شیء هالک الا وجهه

از نیستان همچو ما ببریده اند — از نفیر ما مکرر نالیده اند
گوئیا افلاک کانبر حنین گشته اند — زن که آن از حنین گر از رسیده اند
ناله آن آسمان و این زمین — عارفان از گوش جان بشنیده اند
جسم و ذرات عالم سربسر — از دم در خاک و خون غلطیده اند
نقطه ذاتم اگر ثابت مگو — این سواران از کجا جنبیده اند
وین قس بر بار امانت میکشد — بهر فرمان جمال سنجیده اند
عارفان کاین جمال کرده اند خیال — پای تا سر گوش و سر تا دیده اند
عاشقان کاین بار را بگوار شدند — بار را بر خویشتن بگزیده اند
قوت و حول از او بگرفته اند — خویش را فانی مطلق دیده اند
در اساس این نغمه ها سنجیده اند — نه فلک از زرق سر رقصیده اند

جمله عالم فانی و باقیست او
کل شیء هالک الا وجهه

با لب دمساز خود گر جفتمی — همچو نی من گفتنیها گفتمی
تو بیدرفی دم ما آن زمان — که من از نای دمی بشکفتمی
او دم ما آتشین می گردد از آن — بر تو من از قدم آشفتمی
او دم ما از سینه گرد غم برفت — گرد غم از دل نور من رفتمی

غنچه ها شکفت

غنچه ها میشکفت از دم — گر دمش غنچه غنچه را شکفتمی
با تو گفتم من شنفتم تو زمن — آنچه من از گفت او بشنفتمی
در این معنی و راو بر من نشفت — بر تو من آن در معنی سفتمی
جان من از بوش از دمش میرود از هوش — کو دمی تا چه کی جان نه خفتمی
عالم و آدم رقم آموختند — آنچه من از عشق تو آموختمی
گفتمی این نغمه با نوای شکار — با لب دمساز خود گر جفتمی

جمله عالم فانی و باقیست او
کل شیء هالک الا وجهه

نی حدیث راه پرخون می کند — قصه های عشق مجنون می کند
هر نفس که زین نفس می کشد — دم بدم درد دم افزون می کند
مرا قصه بار و ما — یار غیر از سینه بیرون می کند
یکقطعه دم دیگرگون میزند — حالت دارا دگرگون می کند
وصف نی زان درس عاشقان — عاشقان را مست و مفتون میکند
با دل مست خراب عاشقان — کس نماند در نی خرم میکند
سرگشت گر می گوید بدل — خاک بر سر گنج قارون می کند
جان است چشم و دیده از حک را — قصه از تاج فریدون می کند

با گرفتاران عجایب سامری / شرح استغنای یاری می‌کنند
مطرب دمساز بهر بیش‌ها / دم بدم این نغمه موزون می‌کنند

جمله عالم فانی و باقی است او
کل شیء هالک الا وجهه

محرم این نقش جز یهو نیست / مرد نادانا است جز گوش نیست
دمبدم نایی در آن دم می‌دمد / لاجرم نی از نوا خاموش نیست
گرم نی از دم دمساز ماست / جز زبان نی سینه‌اش پر جوش نیست
پرده‌های نی [illegible] / سر عاشق را دگر روپوش نیست
نقش این است و در معنی جماد / هر که زین دم جان او مدهوش نیست
وش نایی همه [illegible] / در سرم هوش از نوای خوش نیست
نی ملامت [illegible] / مستمع جز رند باده‌نوش نیست
[illegible] در دلم [illegible] / جز لب نی [illegible] نیست
نی قلم دمساز [illegible] سینه لوح / کاندر آن جز نقش [illegible] نیست
هر کس [illegible] / محرم این نقش جز [illegible] نیست

جمله عالم فانی و باقی است او
کل شیء هالک الا وجهه

ای دل [illegible]

سر نی از ناله می‌جوید [illegible] / لیک چشم و گوش را آن نور نیست
گوش کس را ناله ام مفهوم نی / چشم کس را سر من منظور نیست
سر من خفی جان و ناله من تن است / تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
جان سر در جسم ناله جلوه گر / لیک کس را دید جان دستور نیست
شکر نغمه زین زاید و [illegible] / ای چشم آن کس سر من را کور نیست
[illegible] / نقش نی جز صورت بی‌صورت است
[illegible] / عیب نایی ذاکر و مذکور نیست
نایی اندر نی [illegible] / عیب نی اندر جهان مشهور نیست
سر نایی [illegible] / آنکه را چشم بصیرت کور نیست
[illegible] / این نوا گر می‌سرایم [illegible]

جمله عالم فانی و باقی است او
کل شیء هالک الا وجهه

سینه خواهم [illegible] / تا بگویم شرح درد اشتیاق
کیف حال القلب [illegible] / [illegible] الطاف
[illegible] / از فراق [illegible]
[illegible] افتاد [illegible] / گردش [illegible]

می‌گذرد صبح و شام و روز و شب / فارغ از ناله الا یوم التلاق
از خوش آن روز [illegible] / [illegible] افتراق
تا شدم دور از [illegible] / [illegible] اندر [illegible]
چند از این ایام بعد [illegible] / یا [illegible] اوقات قرب و اتفاق
انا عند المنکوس فهو [illegible] / [illegible] عند الاله فهو باق
[illegible] / [illegible] این سیاق

في المقطعات — قطعه الاولی
جمله عالم فانی و باقی است او
کل شیء هالک الا وجهه

در حیرت آمده [illegible] / زاده در وی [illegible]
در جهان خانه [illegible] / زاده در وی [illegible]
[illegible] کعبه است [illegible] / زاده در وی [illegible] روحانی
حرم روح [illegible] / [illegible] الحرام [illegible]
[illegible] / نقش وجه الله [illegible]
منور [illegible] مطلق [illegible] / فارغ از کسوت هیولانی
جلوه ذات مطلق [illegible] / کرده در بر لباس [illegible]
یوسف غیب ذات مطلق را / آمده [illegible] قمیص [illegible]

[illegible]

نقش وجه الله [illegible] / ذات مطلق چه ماه کنعانی
یوسف او است [illegible] / یوسف مصر [illegible]
روح باشد [illegible] / نقش [illegible] اروانی
روح قدسی [illegible] ابوطالب / پدر مرتضی [illegible]
[illegible] آن عالم الاله [illegible] / زاده از روح قدس [illegible]
[illegible] / فاطمه ابنة الاسد [illegible]
روح قدسی [illegible] / از دو [illegible]
زاید از ازدواج این دو [illegible] / در دل ما [illegible]
[illegible] العجایب ما / [illegible] فرد و صمدانی
[illegible] / صمدی [illegible] و فردانی
کعبه دیر و صمد [illegible] / [illegible] آن [illegible]
بت پرستی خدا پرستی [illegible] / [illegible] این مسلمانی
در دل مومنان [illegible] / [illegible] قرآنی
[illegible] / [illegible] رضوانی
نام آن [illegible] سکینه [illegible] / [illegible] سکینه [illegible]
[illegible] و محجوب است / [illegible] اللطیف [illegible]

صورتش از عیان و در نظر است هیچ وجه وجیه پنهان نیست
شرح رمز حضور را گفتم

قطعه **الثانی**

بشنو از عارف سخن دانی

دل ما آمده زجاجه نور سینه مشکوه و نور حق مصباح
دل چو گنجینه است وحی گنجور عشق چون کنج و نام حق فتاح
گنج دل را کسی نگشاید جز دم مرشد کامل فلاح
روز بگشودن در دل پاک عاشقان را است روز استفتاح
عاشقان را فتوح باد در دل آید از دوست در غبوق و رواح
خنک آن عمر که بگشاید بر سر می های عشق جناح
گر زهستی رود بکج مپذیر لیس فی شرعنا علم جناح
عقل کشتی و صبر چون لنگر شرع ایشان شرایع و حق ملاح
عشق چون باد شرطه باد عنان (؟) کشتی از باد شرطه یافت فلاح

سخنان عیاشی مشتاق است

قطعه **الثالث**

که ملاحت دهد بلعل ملاح

چشم من جام شراب ازل است ساغر اهل مشتاقی است
ساغر و باده یکی در نظر است عین آن را که نه عین جز آب است

اذا الفقر

قطعه **الرابع**

روی تو مصحف است و نام یعنی
بر رخت نقش آیت نور است

عارضت همچو ورق منشوری خط بر آن چون کتاب مسطور است
نقش خلقت بلوح سینه ماست سینه ما چو رق منشور است
دل چه ویرانه و عشق تو گنج این خراب از غم تو معمور است
سینه ماست وادی ایمن عشق تو آتش است و دل طور است
استقامت طمع مدار از من عشق دیوانه عقل مخمور است
عاقلان حال عشق کی دانند عشق مست است و عقل مستور است
عیسی ما می روان بخش است مریم ما درخت انگور است
خیمه دلم بجز آتشی آمد قسم حق به بحر مسجور است

القطعه **الخامس**

غیر ذات بقا مشتاقی
که ورا اسم غیب مشهور است

نظری بر کشت بر قدر دل تا په یستی رایت غیبی

دل مشتاق عین ولام و یا

القطعه **السادس**

جلوه گاه نقوش لاریبی

لوح دل عارفان معنی جز دو قرعلم غیب نجو

آن دل که ز زحمه مصفات آیینه نقش ریب نجو
آن خلعت اصطفای موسی جز منقبت شعیب نجو
بادی که ز گلستان الاهی الا که عبیر جیب نجو
اکنون زکف عیاش مشتاق

القطعه **السابع**

صهبا بخور و صهیب نجو

انسان چو شجر سخن چو میوه میوه ز شجر لطیف آید
گر اصل شجر کثیف باشد خود میوه آن کثیف آید
از اصل خسیس زاد و خست پیدا شرف از شریف آید
مادر چو عفیفه بود فرزند ستار رهاب و عفیف آید

القطعه **الثامن**

از قحبه بد منش اگر زاید
فرزند سبب خفیف آید

آدمی چون شجر سخنش گر شجر طیب است میوه نکوست
ور خبیث است طینت شجره میوه اش تلخ و ناخوش و بد بوست
تربیت گر ز باغبان بیند گر چه طیب بود که خود خود روست
خود مخفی تربیت دیده سخنش سر بسر لطاف و خوش است
سخنان عیاش مشتاق همه نغز است و دیگران همه پوست

امر دو جهان

القطعه **العاشر**

هر که در صحبت بهار افتاد
هیچ نیکی از او مدار امید

زانکه هر گز بجهد شغال یافت از کلاغ سیاه بار سفید
چون نوازی کسی ز روی شکوه در صفای سپیده ذره خور شید
هر که را چو ایسر پنج جای داد بالصبارت کشت خرجمشید

بسر اگر به پرورند چو عود

القطعه **الحادی عشر**

بر نیاید نسیم عود از بید

مرد حق گیست آنکه راست زبان در همه حال همچو قسطاس است
او چه قطب است و آسمان دایر بر وجودش اصول اساس است
آدمی را که معنی نبود ناس نبود و لیک نسناس است
آدمی شخص عادل محقق است ناس از آن کاملان شناس است
هر از آن محل الهام است جان انسان جای وسواس است
دم حق وحی جبرئیل بود دم باطل پیام خناس است
نظر اهل معنی و قدسش این چو مقباس و آن چو مقیاس است
نظرش شوای نظار است نقش مقتدای الناس است
ذو الفقار است قاطع البرهان نفس او که تیغ الماس است

دست حق را قلم است در روح قلم — همه سه چو لوح و قرطاس است
ساقی ما عیب مشتاق است

اللطیفة الثانی عشر
قمر و شمس عشر و کاس است

اگر ز حق برای خویش گزید — بکرامات خاص مخصوص است
نفس با حوج سالها چو ذو القرنین — همیشه اسیر چو سد مخصوص است
عشق در بحر کبریا چو نهنگ — عقل در دست وی چو دعموص است
ذوقیات ناقص است از نه — فیض فیاض غیر منقوص است
حسن منظور حق می بیند — چشم آن ناظری مرموص است
حق سیاعات شبیه کی باشد — به پیمانه دست مبروص است

اللطیفة الثالث عشر
شأن هر حرف عاین ولام و یا
بنصوص کلام منصوص است

نغمه برکش جانان وزید — از دم پاکیزه روح القدس

اللطیفة الرابع عشر
حاصل القدس مشتاق بیات
الطفس فوق کل الانفس

نفس کامل روح قدسیا — حاصل او از دم قدوس بجو
لب تو عیسی ولقب چو صلیب — هر عشاق چو ناقوس بجو

ساقی معنی

روح و نفس آدم و حوا شد — زلف و رخ جنة و طاووس بجو
منطق الطیر سلیمان عظیم — کشف آن کن که هدهد فانوس بجو
تنگ و ناموس مجوار رند — که مرا تنگ ز ناموس بجو
این همه پاره که بر سر دارم — غیرت فقر کاووس بجو
غیر مشتاق چه کیست که ز او — مظهر پادشه طوس بجو

اللطیفة الخامس عشر
سد الته بجو عاشق و رند
راه خشک چو جاموس بجو

از چمن های جمال آن نهال آن کس — اعتدال بعتدل و اعتدال
مائل خط کرده عارضش — اشتمال اشتمال و اشتمال
حمل امانت که کند غیر ای — احتمال تحمل و احتمال

اللطیفة السادس عشر
باله رخم جانب ساغر دگر
انتقال مستقل و انتقال

این نسیم بهار روح فزاست — یا دم حضرت مسیح بود
جلوه گر آمده شگفته صبح — یا رخ آن مه صبیح بود
غنچه بر شاخ گشته خنده زنان — یا لب دلبر ملیح بود
خوش بلبل گشته مقری سحر است — یا که آن بلبل فصیح بود

نغمه این بلبلان بصوت حسن — نعره زاغ پس قبیح بجو
شاهد غنچه برده بسته برخ — لعبت پرده در فسیح بجو
شاخ خنجر بکف علیک است — غنچه تسلیم خفی صریح بجو
حرف غنچه همه کنایت و رمز — نغمه بلبلان صریح بجو

اللطیفة الثامن عشر
هر بلبل حسینه مشتاقی
دایم از خار غم جریح بجو

پسته و انگبین لب و دهنت — پسته با انگبین نکو باشد
پسته آن انگبین خوش بنگشت — پسته خوری چنین نکو باشد
بر بناگوش زلف نه بهم — سنبل و یاسمین نکو باشد
جور مپسند بر دلم [illegible] وفا — اندرین سرزمین نکو باشد
لعبتم چینی ار بزلف نهند — از جبین نقش چین نکو باشد
چون [illegible] زاستان تو دور — آستین بر جبین نکو باشد
موی مشکین و روی کافورین — با خط عنبرین نکو باشد
عجز اهل نیاز زینت است — ناز از نازنین نکو باشد
حسن احمد بود [illegible] آتش — زین چه آن آن چه این نکو باشد
چشم مست [illegible] مشتاقی — غارت کفر و دین نکو باشد

اوقی بازار اهل

اللطیفة التاسع عشر
رونق بازار هر کس مظفر علی
رشک بتان چگل کیست مظفر علی

مایه آرام جان واسطه کام جان — دم بدم و متصل کیست مظفر علی
سالک راه سوی با نظر مستوی — از قدم معتدل کیست مظفر علی
از دم شاه ولی و ز دم فیض علی — نور ده آب و گل کیست مظفر علی
هست مظفر علی واسطه جسم و جان
رابطه جان و دل کیست مظفر علی

هذا کتاب الغزلیات

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام خوشت صیقل مرآت جانها — روشن شده از نور رخت دیده جانها
آنجا که سخن بگذرد از قدرت ذاتت — عاجز شود از کنه وی اوصاف زبانها
در عرصه تحریر اعاجیب صفاتت — بشکسته قلمها همه بشکسته بنانها
ناقص ز کمالات صفات تو مدایح — قاصر ز قصارای کمال تو بیانها
با آنکه تو را نیست نیاز به دو عالم — در راه تو عشاق تو را هست نشانها
مشتاق تو را [illegible] گشته نشده — عشاق تو را پاک ز غیر تو روانها
[illegible] مصفا ز کدورت نشسته نشد — مشتاق صیقل مرآت جانها

مصطفی فخر انبیای عرب　　مرتضی شاه اولیای کبار
بو الحسن شمس آسمان وقار　　فاطمه نور آفتاب حیا
حسن آن بحر المحاسن العظمی　　وآن حسین بحر المکارم العلیا
نام دگر ز صحب حسین　　هم نمودش لذروة الاعلیا
آن سیا کبریا بخشند　　کبریای خدا نه کبر ریا
عقل آمد بگفتمش که برو　　عشق آمد بگفتمش که بیا

جلوه گاه ظهور نور علی

وجه مشتاق علی و لام و یا

ای رخت آینه نور خدا　　نور حق پیدا ز رویت بر ملا
کبریا و عظمت از اوصاف ذات　　این ازارت آمده است رِدا
بهر شان آن زبان از دست تو　　هفده آیه آمده در هل اتی
خانه حق روح الامین از [illegible]　　زانکه گشتش جبرئیل الا انبیا
چونکه او از عبودیت گشت　　[illegible] از حریم کبریا
بال و پر بگشتش و با جبرئیل　　گشت عاجز از عروج علیا
از علی رسم عبودیت یافت　　رهنمایش شد علی [illegible] اقتضا
کسرش از لطف علی شد منجبر　　شد این وجه جمله آسیا

جلوه ای از نور شاه

٤٧

جلوه گر نور علی شاه ولا
از رخ مشتاق علی و لام و یا

آیة الکبری است این با صفحه روی شما　　عروة الوثقی است این با طره موی شما
بسمله الاسری است این با طره مشکین تو　　قاب قوسین است این با طاق ابروی شما
مطلع الفجر است این با جبهه وضاح تو　　لیلة القدر است این با جعد گیسوی شما
جوهر فرد است این با نقطه لا تنقسم　　سر وحدت باشد این با خال هندوی شما
آیه حبل المتین است با چاه بابل است　　رمز ما زاغ البصر با چشم جادوی شما
لمعه نور است این با برق حسن های های　　آتش طور است این با شعله خوی شما

این دم رحمن بود با نفخه روح القدس
خلق مشتاق علی با نفحه گیسوی شما

ساقی بده آن جام شراب ازلی را　　تا گوش کنم نغمه [illegible] و ولی را
از کرمی [illegible] و پرکار بلا هم　　بنمود هم این خامی این ساله دلی را
مطرب بزن آن پرده عشق علی [illegible]　　تا ساز کنم شیوه رقص جملی را
رندانه قدم سوی خرابات گذارم　　بر باد دهم دفتر زرق و دغلی را
در راه حسین پیچه منصور نوازم　　بر دار کنم ساز و نوای جبلی را
ساقی که و مطرب که منم ساقی و مطرب　　یک بین شو و بر بند چشم حولی را

بزن ساقی میخانه قیاص قدیم　　که من مستم جام می ملی را
بزن مطرب در مشتاق زن نزهم　　دهم ساز منم ساز حقی را و جلی را

رو و دام گن از حضرت حق دیده حق بین
وانگاه ببین در رخ مشتاق علی را

الا یا ایها المطرب ادر لحنا و نلها　　گزین مطربان های حسین مستعلها
الا ادوار نغمات و شق جمع حوریات　　که ادوار فلک پس عقد ها افکند در دلها
الا یا ایها الساقی ادر یا قوت نیلت　　علی الخضار قسمها الا فی غاب ارسلها
چه از می مست گردم عارف مشهدی گردد　　که شهر مست آن ترجمان قطع منزلها
می ساقی چو اشک چشم من با قوت نیلی　　و ای پسا فرق از رسمان و آزند ساحلها
می ساقی سفر بگزیده ازجام لب ساغر　　سرشک من روان از دیده کان دنیا محملها
می ساقی ز دود از چهره [illegible] غبار غم　　سرشک من برش از خاک میخانه کلها
بیا چو جوهر آن کاه خم قدم [illegible]　　دگر گوهر ز رنجش فشانده گوی ساحلها
سرشک من و جولیفا [illegible] دامنها　　شراب آب خوش [illegible] جمها چه جامها

چه مشتاق بیا ساقی شد زهر ما سرشک را
روان شد اشکها از دیده گویم مجعلها
بنگر رخ نهانی با از دیده پنهانی ما　　ای دیده نهانی با بنگر رخ پنهانی ما

بوفر ندم

ز شوق جمال او تو شیدا ما　　نا وارهی از زهر بلا تو شیدا ما
آتش کش ز سوزار او ام و ینابش نکن　　از بام و پکش یاک گشت آتش عشق از سودا ما
دیوار شکستی ما بخیر الفرش پس　　بنگر الفرش پس دیوار شکستی ما
جبرئیل اول والا اندر مقام لا مکان　　اندر مقام لا مکان جبرئیل و ما وا ما
بخم قامت عشق ما سرو بنگر از دل　　سرو بنگر دل بنگر خم قامت ما

مشتاق پیر قلندر ما جنس نیاع عالی است
جنس نیاع عالی است مشتاق پیر پروا ما

ساقی دگر در جام کردان آن ام الطلاق را　　از دیده [illegible] واره ما زد آن زاهد زراق را
در ده یک کام و در ده قدم گر بخشد سینه بگ　　از مقبل الصیته بامقبل اطلاق را
مطرب بزن بر الطلا و مقصد از در دست دگر　　رقصان و در [illegible] کنده ساکن مخنث را
ساقی این دوران منم مطرب این عصر منم　　رهبر جمع عاشقان منم عشاق را
از سر حق چو دم زنم بر هم عالم زنم　　از یک نفس بر هم زنم سر شاه آفاق را
رقصم بدان از جسم جان چرخ زدم در لا مکان　　در چرخ آرم این زمان این گنبد نه طاق را

وجه آن جلوه گر خود وجه آن را جلوه که
خواهی علی را بنگری بنگر رخ مشتاق را
گنجینه منم سر را　　آیینه منم اسرار را

ساقی بنگر امشبم در این دور | بستان ثنای حیدری سال
مطرب بنگر امشبم در این قرن | در دست مقام جعفری سال
نایب بنگر امشبم در این عصر | آتش مهدی ای عسکری سال
من مهر سپهر نعمت و روشن | سازم مه و مهر و مشتری سال
من شمس حقیقتم که گفتم | از موج بحر ذره پروری سال
در شرع نبی منم معلم | مقداد سلاطین بوذری سال
در راه ولی منم مرید | سلمان زاده قنبری سال
من جمع کنم بهم پراکندم | سلطان را چاکری سال
معشوقی را و عاشقی را | دلها خسته و دلبری سال
از فرق شهان برم کلاه | من تاج و کلاه سروری سال
بر فرق گدا نهم کلاهم | تاج شهی و مظفری سال
بخشم به یک اشاره چشم | فغفوری سال و قیصری سال

امروز جهان و دولتش گفته
مشتاق قلندری سال

از یار نخواهیم جز یار فقط سال | از دوست جز دوست دلدار فقط سال
طوطی شکرخوار یار نستانند | جز لعل لب شیرین شکربار فقط سال

یا بهار جان

یک جنبش جان طالب جنبش دگر آید | جز عارض آن ترک گل رخسار فقط سال
ساقی بده آن باده که مدهوش مستانند | جز جرعه آن ساغر سرشار فقط سال
مطرب بزن آن نغمه که جان ازو خواهد | جز نغمه آن بربط و ادوار فقط سال
هر موز زاطوار تو نوش دلکش و دلربا | ما از تو نخواهیم جز اطوار فقط سال
کر حالت ذاتی تو اثر یابد عاشق صادق | از ما مکر سیر ز کردار فقط سال
رو و دم کن ازحق نظر لطف نگاهی | گنجینه بنمود بجز اسرار فقط سال
ظلمات حجاب صفات تشکی | منظور نسازد بجز انوار فقط سال
سرداد شو خوش سردار چو منصور | مایل نشو غیر سر دار فقط سال
عیار شو رند جهان بادیه پرست | طالب نشو جز ره عیار فقط سال
در کردن جان تکلف از فرط اراده | الا خم آخر جز اسرار فقط سال
مختار نسازد جز اختیار دو عالم | الا نظر احمد مختار فقط سال
مقصود بود از جمله کونین مشتاقان شد | الا مدد حیدر کرار فقط سال
تیغ غمش از تمام رنج بحق آید | ذاکر نشو جز شه غمخوار فقط سال
اندر دم آخر طلب خویش نیارد | الا نفس عترت اطهار فقط سال

از فیض رخ خوب گل مشتاق سرشند
خاک ره دلکش از نار بهمان یار فقط سال

ساقی بنمنم آن بزمگه خاص خدا را | زنهار همه نوشند از جام لقا را
بهر جرعه که دهم ذوق قلندر شام | بخشم بکرم جرعه لقا نبود فنا را
اقلیم ولایت را زنو ما نستانم | پس تیغ زنگ زنم فتح و همان و بلا را
من ساقی ستانم شراب صبر و دم | از باده بود آورم ارباب صفا را
من مطرب دستان مقام ملکوتم | از نغمه برقص آورم اصحاب وفا را
خاضع کنم از ره همه اهل تکبر | خالص کنم از ره همه اهل ریا را

بستان ز عنایات خدا جان خدایی
بنی درره مشتاق بنور خدا را

گر کاش وجان خواهی بخش اعلا را | از دیده ما سکر و هر آئینه اصحاب را
امروز ره وجان ماست آنکه جان پرداز | در آتش ما فیض آن روی دلارا را
مات شده هیچ دلبر دلبر همه مات شده | دلدار شده ام آخر هر سینه شیدا را
جانان همه جان بر جان شاه محبت خاصان | جانانه شده ام نهال هر جان غم افزا را
مائیم مه دلداریم مائیم هر جانان | یکبار همه دلها دلگیر همه جا نهان را
از ماشده دلها هر از ماشده جانها جانا | از تیر جفا کشتم این نکته خطا را

ذات بلی ای محتاج حسن تو
فیض کرمش لیک مشتاق تو بود

توده حمدالله

نعره حیدری زنم از دم شاه اولیا | جام قلندری زنم از دم شاه اولیا
آتش ام چو منجلی شد بولایت علی | کوس سکندری زنم از دم شاه اولیا
نعره برآرم از جگر ضربت ذوالفقار بر | مهر جبین خاوری زنم از دم شاه اولیا
روی بروی قتاب را بدر قسکنم نقاب را | طعنه به مشتری زنم از دم شاه اولیا
تخت نشینی توم دگر باده و کم دگر | تاج مظفری زنم از دم شاه اولیا
بود شاه لافتی شاه تیغ مرتضی | نوبت قنبری زنم از دم شاه اولیا
در صف ما شاه دین آن شه کشور یقین | دم ز ابوذری زنم از دم شاه اولیا
چهره نهم بخاک ره بر نهم پای شه | رایت سروری زنم از دم شاه اولیا
از دو جهان چو بر زنم زنده اگر که بر سرم | افسر برتری زنم از دم شاه اولیا
عبد و خادم او شدم بر سر عرش زنم | دم ز غضنفری زنم از دم شاه اولیا
مالک اشترم بجد بر سر خصم سعد | ضربت اشتری زنم از دم شاه اولیا
من چو کبوتر حرم از همه قید مطلقم | اهل کبوتری زنم از دم شاه اولیا
کی شستم تمام زر بر رخ نقد دل نگر | سکه حیدری زنم از دم شاه اولیا

مبتدا اشتیاق به چون ساز بیت زنیدم
گردم مصدری زنم از دم شاه اولیا
بچشم کم مبین عشاق ما را | در ایشان می نگر خلاق ما را

زهرآب جمالت عیان می‌بینی — جمال حضرت خلاق ما را
کتاب ناطق خاتم چو ما بینم — نظر کن جزو جزو اوراق ما را
طریق ما شناسد هر چه حق است — ز اشراق منیر اشراق ما را
روا نیست این ز [illegible] نگویند — بنوشند از می رواق ما را
است از حق [illegible] خوش هستم — حکایت می‌کند مشتاق ما را
بجمالش همه آنکه کرد نشینی — بنوشی نعمت رزاق ما را
ز قبه هر دو عالم مطلق آیی — چو بینی پادشاه اطلاق ما را
دم رحمن که از بوی [illegible] — نسیم آید ز مشتاق ما را
چه از شمیم [illegible] گشتی — بروح [illegible] آفاق ما را

نظر کن جانا هر رخ نور غنی
به این آیینه مشتاق ما را

از در درآمد صبحدم [illegible] تمام آفاق ما — آورده هر دم قسم [illegible] ما
زلفش نفس جان [illegible] نسیم [illegible] — جام [illegible] معتدل تعدیل کرد اخلاق ما
زین [illegible] شام [illegible] ازین [illegible] — [illegible] باشد عشاق ما
تا که [illegible] ازین صبح [illegible] اشراق [illegible] — [illegible] اشراق ما
ز اشراق نور وجه [illegible] — رب المشارق [illegible] آن حضرت خلاق ما

[illegible]

۵۰

مشتاق اندرره [illegible] چابک [illegible] شو — ز اشراق حق آگاه شو در حلقه عشاق ما
چند از [illegible] روان قصه [illegible] — بنشین [illegible] جام [illegible] رواق ما
[illegible] نغمه [illegible] — [illegible] مشتاق ما

خواهی [illegible] ذکر
نور [illegible] آیینه مشتاق ما

ساقی [illegible] پیاله را — [illegible] این [illegible] را
مصباح [illegible] — مصباح پیاله [illegible]
[illegible] — باید [illegible] زین [illegible]
زان [illegible] پیاله [illegible] — [illegible] ساله را
در [illegible] — خورشید [illegible] پیاله را
تا چند [illegible] — ساقی [illegible] لاله را
چند [illegible] — [illegible] ساله را
بعد العیان چه حاجت شرح و بیان [illegible] — [illegible] لاله را
[illegible] عالم [illegible] — [illegible] جاله را
بر بند گوش [illegible] مقالات [illegible] — بشنو [illegible] مقاله را
عشق [illegible] — صفوت [illegible] مقاله را

مشتاق [illegible] تو [illegible]
[illegible] نغمه [illegible] این ناله را

رخ ما مطلع انوار صفا — هست ما مخزن اسرار وفا
کنج ویران خراب است ما — چیست گنجینه [illegible] کنج خفا
بسته [illegible] از دم ما [illegible] — [illegible] از دم ما [illegible] شفا
کلمات [illegible] قرآن [illegible] — که بعقلش [illegible] استیفا
زاهدان [illegible] جفا [illegible] — ما وفا [illegible] جفا
حق چه باشد [illegible] — چیست [illegible] جفا
[illegible] صدا باید [illegible] — [illegible] استصفا
کیمیا کار [illegible] عشق — [illegible] از [illegible] صفا

دم [illegible] ما [illegible]
[illegible] کفا

رخ ما مشرق شمس اجلا — چشم ما [illegible] از رخ ما [illegible]
[illegible] — این [illegible] علا
[illegible] — [illegible] جا
[illegible] — [illegible] بالا

[illegible]

۵۱

هست در [illegible] عشق — [illegible] اجلا
جلوه کرد [illegible] جلوه [illegible] — زو جلالت [illegible]

جلوه گاه [illegible] است
وجه مشتاق [illegible]

جبهه ما مطلع نور [illegible] — سینه ما مخزن [illegible]
راهروان [illegible] عشق — لعل [illegible] نفس [illegible] طبیب
وصف دلارام [illegible] — [illegible] از [illegible]
[illegible] لطف [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] قریب [illegible]
[illegible] نهان [illegible] — [illegible] نعم [illegible]
حال [illegible] — رخ [illegible]
دعوت مشتاق [illegible] — [illegible] مستجیب

[illegible] مشتاق [illegible]
جلوه [illegible]

چشمه [illegible] — [illegible] آب
گشته [illegible] و فیض [illegible] — [illegible] دریا [illegible] آب

مدد مرد خداست چشمهٔ نور … آب آن چشمه نور صدق و صواب
جان مرد حق است عین یقین … نور وی فیض حضرت وهاب
فیض نور است روشن و لامع … نور فیض است صاف و خالص و ناب
چشمه آینه است چشمهٔ صاف … چشم جام است و نور چشم شراب
آب نور است لیک نور مبین … نور آب است لیک آب عذاب
نور الانوار و مبدأ ارقام … عین یکدیگرند با اصحاب
فیض اعلا و نور اعلی را … دو ندانند با اولی الالباب
چشم چشمه است و آب او انوار … چشم چشمه است و نور او سیلاب

نور مشتاق عین و لام و یا
چیست فیض تجلیات لباب

رخسارهٔ ما آینهٔ حضرت لاریب … آئینهٔ ما جلوه که جلوت لاریب
در معنی ما ثابته تشبیهی معنی تشبیه … در صورت ما جلوهٔ ما صورت لاریب
شد خلوت ما خالی از اغیار که دیده … خلوتگه آن خلوت جلوت لاریب
جز نام تو بر صفحهٔ دل ما ننوشتیم … ما مصحف توایم و نور آیت لاریب
چند از کتب عقلا و از حکمت رسمی … از پیر مغان گوش کن حکمت لاریب
بر مائدهٔ غیب ما هر که نشیند … در ذائقه جانش رسد نعمت لاریب

ادل ها لدی

۵۳
گرد آن یار تخت بر آن از رضاست … معصوم شوی ز نظر عصمت لاریب
در دل چه تجلی کند از رب لولاک
مشتاق علا آینهٔ حضرت لاریب

شاهد غیب مکشوف کند ستر عیوب … خوبرویان همه گردند ز کلک محجوب
حسن فانی شکر المعاش گردد … جان مشتاقان مقرب تجر مطلوب
عشق غالب شکر ز سلوک اش گردید … عزم عالی همان وسیله اسرار مغلوب
با جمال عظمت لطف خفی را بنگر … که تجلی کند اندر دل صاحب قلوب
خوش پس منی بود از تکبر ذنب اعظم … حضرت پیر مغان آمده غفار ذنوب
عاشقان غنچه کان پیر مغان حضرت عشق … ذیل عشقش همه را آمده ستار عیوب

رخ مشتاق علا مطلع انوار شهود
ما مشتاق علا مخزن اسرار غیوب

حق راست این جهان همه در قرب … آن آن کامل زده قدم حق فرد منتخب
ما هم جامع صفت لطف و قهر حق … مستجمع نعوت جمال و جلال رب
مستجمع العلوم و مستجمع الخلق … مستجمع الکمال و مستجمع الادب
از لطف ماست روشن تمام روی روز … از قهر ماست مظلم و تیره زلف شب
هم از جمال ما شده جنات پر نعیم … هم از جلال ما شده نیران پر از لهب

از فضل ماست غازیان جنت همه رضا … از عدل ماست مالک و نار جحیم همه غضب
ما هم آنکه گشته یکتا مسمی اسم … ما هم آنکه گشته ملقب به هر لقب
از صنعت ماست مشکی گشته منتسب … در ذات خویش لیک بیت ستر از انتساب
هر لحظه به کسوت دیگر عیان شویم … گر آمده به عجم شده که افصح العرب

نور علا ز ذات علا مظهر العجائب
مشتاق حق ز فیض علا شیر ثواب العجب

نحن مطلوب کل طالب … نحن مرغوب کل راغب
ما معنی و صورت خداییم … در ستر و علن بقلب و قالب
ظاهر شده در همه مظاهر … عارج شده بر همه مراتب
در صورت وصف غنی گمگم … در معنی و ذات غنی و واجب
ما آینه خدا نمائیم … از ما بنگر تو طالب لاریب
ما مظهر جلوه الهیم … بر ذات جلال حق واهب
ما مخزن سر لم یزالیم … گنجینهٔ واهب الرغائب
ما مطلع نور لایزالیم … آئینه منبع المطالب
ما نحن مزین السماء … با صابح بزینت الکواکب
بر خوان لطیف نعمت الله … بخشیم وظایف و رواتب

مشتاق علا

۵۴
مشتاق علا با چه نمود … از ذات علا بس غرایب
از صورت او عیان ببینیم
ما معنی مظهر العجائب

در جان پاک هر چه نیست دیده را طلب … در جان احمد الاحم ستر علا را طلب
ستر ولایت مستتر نور نبوت جلوه گر … ستر خفی را طلب نور جلی را طلب
از خانقاه ارکان جنیدی کسی ندید … از حضرت رندان ما جنید را طلب
هر صنعتی اندر جهان دارد با سر خاصیتی … نور خدا آید شدن نیک صنعتی را طلب
گر فن دیگر طالبی رو فاتحت پیشه کن … در علم رندی باید تا فاتحه یا بادی طلب
گر مرد رهی هیچ مپرس از حلیه و زیور گذر … در حجره زنان حسینهٔ تر زینب و لیلا را طلب

نور رخ معصوم حق در جان مشتاقان نمود
اندر دل مشتاقان ما نور علا سراج را طلب

شد بحر احدی موج زن کل از حباب … هر موج از آن مرتبه ای زمر آب
یک موج ز امواج وی آن حضرت اسما است … هر اسم از آن با صفتی گشته مرکب
موج دوم از بحر احد حضرت عینیست اول … هر عین از آن گشته به اسمی متناسب
موج سیم از بحر مقام جبروت است … بر جام مفارق شده ز اجرام محجب
انوار مصفا که ز ذرات علائق … ارواح مجرد ز تعلق نوائب

هر یک سپهر نوعی ز انواع عوالم / فیاض افاضات کمالات و رد ارب
نور ملکوت است ز یم موج چهارم / از جسم مباعد شده با جسم مقارب
در ذات و حقیقت بانوار وی شتابد علما / در فعل و تصرف شده با وی متقارب
پس عالم ملک است ز یم موجه پنجم / ارکان و موالید سه و سماوات و کواکب
آن جمله ز غیب آمده و ملک شهادت / این ظاهر و آن از نظر حس تو غایب
آن موج که خود جامع غیب است و شهادت / آنحضرت انسان بانوار صادق طالب
در ذات خود بحر و لیکن بصفت موج / مجذوب و بصورت بحقیقت شده جاذب
انسان که بتقسیم خود مظهر کامل / مجموعه اطوار معانی و مناقب
هر دور زاد و او را یکی کامل جامع / بر روی زمین حجت فیاض مواهب
این دور زاده از فلک حجت سبحان / ابو القاسم ابن الحسن آن مهدی غایب
معصوم معیّا جلوه که مهدی هادی / فیض علی و نور علی زو شده نایب

رخساره مشتاقی لوح الهی
بنوشته بر او دست خدا علم عجایب

روشن ساقی جام و حسن از ساقی چون شراب / جام چون ماه و می در جام همچون آفتاب
جام باده ماه و مهر انگشت ساقی چون هلال / هر زمان انجم شود طالع ز انگشت حباب
ساقیا برخیز و زان ناب کن یک جرعه / در زمان در کار من کن تا شوم یکجا خراب

مطرب از در ده دل

۵۴

مطرب آورد در بار لشکر غم تاختن / ساز کن بهر دلم یک نغمه خوش از رباب
گشت ساقی اندرین دوران بجز نور علی / رهبر رندان از روی بهار شه مالک رقاب
مطرب بزم حریفان گشت مشتاقی / نشاء بخش عاشقان فیاض فیض بی حساب

جبهه نوری عنوان فرقان حمید
روی مشتاقی دیباچه ام الکتاب

در روز حشر ای هیچ پناه است / در ذات علی خدا آگاه است
در کعبه ظهور نور او شد / زان رو است که کعبه قبله گاه است
هر کس که گدای کوی او شد / در کشور فقر پادشاه است
ای خفته بخواب غفلتی چند / برخیز که روز تو سیاه است
ای مست شراب خود پسندی / هشدار که حال تو تباه است
زهد تو ریائی است و بیجست / همراه تو نفس و هوا است
راهت زده دیو نفس و گویی / کین رهبر من بسوی اله است
مطرب ره عبادت خواند / کفر ره عبر دم گناه است
خیز نغمه از جی نوازد / گویند بطنز کین نوا است
مشتاقی براه حقیقت / می خواند و گویی اشتباه است
این خلوت نشین از برای حقیقت / نه از پی جستن مال و جاه است

نه در پی ملک و مال و منصب
نه در غم لشکر و سپاه است

رخ ما جلوه گاه حسن یار است / جمالش از رخ ما آشکار است
هر ما تسخیر زلف است دایم / قرارش گاه و گاهی بیقرار است
پریشان گاه و گاه جمع است / گهی نالی و گاهی تاب دار است
درون جان دلم پرورد عشق / تعالی الله دلم پرورد گار است
ولی در عشق عشق پرورد بارب / مرا هر لحظه صد وار است
مراتب علی الاطلاق عشق است / زعشق این سقف عالی از نگار است
زنور عشق این انجم منیر است / زخشش را مهر و مه آیینه دار است
تعالی الله عشق کیمیا کار / که نقد قلب از آن کامل عیار است
بملک عاشقی او مالک الملک / بشهر دلبری او شهریار است
علی الذات سلطان عشق است / که ملکش تا ابد پایدار است
ردای او جلال کبریایی / ازارش عظمت و قدرت شعار است
غنی مطلق است آن حضرت عشق / کمالش را نه پایان است و نهایت
بکس محتاج نبود غیر ناسش / ولی از فیض هر محتاج خوار است
بدل دیدم مشتاقی سلا / بدست جام و در عشق الفقار است

بعد از

۵۵

وجه ازلی از رخ ما گشته چو مرآت / مصباح رخش از ما گشته چو مشکات
بحر است بما فلکش موج و حبابی / شمس است ما و کواکب همه ذرات
لوح است بما قلم صنع الهی / بنگاشته بر وی از قلم کن کلمات
گنج است ما که خدا گشته گنجور / مخزون شده در وی همه اسرار خفیات
بر دیده ما منکشف انواع تجلی / در سینه ما مجمع اقسام افاضات
اندر دل ما مختفی اسرار ولایت / و در رخ ما منجلی انوار نبوات

خوبان همه مرآت صفات احدیت
رخساره مشتاقی آینه ذات

آن مه که از نور رویش مه عشاق است / رونق ده آسمان و زینت ده آفاق است
مرآت صفات او هر حضرت تقید است / آیینه ذات او آن حضرت اطلاق است
انحصار مظهر تقی را آن ذات محقق را / آن سر هو الحق را بر گوی که مصداق است
آن جامع اعیان است آن مجمع اکوان است / آن حضرت انسان است کاینه خلاق است
خوی است صفت بجهد او جامع اوصاف است / خو را ست خلق بجهد او مجمع اخلاق است
در جمع چو غرق آید ابر لب تشنه و خوانمش / در عین فرق آید دوستان انطاق است
که مطرب ربانی از نغمه اذکار است / که ساقی روحانی ارباده اشواق است
از نور جمالش دل مغلوب مواجید است / در فیض جلالش جان مستغرق اذواق است

مرآت جمال حق نور علی آمد
مجلای جلال حق رخساره مشتاق است

در سینهٔ ما مخفی اسرار نهانی است / بر دیدهٔ ما منجلی انوار عیانی است
در نور خدا ظهور ما مستدرک / در نشو و ترقی ما مالک دغایی است
دلدار بگو تا کی اما رنگ / ما مظهر گهی گاه کلیم عمرانی است
دلبر بمقام ما آمر و ناهی است / در حضرت او منصب ما حاجب ایوانی است
دلدار همه ما شد و ما شد همه دلدار / تفریق نه انیز چه نبی و چه ولایی است
چون گشت ما بتحقیق همه دلدار / دلباخته ما مشتمه خلق جهانی است
بر صورت دلدار ما است به تحقیق / او آدم اول ما آدم ثانی است
قرآن عظیم است ما بتحقیق / رخساره روی اندر ما سبع مثانی است
اعیان همه مخفی ذره و ما شمس حقایق / اکوان همه قطره و دل بحر معانی است
ما قایل فی جبتی لیس سوی الله / ما ناطق سبحانی ما اعظم شانی است
اسرار جلالش ز معارج متعالی است / انوار جمالش بمنازل متدانی است
شد نور علی مطلع نور احدیت
مشتاق همه مخزن اسرار صمدانی است
ما آینه جمال ذات است / مرآت تجلی صفات است

مجلای تجلی

56

مجلای تجلیات دایم / بر آینه مجال والادات است
جلوات صفات ذات بر ما / دایم متلالی از جهات است
هر لحظه تجلی دگر گون / وارد بر دل ز لامکانات است
هر لایحه از لوایح غیب / آیینه از تجلی ذات است
هر آینه مجرد از سما / عین ز اعیان ثابتات است
هر عین ز ثابتات ظلی / از اسمای مقدسات است
اسما همه ظلی ... سمات است / ذاتش بری از تغیرات است
موج بحر است در مراتب / کثرت همه از تعینات است
رخساره یکی است لیک اورا / در هر مجلی تجلیات است
عنوان رخ علی است مشتاق
دیباچه آن کتاب ذات است
گنج اسرار خفا را ما مفتاح است / قفل ما را نفس کامل ما فتاح است
ساقی باده فیضیم و بکف ساغر می / ما بجهت قدح فیض علی خمر راح است
سینه ما است چه مشکوة و دم حق چو زجاج / ما زجاجه بگو و نور علی مصباح است
نور حق شعله مصباح و زجاجات ارواح / فیض حق باده و ارواح همه اقداح است
هست هر مملکتی لایق سلطان دگر / روح اعظم شه اقلیم همه ارواح است

اسم اعظم رقم حق و ید الله راقم / روح اعظم قلم و جمله قلوب الواح است
جهت مفتاح دلت جز دم مشتاق مجو
باب ما را نفس کامل او فتاح است
قد تو باغ ما را چون نهالی است / ز قدت قامت ما خم چون هلالی است
ز فکر آن الف است قد تو / خمیده قامت ما چون دالی است
قد من دال گو را انحنایی است / الف قد تو گو را اعتدالی است
ترا این نکته کمالیست مر آن / که هر حرف را دیگر کمالی است
قد تو سرو و رخسار گل تو / رخ تو بدر و ابرویت هلالی است
ترا زلف است دام و خال دانه / که ما مرغ عشق بی پر و بالی است
جمال قد مشتاق علی را
بدان نسبت که عاشق نهالی است
لمعهٔ طور نور سید ما است / طور معراج طور سید ما است
گر حضور کلیم در طور است / طور اندر حضور سید ما است
نطق داود گر ز زبور آمد / سر قرآن زبور سید ما است
هدهد از طائر سلیمان است / جبرئیل از طیور سید ما است
هر دلی را که جوش سروری است / آن سرور از سرور سید ما است

[illegible]

57

هر سری را که شور عشق و آله / شور آن سر ز شور سید ما است
باده بر جان هر که زور آورد / زور آن باده زور سید ما است
گر خطایی ز ما بفرق کنون / آن خطا از قصور سید ما است
شد عطا گر ز ما خطا چه عجب / نقص من عین غیور سید ما است
ما قلندر دلان خوکامیم / این غرور از غرور سید ما است
روی مشتاق عین و لام و یا
جلوه گاه ظهور سید ما است
ساقیا درد جام تو صاف است / قدر تو عین جود و الطاف است
ذات تو محض رحمت است و کرم / غضب عارضیت ز اوصاف است
سبقت رحمتی علی غضبی / زین معانی بیان کشاف است
موج بحر تو کوه بر کوه است / بحر جود تو قاف با قاف است
گر نبودی ظهور عشق غرض / نون کن را چه ربط با کاف است
عشق بیمار حسن ان شئت / علم این خاص اهل اعراف است
رسم درویش راه حق این است / که نه اندر سلوکش الحاف است
تو چه دارد کمال مشتاق
که لسان علیش وصاف است

هر دو مبین اگر چشم رست بهر چه آن — خسن و عشق گو این یک حسن وان حسن است
یا بت قامت و آید بجلوه در رخ و لب — قلم مثال و سر دارد و کشش تن است
با لطیفه غنچه و سر و صدا ایست — که گاه یوسف و که نغمه گاه پیرهن است
کهی بتخت بر آید در ملک مصر ایست — کهی بگوشه نشیند در خانه حزن است
کهی حقیقت واحد بجو چو بسیط — که گاه روح شمارندش و گهی بدن است
بگنجی جوهر یاقوت مرز باطن جسم — از آنکه هر گهی را ابعد نیز وطن است
ظهور نور تجلی روا در ایمن — و زیدن دم رحمن ز جانب یمن است
عنان های نقش نفس بکمال دیده — کزین بیان سرا وارد ست اهرمن است

نهال قامت مشتاق عین و لام و یا
بباغ های نشانش که سرو انجمن است

نعمت الله سر برون آورد و رفت — نعمت الله خنجر آورد و رفت
صف خصم بستان زهم بگسیخت شد — وصف خصم الضافون آورد و رفت
دوستان را سرفراز تاج کرد — دشمنان را سرنگون آورد و رفت
جلوه فرمود در عین ظهور — باز رو سوی بطون آورد و رفت
از حجاب تن بروز تازه — گرد و رخ سوی کمون آورد و رفت
بو جا نهاد سکون از فرش — بیقراران را سکون آورد و رفت

بهنی مرکانی

بهر نفی مشرکان از لا فی — در القضاء الا بگون آورد و رفت
از کتاب جامع رخسار خویش — دفتری کامل فنون آورد و رفت
چشم و لعل او چه هاروت و مسیح — آیتش اعجاز آن فنون آورد و رفت
گرد و مهد لب اط تازه — رسم نعم الله در فی آورد و رفت
جهل و نادانی ز عالم بر گرفت — علم ها کان یکون آورد و رفت
عقل شد آواره کوی عدم — عشق باز آمد جنون آورد و رفت
شقه رایات سلطان رضا — شرح انا موسعون آورد و رفت
نعمت الله خوان احسانی نهاد — نعمتی از حد فزون آورد و رفت
ز ابر فیاض کرم فیض عمیم — جو نحن المنزلون آورد و رفت
نور عین و لام و یا شد جلوه گر — نسخه از کاف و نون آورد و رفت

نعمت الله بود مشتاقی قیح
سر ازین خرقه برون آورد و رفت

نعمت الله سر برون آورد و رفت — جلوه زآینه ما کرد و رفت
مائده گسترد بهر میهمان — کرد نامردان تماشا مرد و رفت
رسم گوی مهمان را داد یاد — بهر مهمان مائده گسترد و رفت
صاف درمان داد بهر درد او — صاف درمان داد و دلو در برد و رفت

گرد از آتش تو خشم مردم است — شد سوار و ماند از وی گرد و رفت
کرم و سرد افراط و تفریط نفوس — معتدل فرمود گرم و سرد و رفت
از دو اجی بچه هر را با هم — زاز دواج نفس گردش فرد و رفت

نعمت الله بود مشتاق قیح
سر ازین خرقه برون آورد و رفت

حسن رخ ما نور والحسنات است — عشق ما سر رفیع الدرجات است
ذو العرش رفیع الدرجات که خدا گفت — عشق است که بیرون ز حدود و جهات است
عشق است مسمای همه اسما — عشق است که موصوف تمامی صفات است
عشق است که اندر جبروتش عظموت است — عشق است که اندر ملکوتش ملکات است
اندر ظلمات است نفس خفا جوی — ما سیچو خضر آمده عشق آب حیات است
ظلمات هوا های نفوس است اسکندر — عقل است در حیران شده اندر ظلمات است
عقل است جم و خاتم ما حافظ ملکش — نفس اهرمن خاین نازل درکات است
از اهرمن ایمن شد چو آن بلا منقش — بر خاتم ما نام عظیم البرکات است
شد نام علی نقش نگین خاتم جم را — هر به زنگاش این همه عز و سطوات است

در مجمع رندان ستان الهی
مشتاقیه ساقی شیرین گل حرکات است

اجناده مالهم

رخساره ما آینه جلوه ذات است — آیینه ما مظهر جلوات صفات است
هر اسم ز اسمای الهی و ربوبی — مرآت مسمای رفیع الدرجات است
هر عین ز اعیان ثبوتی و وجودی — آیینه اسمای عظیم البرکات است
بر گرد لب از خط سبز دمیده — خطی چون خضر و لعل آب ز عین حیات است
هم جبهه او صورت قرآن مبین است — هم طره او عروه و ثقای نجات است
از طره و رخ مبدع لیل است و نهار است — از عارض و خط جامع نور و ظلمات است
ما کاکلش و رخساره او هچو کاکل تو — در کاکلش دل ... جان ز ظلمات است
لعلش شکرستان معانی و دل ما — بر شکر او طوطی شیرین حرکات است
بی فکر ز خشش راحت عالم همه رنج است — بی ذکر لبش زندگی جمله ممات است
عشق است که معراج مقامات رفیع است — حسن است که مرآت ولی الحسنات است
بر در که او بس شاکت از قصد ما ... — وز ذره او بس برکات از حرکات است
که نور ظهور است و گهی ستر بطون است — که در جلوات است و گهی در خلوات است
گاهی چو گی محض جمال و کرم آمد — گاهی چو ولی عین جلال و سطوات است
که ز آتش سوزنده بجسم پدر خود — خیر فاطمه مستغرق بحر دعوات است
گاهی چو حسن جام مش ساغر زهر است — گاهی چو حسین تشنه جان ز فرات است
گاهی ز مجاهد و مراعای سلاله — اندر در جانش عروات و جلوات است

خوبان همه مظهر جلوات صفات اند
مشتاقی آیینهٔ جلوهٔ ذات است

رخساره ما باشد آیینهٔ ذات غوث … آیینهٔ ما باشد مجلای صفات غوث
در منزل تمکین است جان زثبات قطب … در منهج تلوین است دل را حرکات غوث
ابدال همه دارند در هفت سمای قطب … اوتاد همه ثابت در چار جهات غوث
کام نجبا سیراب از ما معین قطب … جام نقبا لبریز از عین فرات غوث
گردیده همه سلاک سالک ز سلوک قطب … جذب همه مجذوبین است از جذبات غوث
سلاک همه مستمع اندر از نطقات قطب … عشاق همه جمعند اندر جذبات غوث

از نور علیا جا چشمی منور شد
چند ز رخ مشتاق ظاهر جلوات غوث

رخ ما مطلع نور جمال اسم الوارث … دل ما مخزن سر جلال اسم الوارث
بخوان آیهٔ میراث التمویل از کتاب حق … بوسعتگاه دل بنگر جمال اسم الوارث
عبادی الصالحون با ما شد الارض بر شهارا … عیان از حال ما بین وصف حال اسم الوارث
یرث من آل یعقوب است شان ما شنیده باز … ز قرآن نعمت الله خور نوال اسم الوارث
صفات اصفیا بشنو خصال اولیا بنگر … به بین اندر رخ ما شد خصال اسم الوارث
چه دارد هر یک از اسمای حسنی فعل و آثاری … شد از نور علیا ظاهر فعال اسم الوارث

چو مشتاقی به رخ وارث

۶۱

چو مشتاقی وارث بود سرولایت را
بجوا ز جبههٔ اش پس کمال اسم الوارث

ایجاد عالم را عشق ازلی باعث … عشق اعلی آدم را آن حسن جلی باعث
زاغیار چو بگسستیم با یار بپیوستیم … این متصل را شد آن منفصلی باعث
چون عهد خدا بستیم عهد همه بشکستیم … این عهد مجدد را آن عهد بلی باعث
از حسن عمل زاهد جنت طلبد از حق … بر قرب رضا امالش شد بد عملی باعث
مقبول آنحضرت پاکیزه کی بنگ است … بر حسن قبول حق پاکیزه دلی باعث
پاکیزه کی دل را احقاق همه مشکل را … تکریم نبی مرسل تعظیم ولی باعث
تعظیم طریقت را باشد نور علی مبدا
تکمیل حقیقت را مشتاق علی باعث

ز نفس و فطرتش الغوث الغوث … ز مکر و حیلتش الغوث الغوث
کجا عقلت گشاید عقدهٔ نفس … ز عقل و فکرتش الغوث الغوث
پناهی نیست غیر از حضرت عشق … ببر در حضرتش الغوث الغوث
نباشد ملجا و منجای الا … پناه دولتش الغوث الغوث
بگو هیچ غرض از حضرت عشق … نبی و عترتش الغوث الغوث
بجو در حضرت او ذات او را … بگو با قدرتش الغوث الغوث

ز دست قدرتش شد عقده‌ها حل … ببوی رحمتش الغوث الغوث
فحی الذات ذات عشق باشد … ز فرط سطوتش الغوث الغوث
چه مشتاقی غوث زمان است
بیاب رفعتش الغوث الغوث

خلیفه در زمین ما هم و وارث … قدیم الذات و اندر وصف حادث
بهر منکشف از رب محیی … بهر منتجع از حق باعث
تمام علم و انواع وقایع … نظام فهم و اطوار حوادث
بگه زمانی آدمیم و شیث و ادریس … گهی نوحیم و گاهی سام و یافث
چه موسی فالق البحریم و فارق … چو عیسی ناقی الروحیم و نافث
بسان چرخ سایر گاه و دایر … مثال قطب ساکن گاه و لابث
بجز مشتاق برگو اندر این دور
علی را در ولایت کیست وارث

سینهٔ ما هست چه مشکوة و دل ما چون زجاج … نور خورشید رخ ما سراج و تاج
آفتاب رخت از شرق دل ما چون دمید … جلوه‌ای بیت و کرشمس فلکی را چو سراج
درد ما را نبود چاره مداوای حکیم … درد عشق است و نجوید دل و آرایش علاج
طینت قدسی ما طینت علیین است … برتر از کون و مکانیم ولیکن و مزاج

چون ز تاج

۶۱

چو گرت بهم نظر بر احسنم بود لد … بگشائیم در از مهر و ولاد دوش باج
قدم صدق چو در منزل تفرید نهیم … فرد گردیم ز افراد و مجرد ز ازواج
چون بدریای فنا غوطه زنیم از همت … بس گهرها که بر جان صدف سکینه از امواج
پادشاهیم و در اقلیم بقا صاحب تخت … مالک الملک و ملک ازلی صاحب تاج
آشنا را بنوازیم که از استعطاف … جان بیگانه گدازیم که از استدراج
قدسیان جمله در استانه ما نغماتش
چون که مشتاقی پای بنهد در معراج

دمد از سینهٔ ما شمس و هاج … چکد از دیدهٔ ما ماء ثجاج
رخ ما شمس و اعیان همچو ذرات … دل ما بحر و اکوان جمله امواج
منزه ذات ما ز اوتار و اشفاع … مقدس شان ما از اولاد و ازواج
بفرق سروران ما تاج شاهی … بتاج خسروان ما درة التاج
مقام عشق ما بس عالی مقامات … نه افلاکش بیک پایه معراج
من الشعر ادق او راست مسلک … من السیف احد او راست منهاج
ز مو باریکتر دور است مسلک … همش بس تیزتر از تیغ منهاج
چه مسلک که عیان چون روز روشن … چه منهج که نهان چون شب داج
گهی چون روی ما وضاح و بسام … گهی چون موی ما ظلمانی و داج

تعالی الله غنی مطلقم من   بحمد الله که مشتاقم نه محتاج
بملک دلبری بنهاده ام تخت   ز شهر عاشقی بگرفته ام باج
منم آن شاهباز دست قدرت   که منقارم نیالاید به تیماج
منم آن ایلچی که از خرقه عشق   برای عاشقان با فقر منهاج
منم آن رندم که دایم بر سر دار   انا الحق می کنم همچو حلاج

بجز ذات علی چیزی ندیدست
دل مشتاق چون دریای مواج

ما را بنما رخت چون کس نیست احتیاج   از نور ما گرفته جهان رونق و رواج
بر روی ماست ضاحکه و تمام روی روز   از موی ماست مظلم و داج لیل ساج
از قهر ما سیاه رخ شب چه آبنوس   وز لطف ما سفید رخ روز همچو عاج
ساقی بریخت لعل تو بس دُر ز دیده ها   یاقوت از تو در روان ساز دار ابتهاج
سنگ جفای چرخ زجاجی زجاج دل   بشکست بس زجام زجاجش کی علاج
مطرب مزاج دهر گشته منحرف   قانون عدل زن که شود معتدل مزاج
خم کاره شد از بنات [illegible] که ساقی است   فردی که با بنات و وراثت از دواج
کاشانه مقام ابد در اکه مطرب است   وز ساز وحی آنکه ز حسن [illegible]
حق در کلام خویش کرامت نه گفت   او جد علی پدر همه اولیا تاج

مشتاق است فقیر

61

مشتاق ماست فیض علی از ره کرم
لیکن بغیر ذات ورا نیست احتیاج

در راه عشق آنکه صنم هر که تورا آید   حرج   در صبر شو ثابت قدم کالصبر مفتاح الفرج
بگدم میار از طلب زانرو که من جد و جد   بنشان در هاب الطلب زیرا که من لج و لج
ها از کدورت کن صفی عهد خدا را شو وفی   همواره با ذکر خفی میباش خویش ابکم بنج
پیوسته بر راه سوی میباش عدل و مستوی   بگذر ز راه هر غوی در راه طریق ذی عوج
ربانی با هوش شو یا حاضر و خاموش شو   از پای تا سر گوش شو ورنه رعاع و همج
ربانی کامل شو حلال مشکل شو   لا ایک زاهل ره شو من هوانفس حرج

آن جمع عشاق علی اصحاب مشتاق علی
بگسر ز مشتاق علی آموخته بذل مهج

در جان پاک انبیا سر ولایت مندرج   در سر جان اولیا ذات الهی مندمج
با سر حق محو شدم ور قید ما مطلق شدم   از پای تا سر حق شدم بگذشتم از علم لزج
کاهی چه حلاج از الم سر حقیقت میشدم   کاهی چه ابن ساج از دم نسج طرائق منتسج
آنگاه که شدم علی ذکر خفی دادم صلا   شد تم و همش منح من یاسر گردیدم و منتسج
راه قوم شاه را انا مج شدیم و مسلک   منهاج سر الله را سالک شدیم و منتهج
من زجه مخدوم و لی عشاق حسن منبسط   من زنور موجه مشتاق فیض منتهج

انوار نور علی علم منوّر منظور
در جان مشتاق قدیم سر ولایت مندرج

رخساره ما باشد افروخته چون مصباح   ارواح زجاجش مشکات همه اشباح
مصباح رخ ذات است ارواح چو مرآت   ارواح عیان از اشباح رخ اعیان از ارواح
آن عالم روحانی خمخانه ربانی   روح جبروتی خم فیض صمدانی راح
نفس ملکوتی را میسنا و صراحی دان   اعیان شهادت را هر یک قدحی ز اقداح
ساقی می نوران مائیم در این دوران   بخشیم بکار جان از جام رخ و مصباح
جانهای معلق را آمد دم ما جامع   دلهای مغلق را باشد کف ما مفتاح
غم های مکرر این جز ماش کرده گرف   نیم های مشتاق ارواک دارای استباح

خوبان همه مرآت ابدال که مشکوة شد
او تا ذرجاجه مشتاق قدیم مصباح

رخ ما همچو قدح حسن بزلال آبیچون سُراح   های های همچو زجاجه رخ او چون مصباح
عشق حق روح و دل ماست چه جسم تارک   حسن حق نور رخ ماست چه جسم و مصباح
دل ما کعبه خاص همه ارباب نجات   رخ ما قبله عام همه اصحاب نجاح
بیت حجر در که ما ملجا و منجا ظفر   بیت حجر شده ما شهید بمقام فلاح
کوی ما مسجد دلها بشروق و عشی   سوی ما سجده جانها بغدو و رواح

دیگر به اعلی

94

ذکر ما حاجت عاشق بکور و اصیل   فکر ما هست صلاة همه شب و صباح

جان عشاق چه تن نور علی در وی روح
جان مشتاق چه خم فیض علی در وی راح

رخساره ما خم قدح و حسن زلال راح   رخساره زجاجه لطفو حسن چه مصباح
ذات از این جلوه گر از حضرت اسما   از اسم بتا آئینه زان آن چهره و ضاح
اسمای الهی متجلی است در اعیان   اعیان ثبوتی متجلی است در ارواح
ارواح مجرد جبروتی ملکوتی   دایم متجلی است در آئینه اشباح
اعیان چو مصابیح فسر در زنده اسما   چون نار کز احجار بر آرند بمقداح
و آن نور علی نور لطیف ذات هستی ما   آن جاعل الانوار و ظلم فالق الاصباح
ذات علی آن نور علی نور که ما هش   فتح مغالیق قلوب است چه مفتاح

آمد دل عشاق چه تن نور علی روح
باشد دل مشتاق چو خم فیض علی راح

رخ ماست غرق حسن زلال راح   رخ ما چراغ زجاجه حسن مصباح
هویت در حجاب حسن مستور   در این آن محقق حجاب شد رواح
وجود لاتعین هست مخفی   تعینها مراحلها و اقداح
مستتره فتح و اعیان خزائن   بجوهر یک زانها همچو مفتاح

مفاتیح الغیوب اسما احسن است — غیوب اعیان و غیب الغیب فلاح
حضور حضرت اسما او را اعیان — بود در حضرت اجسام و اشباح
حضور جمله این چار حضرت — بود در حضرت جامع ابا صاح
حضور حضرت وجه العلا و ضاح
رخ مشتاق مرآت است

رخ ساغر و راح حسن وضاح — و آن آن خفی شاه است راح
آن آن خفی است نار مطلق — رخساره زجاجه حسن مصباح
آن نار بسیط ذات عشق است — او خمر و عاشقان چه اقداح
او چون دم و عارفان چه سیها — او سر همه اولیا چو ارواح
بحر او همه وصفها چو امواج — کنز او همه اسمها چو مفتاح
اعیان چه خزاین الهی — اسماست مفاتح او چه فتاح
او بحر و مجردات غواص — او یم و مقدسات سباح
مشتاق سفینه نجات است
ذات علا از آن چو ملاح

معشوق ربانی نمود از چهره عشاق رخ — سلطان فردانی نمود از انفس و آفاق رخ
انوار ربانی نمود اسرار سبحانی نمود — اطوار حقانی نمود از جبهه عشاق رخ

[illegible]

روح مجرد آینه و آن حضرت [illegible] — عین مقید آینه آن حضرت اطلاق رخ
آن نغمه مکتوم را بشنو تو از هر تار و دم — و آن ناز بی مفهوم را بنگر تو در مصداق رخ
آن وجه باقی را نگر در آینه ساغر عیان — آن رند ساقی را نگر در باده زد اشراق رخ
ما را شده زمین و کینه ام آینه سان سینه ام — بنمود در آینه ام حسن شه خلاق رخ
عشاق مستور علا آفاق شان شور علا — بنمود نور علا در آینه مشتاق رخ
منه بکوی خرابات ما قدم گستاخ
مران بحضرت رندان ما و دم گستاخ

جناب پیر مغان حرمتی دگر دارد — مبین بجانب آن شاه محترم گستاخ
شهان محتشمانه پیکان [illegible] — مرو بحضرت شاهان محتشم گستاخ
شه [illegible] محرم حب الصنم مبین زنهار — بسوی حضرت [illegible] اکرم گستاخ
چه شه عنایت مخدوم دستگیر [illegible] — [illegible] منه پا سوی خدم گستاخ
عنایت صمدی آنکه را نظر فکند — بچشم کبر منه سوی صنم گستاخ
عیان ز جبهه مشتاق کبریا علاست
منه بپا که کبریا قدم گستاخ

از جبهه مشتاق حق بین طلعت معروف کرخ — [illegible] عشاق حق بین طلعت معروف کرخ
بر سر حق کرد فهمی از وجه معنی کاشفی — ز آینه هر عارفی بین [illegible] معروف کرخ

در سینه نور افزاید [illegible] در دل سرور افزاید — در جان حضور افزاید از حضرت معروف کرخ
در بادیه شاه رضا سلطان تخت ارتضا — این بقعه مرتضی شد [illegible] معروف کرخ
بر خاک انداز که جبین باید [illegible] — [illegible] شاه بین در جلوت معروف کرخ
قدرت نگر [illegible] کامواج دریا [illegible] — پس یافت آرام و سکون از قدرت معروف کرخ
خواهی تو گر کامل شوی از جهان [illegible] شوی — حلال هر مشکل شوی در کسوت معروف کرخ
مردان حق [illegible] — پس زنده پاینده شو از همت معروف کرخ
[illegible] مولی حق [illegible] — [illegible] خجسته [illegible] حشمت معروف کرخ
جمله [illegible] شه از دم او [illegible] — شه منتظم این سلسله از نسبت معروف کرخ
آن راهها مختلط از [illegible] — و از نعمت الله منبسط از نعمت معروف کرخ
وانچه [illegible] — شد منتشر [illegible] سر معروف کرخ
فیض علا نور علا [illegible] — هر کس [illegible] معروف کرخ
خواهی [illegible] لقا [illegible]
خواهی ملاقات رضا بین طلعت معروف کرخ

میدهد باز [illegible] صور فراخ — میدرد پرده دلها و حجابات صماخ
جزو و کل [illegible] از آن زلزله در [illegible] — مرد و زن جمله از آن ولوله در استصراخ
بر خلایق [illegible] همه حرف غیاث — بر سما میرسد از ارض همه صوت صراخ

[illegible]

میکند نقمه [illegible] دلها مفتوح — میکند صیحه [illegible] سوراخ
تیغ خونبار قضا [illegible] — در فضای قضا [illegible]
از غضب [illegible] جمله بزرگان [illegible] — در سخطهای [illegible] جمله [illegible]
بر هوا میرود از [illegible] ناله و درد — بر سما میرسد از جان [illegible] نعره آخ
[illegible] — [illegible] شرفه و کاخ
[illegible] — [illegible]
علا اکبر اعظم شه اقلیم رضا — آنکه در حضرت حق [illegible] گستاخ
در جهان در نظر عشق بنا خانه تنگ
[illegible] مشتاق [illegible] فراخ

آن کبریا رای نگر بنموده در آیات رخ — جلوه [illegible] نگر بنموده در جلوات رخ
شمس جلال او ببین بدر جمال او ببین — نور کمال او ببین بنموده در آیات رخ
انوار ربانی نگر اسرار سبحانی نگر — اطوار حقانی نگر بنموده در مرآت رخ
آن چهره وضاح بین آن جبهه لواح بین — آن [illegible] مصباح [illegible] در مشکات رخ
[illegible] نگر — آن جلوه [illegible] نگر بنموده در میقات رخ
آن رند ساقی را ببین ساقی باقی را ببین — عین التلاقی را ببین بنموده در [illegible] رخ
[illegible] صهبای [illegible] نگر — آن دلبر ساده نگر بنموده در کاسات رخ

غلمان بهار را به پایان ولدان عذار را بپایان / رضوان ابهار را بینی مجموعه ذرات رخ

بی خبر حضرت ذات علی کشاف الاسرار قبلتنا یا

است که شکم جامع مجموعه در روی ذات رخ

هست جنبش بحر اعظم الله / موج دریای اقدم آمد

در صورت موج و معنی بحر / ظاهر نم و باطنا یم آمد

در صورت جام و معنی می / ظاهر نی و باطنا دم آمد

که اسم آمد گهی مسما / که جام آمد گهی جسم آمد

کاهی چو ثمر موخر آمد / کاهی چو شجر مقدم آمد

کاهی حسن است و گاه عشق است / کاهی فرح و گهی غم آمد

کاهی متشابه است و تاویل / کاهی ز زبان محکم آمد

کاهی اسما گهی است اعیان / کاهی صورت ادوم آمد

کاهی ملکوت گاه اشیا / کاهی ملک مجسم آمد

که حضرت غیب و که شهادت / که حضرت جامع آدم آمد

کاهی شیث است و گاه ادریس / کاهی نوح مکرم آمد

که ابراهیم و گاه اسحق / کاهی یعقوب اعلم آمد

کاهی است شعیب و گاه موسی / کاهی هارون احکم آمد

کاهی داود و که سلیمان

66

کاهی داود و که سلیمان / که عیسی ابن مریم آمد

کاهی احمد گهی است حیدر / که بضعه پاک فاطم آمد

کاهی حسن است و که حسین است / که ولد حسین اکرم آمد

هان آن نبأ عظیم سبحان

مشتاقعلی اعظم آمد

هان موج محیط اکبر آمد / در بحر نگر که گوهر آمد

کاهی بحر است و گاه گوهر / در بحر گهی شناور آمد

کاهی ذات است گاه و صفات / که آینه که سکندر آمد

که جلوه نماگهی است مجلی / که ظاهر و گاه مظهر آمد

کاهی مطلق گهی مقید / که مشتق و گاه مصدر آمد

کاهی راه است و گاه مقصد / که رهرو و گاه رهبر آمد

که رب قوی و شاه باشد / که عبد ضعیف و چاکر آمد

هان با خبر عاشق است کاهی / کاهی معشوق و دلبر آمد

که بنده عاجز ضعیف است / که شاه ضعیف پرور آمد

که مهر مضیئی نوربخش است / کاهی چون ماه انور آمد

مظلوم گهی و دادخواه است / که خسرو دادگستر آمد

مغلوب که و ستم رسیده / منصور که و مظفر آمد

که صوفی خرقه پوش باشد / کاهی رند قلندر آمد

مجذوب گهی و گاه سالک / سلمان که و گاه بوذر آمد

کاهی نبی و گهی ولی است / که احمد و گاه حیدر آمد

کاهی است رضا شه طریقت / که شارع شرع جعفر آمد

هان آیت کبریای یزدان

مشتاقعلی اکبر آمد

آن کس که ز کین به در فتاد / با مامنه که با خدا در افتاد

آن کس که شکست جام باده / با ساقی دلربا در افتاد

آن کس که گسست تار قانون / با مطرب جانفزا در افتاد

تحریف کتاب کبریا کرد / آن کس که به کبریا در افتاد

تکذیب به آل مصطفی کرد / آن کس که به مصطفی در افتاد

هر کس که به اولیا بیازرد / با سرور اولیا در افتاد

نعمت بشمر دگو عاشق / آنگاه که در بلا در افتاد

راحت بشناس خشم صادق / آنگاه که در عنا در افتاد

مشتاقعلی گرفت دستش / آن کس که ز غم ز پا در افتاد

ای مه آمدم که

ای آنکه خجسته دستگیر تو شده

محو و غم و عالم اسیر تو شده

پیر بر فرق امیر خدا را گشت / اسیر تو اکنون امیر تو شده

بپیر خبر هست ز اقوال خلق / مقالات حق دلپذیر تو شده

ببین جلال کبریای خدا / بزرگی دنیا حقیر تو شده

ز فرقعی ذکر موسی بالا کشف / دلیری چو شیر آن دلیر تو شده

نور اعقل است چون غزالی و قیس / چو گرگ عشق تو شیر تو شده

غزالی چرا از شیر ز گرگ چون / پناه تو شیر دلیر تو شده

نور از شیر اکبر درد غم محزون / تو شیر ی چه او طعمه گیر تو بود

بشیر خدا ای خفته شدی مستخیر / یقین دان که لطف تو مخبر تو بود

ز نور علی چون شدی مستنیر / یقین این که فیضش منیر تو بود

علی گر به مشتاق فاش است

قادری که دستگیر تو شده

نور علی مطلق بدیده عیان گردد / چون دیده به نور حق دریای عرفان گردد

خبر علی یقین باشد هان لوح مبین باشد / خبر دیده چنین باشد هان سرّ نهان گردد

چون راه مغان پویید آداب مغان جویید / اسرار مغان گوید خود پیر مغان گردد

67

تن از هر کار دل آیینه دل گردد — دل از او کار جان گنجینه جان گردد
آدم چه زگل سازد گل را همه دل آن نو — دل جان مدل سانو جان خود همه آن گردد
آن نور علی باشد آن سر ولی باشد — مشتاق علی باشد کانون جهان گردد
مشتاق علی آیین خوبان همه آینه
آیین چه بها باشی آیینه عیان گردد
بهر ساقی در میخانه گشود — بست پیمان سر پیمانه گشود
چشم جان آن نظر لطف مدام — از کرم بر رخ مستانه گشود
مطرب است بتألیف نغم — بند غم از دل فرزانه گشود
مالک ملک لقای مغان — هر کدام دیده شاهانه گشود
هر یک از سلسله مستان سال — نظر لطف جداگانه گشود
خازن گنج الهی در گنج — در درون دل ویرانه گشود
دلبر شاه شوخ عیار — گره از موی بر شانه گشود
چون گره از سر گیسو وا کرد — سلسله از دل دیوانه گشود
عیب در مقام نفس — قفل ابواب شفاخانه گشود
از جگرهای علیلان خلاص — سده از لعل چه رندانه گشود
سده مغز دماغ جان گشاد — بوی آن زلف چه ریحانه گشود
نقش کامل سلطان

نقش کامل سلطان — نقش آن است بتخانه گشود
قلعه خیبر سال حیدر — از دم همت مردانه گشود
چو نکته مشتاق علی شمع صفت
سوخت بال و پر پروانه گشود
اسم حق را چو جان ما باشد — جان ما مظهر اسما باشد
اسم جامع که جامع الاسماست — جمع اوصاف حق تعالی باشد
ذات مطلق ورا اسما دان — اسم اعظم که خیر الاسما باشد
مظهر اسم جامع احدی — مصطفی بادشاه طه باشد
مخزن اسم اعظم صمدی — مرتضی آن یقین آقا باشد
اسم جامع نبی اعظم دان تکمله بی اسما — اسم اعظم ولی اولیا باشد
این چو آیین و آن چو آیینه — صورت آن آمد این آیینه معنی
صورت آن است عین آن معنی — در نظر آنکه را که بینا باشد
روی مشتاق عین و لام و یا
مظهر اسمهای حسنا شد
دل که نور علی اندر او ظهور کند — سر دل که جانی از او اقتباس کند
تجلی ازلی صبحی و دگر از جلال — بیا حواله موسی به طور کند

مجردان همه خویش در صوامع قدس — دل مرا ز کرم جلوت حضور کند
مجاز قطره آمد حقیقت حق را — خوشا دلی که از این قطره عبور کند
فراق یوسف و یعقوب بهر غیرت عشق — که هر دم کند آن دلبر غیور کند
ز غیرت ازل این بو العجب بیع مران — که آن پسر ز جهان نور دیده دور کند
ببر جمال ز نور و ظلم فکنده برخ — ببین دقیقه که عشاق تیره نفور کند
بغیر همت ذات علی مشتاقی
که خرق این حجب و شق این ستور کند
شاه اقلیم جسم و جان آمد — ماه افلاک لامکان آمد
رخت بر بست ناتوانیها — دل عشاق را توان آمد
جان خفاش و شش کنار بخت — نور خورشید در میان آمد
بحر توحید موج زن گردید — وقت شادی عاشقان آمد
غنچه گلستان عشق شکفت — شور در جان بلبلان آمد
سر خم شراب بگشادند — راحت جان میکشان آمد
میکشان راز بادهای نوشانوش — ذوق وجد یکان روان آمد
عاشقان از لطف پیر مغان — دل غمدیده شادمان آمد
پیر فرتوت جام می نوشید — عمر باز آمدش جوان آمد
ذوالفقار علی هویدا شد

ذوالفقار علی هویدا شد — قطع عرق مخالفان آمد
جلوه گر شد قوت علوی — نام او آمد و نشان آمد
آشکارا حقیقت رضوی — مذهب جعفری عیان آمد
نعمت آن مائده گسترد — رند قلاش میهمان آمد
نور معصوم جلوه گر گردید — انس در جان بیکسان آمد
مهدی حجت آشکارا شد — عیسی وقت از آسمان آمد
خر عیسی متابع دلدل — خر دجال در امان آمد
ناصر حق علی مشتاقی
نایب صاحب الزمان آمد
عقل شد عشق ذوفنون آمد — خرد آواره شد جنون آمد
عاشقان زانفعال لرزان شد — وقر و آرامش و سکون آمد
جهل و حمق از میان کنار گرفت — علم ما کان و ما یکون آمد
صف اعدای دین ز هم بگسیخت — نوبت کن صافون آمد
سوی جلوتگه ظهور دگر — شاه خلوتگه بطون آمد
دوستان جمله سرفراز شدند — دشمن از غصه سرنگون آمد
تارک نیکخواه فخر یافت — سر بدخواه غرق خون آمد

نعمت آل عبا علا گسترد … نعمتش از عدد فزون آمد
نور لمعات عین و لام و یا … دوش بر دوش کاف و نون آمد
شعشعهٔ رایت علی ز نسب
شرح انا المولون آمد

ملا می‌دارد که روی جان جلوه‌گاه … چشم را به جان الفت معامله گو
غم تو بود در آن دم اگر هم در عیش و غم را … بهم نه صورت ضدیت و مقابله گو
اگر رسید بلای ز عشق بالایت … مقام شکر دلم را نه موجب گله گو
زبان به گفت مشعوفه قید گیسو را … دو در طریقت عشاق راه سلسله گو
بچشم عقل حجاب عشق را دیدم … تمام را همه زنجیر زلف قافله گو
ز ما خطای اگر شد ز زلف مشکین بپرس … صواب گفتمت این نکته حق مسئله گو
شراب ساغر فیض علی مشتاقی
کشیده جانش فراخ حوصله گو

آنکه از نور قدح چشم و دلش بینا شد … ناظر مهر رخ ساقی مه سیما شد
دیده از ماه قدح طلعت خورشید آرا … موج لؤلؤ از نظر آینه دریا شد
مدتی عشرتش با دل بی‌پنهان داشت … دیده ام گریه چو سر گرد دلم رسوا شد
دلم از لعل شفابخش تو علمی آموخت … در بیماران اشارات شفا دانا شد
الحمد لله الذی …

آنکه از سر ما زاغ کشید بچشم … ناظر آیت کبری ز ابتدا شد
آنکه پرده غفلت بر زبر زد گوش … سامع نکتهٔ پنهانی ما اوحی شد
هر که نوشید می ساغر مشتاقی
منطق جانش به اسرار خدا گویا شد

در خرابات شد باده ذاتم دادند … آبه ذات از پی شناسی صفاتم دادند
مالک الملک جهان ملکوتم خوانند … بر حول ملکوتی ملکاتم دادند
در دلم نور سکینه ز خدا نازل شد … این سکون از بر کار حرکاتم دادند
بعد تمکین بدلم قوت تمکین آمد … بستند آنکه کام سکناتم دادند
بیقرارم ببریدند و قرار آوردند … پی ثباتم گرفتند ثباتم دادند
هر از من برفشد و غنا بخشیدند … موت از من بگرفتند و حیاتم دادند
ضعف از من ربودند و قوی کردیدم … قید از من بگشودند و نجاتم دادند
شکرستان معانیم حوالت کردند … منطق طوطی شیرین الهامم دادند
حافظ آیت فرقان دلم فرمودند … لوح محفوظ میان کلماتم دادند
نعمت آل به پی نزل دلم گستردند … و ندر آن نعمت عظمی برکاتم دادند
چونکه مشتاقی در دل من جلوه نمود
رفعت قدر علو درجاتم دادند

در دار دل بگرفتند و در گشیدند … زنگ بی‌آینه را از دل و صفا بخشیدند
رحمت از خشم پی راحت مرهم دادند … دردی درد بیمار بخشیدند
در خرابات قیامت و خرامم کردند … لب الفی جرعه از جام لقا بخشیدند
مجمع ظلمتم از پرتو نظر حق بر جوانست … مردم چشمم جلا نور لقا بخشیدند
مبتلا کرد دل عاشق به بلای بالاکش … مبتلا را اگر بینند دوا بخشیدند
کرم شاه من و مولی ره حق بنگر … که خطا بار گرفتند و عطا بخشیدند
بهمت عالی رندان خرابات ببین … که شهنشاهی عالم به گدا بخشیدند
در دلم نور علی چونکه تجلی فرمود … دیده جان جلا نور خدا بخشیدند
شمس مشتاقی چون بر آمد ز غمام
ذره‌ها را همه نور و ضیا بخشیدند

رهروانی که قدم در ره میخانه نهند … از کف پیر مغان ساغر مستانه نهند
در رخ معتکف صومعه انوار قبای … چون ننهد قدم جانب میخانه زنند
جلوه نور صمد کعبه نشین گر چه نمود … لاجرم کام دل در سر خمخانه نهند
جرعه نوشان به دل پاک و به جان … از خم پاک شده جرعه پیمانه نهند
صفحه ساده جان را رقمی نغز و لطیف … خوش برنوشان دل از خط جانانه نهند
که ازین سلسله زلف بتان بگشادند … و آن گره بر دل سر عاشق دیوانه نهند
بگرگشاد …

یک مشتاقی ساقی رندانه دور
جمله رندان ز کفش ساغر رندانه نهند

عاشقان مژده که فصل بهار دری می‌آید … شاه روحانی عیسی نفسی می‌آید
طالب نور سکه به گوش آیدم از دور نفیر … بانگ از دیر صدای جرسی می‌آید
هر جان و عطا را ز کرم بخشیدند … هر کس اینجا ز پی ملتمسی می‌آید
عمر داری برسه خاطر غمزده بیار … پی کس دلشده یار کسی می‌آید
بر العجب بازی شطرنج رندان بنگر … بیدقی میر فرزین فرسی می‌آید
زاهدی رو لبوی میکده ما آورد … با بر سر کوی عشق مگسی می‌آید
عشق سلطان و خود شحنه پی پاسبانی … شاه بر دانکه کر عسسی می‌آید
خوان احسان و ولی النعمت ما که بدید … نه فلک در نظرش چون عددی می‌آید
جان و دل ساز بهای او زهوس پاک کنید … در قند ربای او از هوسی می‌آید
از جعوا فاتمسوا انور علیکم متا … موسی اینجا بایسه قبسی می‌آید
بیدلان شکوه مدار ای رسید از فلک
در مشتاقی داد رسی می‌آید

دیدن جمال خوب تو خاموشی آورد … یاد رخت ز غیر فراموشی آورد
زین عقل هوشیار ملوک آمدم که … ساقی بیار باده که مدهوشی آورد

وحشت فرقه فرقه تحت کلیم ... آری جمال قص همه مدهوشی آورد
نجواکنی بفعر و ... فطن ... کان بدکمانه است سرگوشی آورد
عشق است لانکه بعهد ... عاری و ... عقل است آنکه حال ... بوی آورد
ریحان زگلستان ... عذار ... ریحان تر زخط ... گوشی آورد

مشتاق تحیر فیض ... گشت مستفیض
از خم ذات باده سرخوشی آورد

عشق غالب شد چو معلوب شد ... سالک ... خدا مجذوب شد
عاشق بیدلست و با معشوق گشت ... طالب ... مطلوب شد
اولا گوشش نام لعبو محجوب ... آخرا آمد گوشش محبوب شد
ناصر حق جلوه گر گشت و ... گشت هم مجذوب ... مسکوب شد
یار بگو سیر خویش ... خوش ... هم سیر از ... در آخر خوب شد
نعمت الله آمد امت علیه ... خال آمد غیر و هم مغضوب شد
عقل شد آلا صدر عشق ... طفل ... استعد ... شد
کیست زاید ال ... ال ... نقش ... آمد ... مقلوب شد

صفحه اخبار مشتاق علی
علی ولام و یا براو مکتوب شد

اگرچه گویم عشق ازاد او بو

هر چه گویم عشق ازاد و برتر بو ... عشق امیر المؤمنین حیدر بو
عشق که رب است و گاهی ... که ... وحی پیغمبر بو
گه منبر احمد گاه ... که ... حیدر صفدر بو
گاه مجذوب و گهی سالک شو ... گاه سلمان است و گه بوذر بو
گه ... گاه اسم اعظم است ... گاه ... است و گه ... بو
عشق که دم باشد و گاهی ... است ... عشق گه باده گهی ساغر بو
عشق گه جام آمد و گاهی جم است ... گاه آینه که اسکندر بو
عشق گه مهر ... نور بخش ... گاه ماه روشن انور بو
گاه ... خورد و گه ... گاه ... است و گه گوهر بو
گاه رب است و گهی عبد ضعیف ... گاه شاه است و گهی چاکر بو
گاه باشد عاشق ... داده ... گاه معشوق ... دلبر بو
گاه باشد آدم مسجود پاک ... چون ملک گاهی ... آور بو
گاه نوح آید گهی طوفان شو ... گاه فلک آید گهی لنگر بو
گاه در کعبه براهیم خلیل ... گاه اندر بتکده آذر بو
گاه موسی کلیم الله شو ... گاه آتش ... حق رهبر بو
که برون آرد ید بیضا ... که عصا ... ازدر بو

که سلیمان پادشاه جن ... حکم او جاری ... و بر بو
گاه آن داود خوش الحان شو ... گاه آن غیب جان پرور بو
گاه محمود حمید احمد است ... که علی اعظم اکبر بو

ذات مشتاق علی عشق است عشق
هر چه گویم عشق ازاد و برتر بو

بشنو از نی چون حکایت میکند ... شکر دارد نی شکایت می کند
وصف از شکرستان ... که بعنوان کنایت می کند
نی مو ... آن ... که کتابت که روایت می کند
خالی از خویش است و پر از نفخ حق ... نفخ ... سرایت میکند
روح اعظم ... احمد است ... شرح اسرار ولایت میکند
آیت کبری ... است ... مصطفی تفسیر آیت میکند
کیست نای ... نفخ ... غایت می کند
عیسی وقت از دم روح الله ... و ... هدایت میکند
حبیب الله ... حبیب الله ... کفایت می کند
عنوان ... نواب ... حمایت می کند
مالک الملک است ... رعایت میکند

در ابدالا رسول

در بدایات سلوک معنوی ... شرح اسرار نهایت می کند
در نهایات قدم برکار ... باز رو سوی بدایت می کند

نی بود مشتاق و نای خود علی است
بشنو از نی چون حکایت می کند

پیش ازین کاین ... لمعه نور ... ده آفاق بو د
عالم جان را ... جد ... بود پیش ازانکه این آفاق و این ... بود
پیش ازین کاین ... منظوم و با رونق شو ... قصه گیسوی ما در حلقه عشاق بو
پیش ازین عهد الست از مشتاق بلی ... رمزی از مشتاق با آن عهد و آن میثاق بو
جرعه نوشیدم و از قیدها مطلق شدم ... زانکه اندر جام ساقی باده اطلاق بو
نور اشراقی در اندر جان ... لمعه از نور آن رخسار با اشراق بو
فیض ... در کام ... رشحه از فیض جام آن می رواق بو
آن دم ... آمد از ... نغمه ... مشتاق بو
نعمه الله ... خوش ... نعمه الله ... خدا ارزاق بو
هم و غم ... از فیض ولایت ... هم و غم ... آمد و فیض علی تریاق بو
ریخت گر فیض علی در جان ما بود عجب
ما با و محتاج بودیم و او با مشتاق بو

چشم از بحر باری نمی دارد … لش اگر به عالمی دارد

هر بحه تر و اشک غمی گوهر … هر گهر جای در یمی دارد

باله روح الله است دم یم زر … عیسی البته مریمی دارد

در زخ عاشقان فراق بگو … هر کناهی جهنمی دارد

جنت عارفان وصال بگو … زانکه هر جنت آدمی دارد

ماغم ما رو سالها غم خلد … هر دلی طاقت غمی دارد

دم ببلبلی زیر لبه گل … زانکه هر مطربی دمی دارد

دل مشتاق جای سر علی است

سر هر سینه محرمی دارد

ماه فلک بالا دایم سفری باشد … نور فلک دلها ماه حضری باشد

ماه حضری جمعو آن نور حضور است … کز وصمت غیبت البته بری باشد

آن نور حضور ما نور علی اعلی است … که پرده کشی کارش که لبه دری باشد

نور علی اعلی شمس فلک جان است … شمس است ولی دورش در قمری باشد

در مرتبه مستوری است زیر دستی … افلاکه که وبستی عالی گهری باشد

از دیده جسمانی آرامیده پنهانی … زان آینه روحانی در جلوه گری باشد

کو خصم چه اهریمن پوشد ز فلک خود تن … خجن ز کلان فر آه سحری باشد

نخوعلی بالا

تهو عجب ار بر ماشه بر مغان مشفق … با مغبچگان اورا مهر پدری باشد

دیدن ز رخ ساقی نور علی باقی

از دیده مشتاقی روشن بصری باشد

این صفحه روی او با نور سبش باشد … این طره مجنی او با جانب مبین باشد

این دلبر مشهور است با لامعه نور است … با نور علی نور است با عین یقین باشد

این قاطع برهان است با ابروی سبع است … این صفحه فرقان است با لوح جبین باشد

از بحر حقیقت این موجی عیان گشته … بر چهره دلدارم با صورت جان باشد

بر کوکب یارم خطی است دیده خوش … ریحان جنان است این یا یاسمین باشد

با آن همه پیدایی در غایت پنهانی است … هم پرده دری کارش هم پرده نشین باشد

در مملکت دلها مشتاق سلیمان است

خجن نام علی او را خوش نقش نگین باشد

باله ز ر باله نام کرد استاد … زانکه ای لطف بعجه یار

فیض حق راکه نشا بخش دل است … نغمه ای که نام کرد استاد

شجر کرم مریم عمران … عجب آن عجب ام الله دی سعو

دم عیسی چو باله عیسی … ور از آن زنده میخو جاد

نفحه روح است روح حق لطیفه … باده با داست باد آن نهاد

باله نو آن نفحت من روحی … ساغرش آن حقیقی خاک نژاد

نفحه و می بیان است ای عارف … ساغر و نیز بیان است ای نقاد

عین ساقی حقیقت مطرب … واحد آن کل و کثیر افراد

جام جان علی مشتاق است

باله فیض علی لام جو راد

گلم از طینت جان آفرینند … دلم از نور جانان آفرینند

سکون و جنبش مژگان ما را … ز عین لطف و احسان آفرینند

ز لعل ما لطافت وام کردند … وز آن یاقوت و مرجان آفرینند

الف است قد ما را بدیدند … ز عکسش سرو بستان آفرینند

مو بیدند مشکین زلف ما را … وز آن بوی سنبلستان آفرینند

ز لطف و قهر ما از عشوه دیدند … جنان کفر و نیران آفرینند

پی نیران ما مالک بشا نزند … پی جنات رضوان آفرینند

رخ نور علی چون جلوه گر شد … از آن خورشید تابان آفرینند

قد مشتاق عین و لام و یا را

نهال گلشن جان آفرینند

بار سلطان تاجدار آمد … مالک ملک قندار آمد

جلالی مخفی

بلبلان ضعیف دل را … در نظر نوگل بهار آمد

قمریان نحیف نکس را … سرو بر طرف جویبار آمد

طوطی خوش کلام هر جوش دار … شکرستان بدین دیار آمد

ماهی خشک لب دلت خوش باد … موج دریا سوی کنار آمد

بیقراران عشق را دیگر … بدل از آتش و قرار آمد

خاکساران کوی میکده را … نوبت عز و اعتبار آمد

ساقی الله بخش بیدار شد … وقت شادی میگسار آمد

مطرب جوش نوا نغمه زیر … ناسخ ناله های زار آمد

جلوه حق علی مشتاقی

مظهر لطف کردگار آمد

مطلع جلوه جلال آمد … مظهر عشوه جمال آمد

نور افزود و کاست ظلمتها … نقص آواره شد کمال آمد

انحراف از جهان کنار گرفت … در میان خلق اعتدال آمد

رخ برافروخت ماه منزلی … شاه اقلیم لایزال آمد

ماه ماهان ز نعمت اکنون … شاه شاهان با کمال آمد

رفت دوران ظلم زمان صغار … نوبت سلطنت با جلال آمد

عصیان مست و عشق غالب شد — قالب بر تخت جمله حال آمد
زاهد چنگ گوشه برگرفت — رند سرمست لاابالی آمد
روز معصوم عین و لام و یا — جلوه گاه شه ولی آمد
شیعه اهل بیت عصمت را — عاقبت خوب خوش مآل آمد
عین و را و او خوش بهار درگر — از پی عین و را و دال آمد
این زمستان شش شمین بگذشت — خوش بهار خجسته فال آمد

ناصر حق علی مشتاقی
مطلع جلوه جلال آمد

جلوه گاه جمال ذات آمد — جامع جمله صفات آمد
شاه لولاک جلوه گر گردید — مقصد کل کاینات آمد
روز دشمن سیاه چون شب شد — لیلة القدر با برات آمد
از لعمرک بهانه بر سر تاج — بهر تکمیل ناقصات آمد
شاه دلدل سوار در یا — با کرامات و معجزات آمد
ذوالفقار زره حرف لا در دست — بهر ابطال و نفی لات آمد
غنچ لب طوطیان شکر را — از شکرخانه نبات آمد
تشنگان فرات لا دیر — آب عذب خوش فرات آمد

[illegible]

قیدهای تن اسیران را — وقت بگشودن و نجات آمد
سینه آینه لوح اثبات شد — مجمل تجلیات آمد
سوی اقلیم های ملک غیوب — کاروانها ز واردات آمد
جمع بیمارهای هالک را — مژده صحت و حیات آمد
مشکلات های عرشیان — از کرم حل مشکلات آمد
تخت شطرنج بازی عادت — عشق شه خیره عقل مات آمد
نعمت آل کتاب — نعمتش بیحد و جهات آمد
موج زن گشت بحر جود و کرم — فیض اعلاب فلات آمد
باز انهدم عوالم سفلی — نور اعلی ز عالیات آمد

مظهر حق علی مشتاقی
جلوه گاه جلال ذات آمد

آستان دلستانان بیدلان را شد ملاذ — درگه روشن دلان صاف کلان را شد ملاذ
چون زمانکامان تری این دور نامد در وجود — خاک پاک درگه ناکامان را شد ملاذ
چون زمانه و اهل تری این قرن نامد در ظهور — آستان خلوت و اهل وصلان را شد ملاذ
گر زمانکس رخ بتابد سوی غیری در رات — درگه بیحاصلان بیحاصلان را شد ملاذ
گر ز حق رو جانب باطل کند کس لا عجب — آستان مبطلان هم مبطلان را شد ملاذ

جز بسوی مدبران که مدبران را التجات — غیر کوی مقبلان که مقبلان را شد ملاذ
گر گسست این رشته روزی مشتاقیم
کاستان جاه فقر از پیشسند لانی را ملاذ

من ساتری جلالک بالله نستعیذ — من کافری نوالک بالله نستعیذ
یا خاتم الرسالة فی الکل الوفا — من جفا بالک بالله نستعیذ
یا جامع الملاحة فی خالک الجمال — من لهی سحالک بالله نستعیذ
یا منبع النبوة فی قربک حیات — من مانعی زلالک بالله نستعیذ
یا مرکز الفتوة فی وصلک البقا — من حاجبی وصالک بالله نستعیذ
یا فاتح الولایة فی فیضک الجمیل — من دافعی جمالک بالله نستعیذ
یا کاشف الهدایة مشتاقک الجلیل — من کاشفی جلالک بالله نستعیذ
یا ایها الرضا غلبت ظلمة الجفا — من منکری فعالک بالله نستعیذ
یا صاحب الزمان من الدهر الامان — من مبطلی مقالک بالله نستعیذ

مشتاق علیک سلام و رحمة
من قاطعی حبالک بالله نستعیذ

من الشیطان بالله اعوذ — من الکفران بالله اعوذ
ز طغیان سجده آدم ابا کرد — من الطغیان بالله اعوذ

الطغیان

ز عصیان بر روی خدا کرد — من العصیان بالله اعوذ
خلیل است در آذر نار و بر گو — من النیران بالله اعوذ
ز ثعبان لا تخف قلب با کلیمی — من الثعبان بالله اعوذ
چه عیسی داد عمیان را شفا گفت — من العمیان بالله اعوذ
نبی گفت از ستم فلک نوحی جنید — من الطوفان بالله اعوذ
چو احمد وحی حق میخواند می گفت — من البطلان بالله اعوذ
دعا من راس الاعدا از ذوالفقار — من العدوان بالله اعوذ
بگو مشتاق ایمان خصم او کفر — من الشیطان الاعما بالله اعوذ

ع نور و شیاطین جمله ظلمات
من الشیطان بالله اعوذ

نگارم در سخن آمد بگو خود زان سخن میتند — بحسن خویشتن عاشق ز عشق خویشتن میتند
کند بر خویشتن جلوه بشود بر خویشتن ناظر — بعین ز المنن گردد ز وجه ذو المنن میتند
حسن سیما خطا او را حسین گونه رخش در بر — حسن بن بر حسین و آله حسین بن ارحسن میتند
علی حسن چه او راه بر و آن حقی را دان — ز حسن خویشتن آن شاه در مشهود علی میتند
چه او کردم و او هو لا فرق فی الحسنی — من اسرار او محفوظ و او از چشم من میتند
فنون ساحری را هو نگار خویشتن کرده — بس الله خویشتن گردیده از آن سحر و فن میتند

علی محتاج کس نبود ولی مشتاق خود باشد
سلونی را نگر کو به شعور خود از آن کرد منقد

گفته پرتو مصباح مشکوة نفوذ / میکند گرچه ز اجرام زجاجات نفوذ
چیست مشکوة تن خاکی ظلمانی تو / نور را کی بود از پرده ظلمات نفوذ
روح قدسی تو مصباح الهی گشته / نور نفاذ و نیارد ز حجبات نفوذ
قلب تو هست چو زجاجه که بود از مصباح / تا بمشکوة کند عکس شعاعش نفوذ
بعد از جان تو چو آن نور الهی فایض / پس تعالی سکینه اندر تن و آلات نفوذ
دل تو چون سینا و در او نور علی بیچون گی / عکس سینا کند اندر همه جهات نفوذ

نور شمس رخ مشتاقی را باشد
دایم از فرط سعت در همه ذرات نفوذ

سینه چو مشکوة و دل آمده قندیل نور / همچو زجاجی در او روی تو مصباح نور
حسن تو زیت لطیف آن تو نار بسیط / شعله مصباح راز این در نفوذ ظهور
نور علی نور چیست ذات علی کبیر / بحر محیط عظیم حضرت عشق غیور
گاه در اظهار شان بهر درد جلوه گر / گاه در اخفای ذات پرده کش است صبور
شاهد غیب الغیوب در تتق کبریا / بود نهان کرده رخ در حجب و در ستور
جلوه چه آغاز کرد پرده ز رخ باز کرد / در همه عالم فکند فتنه و غوغا و شور

قامت رعنای او بطلا یوم القیام / طلعت زیبای او ناشر یوم النشور
است چه اقداح و راح عشق و راز آیات قلوب / است به چه مشکوة و نور حسن وی اندر ظهور
این دل مشتاق ما همچو زجاجی لطیف
نور علی اندر او است چو مصباح نور

رایت الله نور گشت دگر آشکار / رونق دیگر گرفت عالم ایمان اعتبار
وجه الهی نگر نور فشان بر بلاد / افسر شاهی نگر سایه فکن برد بار
حاضر مستور بین غایب مشهور بین / نور علی نور بین لوکم تمسسه نار
جلوه نوری نگر سر ظهوری نگر / قرب حضوری نگر پرده کشا از عذار
عاشق محبوب بین طالب مطلوب بین / سالک مجذوب بین پرده در دلها دار
عدل و مروت نگر حلم و فتوت نگر / علم و نبوت نگر همت مردان کار
معرکه بخت بین شاه نکو بخت بین / برزبر تخت بین طالع خسرو اقتدار
سر بدایت نگر رمز نهایت نگر / نور ولایت نگر شاه عظیم الوقار
مظهر باطن ببین سایه فانی ببین / صورت مقراض بین در کف او ذوالفقار
آیت کبری نگر نعمت عظمی نگر / حضرت اعیان نگر قدرت پروردگار
از لب الفاق ما نطق علی مستخرج
از رخ مشتاق ما نور علی آشکار

چهره وضاح ما مطلع الله نور / جبهه لواح ما مجمع نور حضور
بیقدم از طورها وادی طور کلیم / مقتبس از نور ما نور تجلی طور
کاتب لوح قضا بر ورق کبریا / در صفت ذات ما راز نشیده سطور
قامت ما مستطر خط الفی مستقیم / با قلم کبریا بر صفحات صدور
روح مسیحا نفس نای انجیل ما / وین دل داود دم صفحه مصدر زبور
صفحه قرآن ما مس نتوانند نموده / جز کف روح القدس کاهر پاک و طهور
گفت خدا انما المشرک رجس نجس / مشرک رجس نجس نفس کشند کفور
اذهب عنکم ببین رجس از اهل بیت / چیست اهل و اهل روح و نجاح و سرور
عترت پاک رسول روح اضافی است گو / طیب و طاهر بود از همه رجس و قصور
معنی روح القدس صورت معصوم پاک / نور علی وی سر البطن در ظهور
بر رخ مشتاق حق لوح علی حکیم
کلک الهی نوشت آیه الله نور

در قدم و در آخر مشتاقیم مذکور / در باطن و در ظاهر مشتاقیم مذکور
فی الاول و الآخر فی الباطن و الظاهر / فی الغایب و الحاضر مشتاقیم مذکور
در هر فرح و هر غم در شر فرح و هر تم / در هر نفس و هر دم مشتاقیم مذکور
در آفاق گفتارت در اسرار کردارت / در حالت رفتارت مشتاقیم مذکور

فی ظاهر اقوال فی باطن احوال / فی برزخ افعال مشتاقیم مذکور
در فتح عبارتها در ضم اشارتها / در عین بشارتها مشتاقیم مذکور
فی بدو بدایات فی عود نهایات / فی وسط کفایات مشتاقیم مذکور
در صدع شریعتها در کشف حقیقتها / در نهج طریقتها مشتاقیم مذکور
فی فاتحة الایمان فی خاتمة الایمان / فی واسطة العرفان مشتاقیم مذکور
اندر دل هر عاشق در سینه هر صادق / در نطق هر ناطق مشتاقیم مذکور
فی معرج تفرید فی مدرج توحید / فی منهج تمجید مشتاقیم مذکور
اندر دل و در دیده در سینه غمدیده / در جان پسندیده مشتاقیم مذکور
فی مصطبة الوحدة فی مرتبة الوحدة / فی مقربة الوحدة مشتاقیم مذکور
در مجمع رندانه در مجلس مستانه / در مسجد و میخانه مشتاقیم مذکور
فی مشهد اطلاق فی محضر اشراق / فی حضرت خلاق مشتاقیم مذکور
در پرده آب و گل در جلوه جان و دل / در هر وطن و منزل مشتاقیم مذکور
فی خلوت لاهوت فی جلوت ناسوت / فی حضرت ملکوت مشتاقیم مذکور
در منزل ابدیت در مخفی ازلیت / اندر دل ابدیت مشتاقیم مذکور
فی محضر معصوم فی مجمر معصوم / فی معشر معصوم مشتاقیم مذکور
بستان الهی را دستان الهی را / مستان الهی را مشتاقیم مذکور

فی منزلة النور فی محملة النور — فی موصلة النور مشتاق علی مذکور
نطاق علی ذاکر عشاق علی ذاکر
مشتاق علی ذاکر مشتاق علی مذکور

ما ایم مه دور سرور دور — شاهنشه داد گستر دور
سلطان عظیم شوکت وقت — خاقان بلند افسر دور
که جام جهان نما و که جسم — که آینه که سکندر دور
که منطقه سپهر و که قطب — که مرکز و گاه محور دور
فیاض فیوض ذو الجلالیم — ساقی بدیع منظر دور
قائم ثنای لایزالیم — بر خلق جهان تبا غر دور
یک جرعه ز بادهای ساغر ما — از پا فکند سراسر دور
چون ما بکمال تا با مروز — فرزند نزاد مادر دور
کم یافت بقلزم معانی — چون ما گهری شناور دور
چون عارض ماه ما نه بیند — چشم فلکان اختر دور
نور علی است ما دی عصر
مشتاق علی قلندر دور

دیگر شد عشق غیور آمد برون با کر و فر — شد ملک عقل پر غوغا از کوشش زیر و زبر

عمی فرزند اله

عشق قوی رایت رسید جلال مشکل مرسد — سلطان عادل میرسد عشاق را نعم المفر
از عقل زرک جاه کن ترک کلاه و گاه کن — بر خیز و عزم راه کن کامد برون شاه و دکر
سلطان عشق آمد برون از خلوت غیب و بطون — با و قرار آرام و سکون با تاج و دیهیم و کر
عون نوایب میرسد شاه عجایب میرسد — بحر غرایب میرسد ظلی خداد در بحر و بر
غمخوار هر غمخواره او ما وای هر آواره او — بیچارگان را چاره او ماه سفر شاه حضر
کشاف کرب و هم و غم نقاش شفای هر الم — بر دشمنان قهر است و سم بر دوستان شیر و شکر
سر علی داور او فیض علی اکبر او — نور علی انور او رونق ده نصر و ظفر

شاه رضای ذو العلا معصوم فرخنده لقا
مشتاق عین ولام و یا صدق علی سالم مهر

بار پیدا شد بیرا آنکه بر کرفته ذو الفقار — بهر نفی غیر و اثبات چپ کرد کار
ذو الفقار رمز نفی دارد در سر خود حرف لا — این ز دل نفی رقیبان میکند آن از دیار
حرف لا در لا اله از بهر نفی شرک کین — ذو الفقار آمد دو سر آن را بگو مقراض وار
ذو الفقار شاه دین سر کرجای علی شعر — تو بدان این مر ترا گو راست چشم اعتبار
جوهر خود مختصر دیکو شمشیر علی — جلوه گر گشته بدان صورت گرفته خنجر کار
اسم عادل خون رنهای جلال ذو الجلال — مظهر مخزات علی ظاهر کند خوش کار و بار
جلوه گر گردید در مرآت سیف آب کون — ذو الفقارش نام آن مرآت صاف آبدار

ده چه برات نگار را ز دو جهان نصر و ظفر — ده چه آن شرح فتح و ظفر زان نگار ۱۱۰
چون برون آمد ز ذو الفقار مرتضی — هست باقی بالقای حضرت پروردگار
ثابت است و نافی اغیار باشد در قران — باقی است و معنی اسرار او در روزگار
دوستان را فانی از خود سازد و باقی بحق — دشمنان را فانی از نور آورد باقی بنار
نیست جز ذات علی مشتاق عشاق اله
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

جام ماه است و باده مهر منیر — آن مه و مهر را هلال مدیر
چیست دانی هلال ای درویش — اصبع ساقی لطیف ضمیر
جام دانی چه چیست ای سرمست — وجه باقی معدلت تخمیر
باده دانی چه چیست ای عاشق — حسن شاه زمان حکیم خبیر
وجه نور علی چه جام لطیف — باده نور رخ علی کبیر
باده چون جام و جام چون باده — آن از این این از آن لطیف تر
لطف باده منزه از تو کیف — لطف جام مقدس از تقریر
جام نور نبوت است و عیان — باده سر ولایت است و بشیر
باده ایمن و جام آینه — صورت آن منزه از تصویر
باده و جام عین یکدگرند — در یقین کز ورای عین البصیر

از مکان نفی ز اطلاق ما

روی مشتاق عین ولام و یا
مظهر جلوه علی کبیر

ما ایم حقیقت قلندر — معنی هویت قلندر
بر دیده جان ز صورت ما — پیدا شده صورت قلندر
رخساره جان فزای ما شد — آیینه جلوت قلندر
از مطلع جان روشن ما — طالع شده طلعت قلندر
دل چون ز اغیار پاک کردیم — شد لایق خلوت قلندر
بر روفق مشیت الهی — جاری است مشیت قلندر
پیدا است جمال قدرت حق — ز آیینه قدرت قلندر
از فرق شهان کلاه شاهی — بر بوده ارادت قلندر
بر محتشمان ظهور حشمت — عکسی است ز حشمت قلندر
دریای محیط و بحر اعظم — رشحی ز افاضت قلندر
پیدا ز رخ علی مشتاق
معنی حقیقت قلندر
دل مطلع طلعت قلندر — آیینه جلوت قلندر
این ذات و صفات حق تعالی — در معنی و صورت قلندر

خورشید حقیقت حقایق   شارق ز حقیقت قلندر
مغنی هویت الهی   مغنی و هویت قلندر
در زلف بتان و خال خوبان   این کثرت و وحدت قلندر
در خلوت دل نگنجد الا   آن حضرت عزت قلندر
هم حضرت غیب و هم شهادت   مجموع ز حضرت قلندر
حرف شهد اگر ای حریفان   رمزی ز شهادت قلندر
آن آیت لطف مالک الملک   شاهنشه ملکت قلندر

مجموع عوالم الهی   اندر ید قدرت قلندر
تا شبر شیئت ربوبی   ظاهر ز شیئت قلندر
صد گنج حقایق و معانی   در کنج قناعت قلندر
بر خوان لطیف نعمت الله   بد مانده نعمت قلندر
معصوم ز عیب فرد داعی   از دانش عصمت قلندر
فیض طلع آن نسیم معانی   فیاض افاضت قلندر
نور عنایت قرب یابد   در ذروه رفعت قلندر
ز ابر کرم عطای مشتاق
نازل شده رحمت قلندر

رباعی مشهور

رخ رخشنده ما مطلع انوار ظهور   دل فرخنده ما مخزن اسرار ظهور
دل بود آینه‌ای که بر او نقش رخت می‌بستم   یا که بر مصحف حق میکرم آیت نور
نور رخسار تو در وادی جان جلوه گر است   یا که خود آتش موسی است نمایان از طور
عندلیب است دلم بر عارض گل گشته اسیر   یا که داود دلم تالی آیات زبور
جان بود چو قسم نام علی یعنی قسم   حق بود و اسم دل همچو کتاب مسطور
روح در حضرت جانان چو لوحی محفوظ   قلب در محضر تفصیل چو رقی منشور
در خراب دل ما گنج ازل بنهادند   زان سبب نام دل ماست شده بیت معمور
دل بود چون خضر و عشق تو چون آب حیات   دل بود همچو سلیمان و هوس جمله طیور
دل مشتاق علی مخزن اسرار بطون
رخ مشتاق علی مطلع انوار ظهور

رخ رخشنده ما مطلع نور الانوار   دل فرخنده ما مخزن سر الاسرار
نور الانوار بود نور علی اعلی   حضرت قدس صمد عالم اعلان و سرار
سر الاسرار بود فیض نقی فیاض   حجت قیوم ابد واقف اسرار چهار
جبهه نور علی مطلع نور احدی   جلوه گر گشته از آن حسن جمال غفار
سینه فیض علی مخزن سر صمدی   مستتر گشته در او عشق و جلال قهار
عارض نور علی مشرق شمس جبروت   نور بخشنده ذرات قلوب ابرار

باطن فیض علی منبع فیض ملکوت   رخ بخشنده مستان شرار جبار
دل بود آینه و نور علی انعکاس
دل مشتاق علی مطلع نور الانوار

ما نیم پادشاه قدرت ملک ناز   خوبان نازنین همه را راه ناز
مستور در سرایر ما سر گنج و گنج   مستور در ضمایر ما گنج علم راز
بحر معارفیم که هستند از خشم رب   عین حقایقیم بگو دیده مجاز
ما را تو صورتی که از شسته کتاب   ما را تو مغنی از دل باشد امتیاز
زان آفتاب هست مراد ما بود امتیاز   زین امتیاز هست تو را با من احتراز
گر با تو التفات کنم از ره وفا   بر روی دل تو را شود ابواب فیض باز
گر از من احتراز کنی از ره جفا   دریای جود برخ جان گردد است فراز
در شعله جلال ازل دایما بسوز   با نقطه جمال ابد متصل بساز
ذات علی ز غایت جود و کمال فیض
مشتاق ماست لیک ز ناهیت نیاز

حسن ازل ز روز ازل دارم از مطلع ناز   فیض اسرار ابد را دل ما مخزن راز
نیک بنگر تو ابد را انجام   همچو نور ظهور ازلی را آغاز
گذری کن ز طریقت نظری کن ز یقین   نظری کن بحقیقت گذری کن ز مجاز
ناقوس ای مست

تا شود کوشت اسرار معارف همه کشف   تا شود در رخت ابواب حقایق همه باز
آیت حسن بود شارح هر جا اشکال   حضرت عشق بود موضح هر جا الغاز
موج تفصیل بود ساز ز بحر اجمال   زلف تطویل بود حاجب زه ایجاز
فرض عینست سوی اجمال ز تفصیل عبور   عین فرضست سوی ایجاز ز تطویل جواز
چیست تفصیل همه بحث و خیالات و غرض   چیست تطویل همه لغو و مقالات دراز
علم حال از پروانه عارف آموز   چشم بستن ز همه جمع بجز شمع طراز
درس ایجاز ز محمود محقق بشنو   گوش بستن ز همه حرف بجز حرف ایاز
چشم دل پوشی بجز چهره فکر از همه وجه   گوش جان بسته بجز نغمه ذکر از همه ساز
غیر رخسار ساقی منکر ای جا هیچ   غیر آوازه مطرب مشنو هیچ آواز
گاه در نار جلال ازلی پاک بسوز   گاه با نور جمال ابدی نیک بساز
گوهر سازی بود فیض تقی نیک
دل مشتاق علی خم صدف گوهر ساز

سینه یابد گنج گوهر ساز   جبهه یابد مشرق اختر ناز
عشق ما را پدید نی انجام   حسن ما را عیان نشد آغاز
با حقیقت مجاز قطره است   باید از قطره عبور و جواز
نور عین الیقین حقیقت ما   جلوه گر شد از لباس مجاز

حسن معشوق پسند از عاشق — جلوهٔ ناز از چنین نیاز
پسند از عندلیب جلوهٔ گل — هم ز پروانه نور شمع طراز
چند از قیس جلوهٔ لیلی — هم ز محمود حسن روی ایاز
شاهد حسن چابک عیار — ماه طرار و دلبر طناز
هر زمان جلوهٔ کند اظهار — هر نفس عشوهٔ دهد ابراز
سحر چشمش گهی کشد مردم — لب لعلش زنده سازد از اعجاز
گاه ساقی شود گهی باده — گاه مطرب شود گهی آواز
گاه می گردد و گهی می خوار — گاه دم گردد و گهی دمساز
باده بخشد که از شط بغداد — نغمه ساز کند از مقام حجاز
جان نواز است گاه و هم دلدار — دل ستان است گاه و دیده گداز
جان ستان است گاه که جان بخشش — جان فشان است گاه و جان پرداز
سرفشان است گاه که سردار — سرفراز است گاه و که سرباز
که شود ختم انبیا احمد — بر دلش بار وحی گردد باز
که شود فتح اولیا حیدر — شاه دلدل سوار معرکه تاز
زیر ران که براق عرشش سیر — که بکف ذوالفقار سرانداز
گاه زهرا شود چه پرورش — مهد حسنین گهو بوقت ناز

چون حسن گاه زهر غم نوشد — ز آنکه زهر آتش دهد گوید باز
چون حسین گاه جا دهد بگلگو — تیغ شمر لعین شعبده باز
زهر نوشد گهی ز جام عنب — چون بیمار ضعف باشد ممتاز
که گذارد در آستان رضا — سر چه معروف با الهی دراز
که چه معصوم قطب وقت کند — وعده عهد الست را آغاز
که چه فیض نبی ز فیض دهش — خاک شده رمز عشق او الغاز
که چه نور نبی ز نور رخش — باز گردید دیدهای فراز

گوهر راز چیست فیض نبی
مدح مشتاق بحر گوهر ساز

رخ ما حسن حق را مطلع باز — هست عشق حق را مخزن راز
در این گنجینه پنهان سر انجام — وز آن آئینه پیدا نور آغاز
بچشم ماست پیدا این سحر — بلعل ماست پنهان سر اعجاز
بغمزهٔ چشم ما جان می ستاند — بعشوهٔ لعل ما جان میدهد باز
گهی ما هم محبی که متبسم — ز لعل عشوه سازد چشم غماز
منم شاه همه رندان عیار — منم ماه همه خوبان طناز
گهی اندر بطونم که در اظهار — گهی اندر مکونم که در ابراز

گهی ساقی شوم که باده که جام — گهی مطرب شوم که نغمه که ساز
گهی فیضی به سر خطا پوشش — گهی نور نبی رند سرافراز

گهی در بحر سالار آمد چو گوهر
مدح مشتاق بحر گوهر ساز

رخسارهٔ ماست مطلع باز — آئینهٔ اسمای طلب ساز
مخزن خزانهٔ ماست — سر انجام و علم آغاز
بر چهرهٔ جان ماست دایم — ابواب فتوح سرمدی باز
عارج بمعارج کلیم — خورشید سوار و آسمان تاز
از ماست سر فکنده دشمن — از ماست دوستان سرافراز
گاهی موقنان کلمه بخشش — گاهی ز محبان سرانداز
بنیان طلب ز ما شده عدل — قانون طرب شده ز ما ساز
خم عهد الست و وعدهٔ یار — بگرفت ز ما وفا و آغاز
منحل شده مال عقود اشکال — واضح شده مال رموز الغاز
تفصیل شده مجاز حال — بنمود بیان لغات ایجاز
بنمود نطق حال اظهار — بپذرفت مکرمن کمال ابراز
گشتیم بمجلس یار همدم — گشتیم بآن نگار دمساز

که ساقی و رند شاه بخشای — که مطرب بزم و نغمه پرداز

مشتاق فیض ابحر واسع
زان بحر بجوی گوهر راز

رخسارهٔ ما مه دلفروز — چه مه شب ما ز نور او روز
ماهی و چه ماه مهر افزای — مهری و چه مهر عشق اندوز
عشقی و چه عشق درد آور — دردی و چه درد عافیت سوز
عشق است طبیب و عقل بیمار — آن پیر ادیب و این نوآموز
مفتاح ز عشق باب مغلق — مکشوف ز عشق سر مرموز
عشق است چه نغمه های نونی — عشق است چه پیالهٔ جان افروز
عشق اسد الله قوی دل — عقل است غزال و نفس چون یوز
ما خم هدف ابروان کمانها — مژگان دراز تیر دلدوز
در مرتع حرص و شهوت و آز — مکش خر نفس را لب و پوز
ما راست جمال زینت آنکه — حاجت نبود با طلس و قوز

ماه فلک جهان فیض در است
مشتاق فیض مه دلفروز

ما خرقهٔ سالوسی و دراعهٔ پرهیز — دادیم و گرفتیم عوض ساغر لبریز

کردیم بهای اندر سر آن دلبر مست — دادیم سر اندر ره آن ماه بهای اوز
کردیم سیه روز عدو را چه شب تار — از آه سحرگاهی و از ناله شبگیر
می نوش با آواز نی و چنگ و چغانه — پروا مکن از سبحه و محتسب و شر
اندر طلب ملک جهان حرص تو تا چند — کاین حرص در آورده شکم خسرو پرویز
پا پا و سران ره حق را مکن پست — با رند خرابات مغان این همه مستیز
گر رند خراباتی و گر زاهد مسجد — رو سوی غنایت کن و از این همه بگریز
عشاق همه دامن مقصود گرفتند — از تربیت فیض علی نور غنیا تیز

مشتاقی رند قلندر بهای سر ست
برکنده ز اصحاب ریا خرقه پرهیز

بر لا آمده اقرار و شش اوتاد شموس — قطب شان شمس شموس آن ملک ملک نفوس
نور الانوار تو شمس جهان ملکوت — آن چه شمس آمده ذرات عقول است و نفوس
عیسی دیرنشین دلبر ما همچون دیر — ناف کن همچو صلیب آمده ما چون ناقوس
صوت ناقوس همه وصف جمال است و صنوج — حرف ناقوس همه نعت جلال حد روس
عشق خمر را که بر ابلیس به ادیان حکیم — عقل چه خمر مراکب بهر دگر جمیع است و شموس
البته عشق کند عقل خرد را منقاد — صفت خضر عباس لو خلق عبوس
ساقیا بانگ خروس سحر است نیک — ریز در جام از آن باده خمر چشم خروس

مسند ملک کن آمد

مسند ملک کن آمد ره باز ابد جسم — ساز کن بحث کیانی ره در آمد کاوس
آفرینت بتر سالار ز دوران لاز عجب — پر طاوس تو وقت جان طاوس
حفظ ناموس کی مقصد عشاق کجا — عاشقان ان تو خوش و شع حفاظ ناموس
قصه شهر سبا باز شنو از هدهد — منطق الطیر کجا کشف شود از قاموس
آتش طور تو لمعه از نور علی — لمعه نور علی شمع و بهای ما فانوس
جز معصوم معینیست بهای ما مألوف — جز مشتاق نیست بهای ما مأنوس

قطب معصوم رضا شمس شموس اوتاد
فرد مشتاق حق فلک شمس شموس

ساقیا ریز از آن باده اسم در کاس — تا شود حشت جانم همه آلیاس
ضعف ازش رود م تن شود بخت قوی — جهل از جان رود م جان شود م جمله سپاس
ناصبور بی رخ تو جسم شود صبر و وقار — ناسپاسی رخ تو جمله شود شکر و سپاس
مطربا نغمه قانون حجاز کن ساز — ره برون رفت غم از صیر قانون و قیاس
بهر رقیبم تو از پرده خدا را فهمی — حرف را نغمه تو ز آن شر بهای سر و تاس
بعد از این نغمه ایکه اگر بنوازی — پرده نغمه بگشا فلک نغمه آلس
اسم اعظم رقم حق و ید الله رقم — روح اعظم قلم و لوح بهای ما قرطاس
نفس حق چه تو مغنی الهام و سروش — نفس باطل و وسواس رجیم خناس

نفس حق چه تو فیض تجلی ابلیس
کیست مشتاق شاه آلهی القاسی

رخ ما قبله گاه اهل شناسی — بهای کعبه اولی الالقاس
فقرا زما همه غنا گردد — وحشت از ما بدل استیناس
ملک از لطف ماست در الهام — دیو از قهر ماست خر الوسواس
نفس ماست وحی ربانی — زاهق از وسوسه و خناس
زاهدان از معارف ما نفور — متنفر ز بوی کل کن بحس
متمیز بود ز عامی خاص — فرق باشد ز ناس تا نسناس
کیست ز ابدال و اپا پیر دیش — لکنه تبدیل کو عقاب و جلاس
کیست زاوتاد دوانی عارف — کابه سیاد عشق از اساس
آن اماما تو مظهر آمده اند — همه اقلیم سالک در ... اکنس
جلوه گاه امام معصوم است — او چو قطب آسمان بر فراس

تو مشتاق عین و لام و یا
کیست سلطان تهمان کرباس

با جلیس اله خاص مهیم و خدا خیر جلیس — با انیس اله محرم و خدا خیر انیس
قدسیان را همه در صومعه عالم قدس — خاصیان است بخرجت ما از تقدیس

خاطر مات بتر از فنون شود بر — با خرابات مصفا زصوف تبیس
شد لطیف از نفس صافی ما طبع کثیف — شده شریف از دم پاکیزه ما نفس خسیس
از دم آمد تو مغزهای ما گشته لطیف — نفس کاملا ما از نفس عشق نفیس
هم بهای را نظر مکرمت ما تفریح — کرب جان را کرم عاطفت ما تنفیس

بای بای است همه حضرت حق بی تو
تو شده از رسا غوث شه مشتاق کز ابلیس

چیست حسن شریف عشق نفیس — این بود آنچه آن چه معاطس
همه عالم وضیع و حسن شریف — همه کونین خسیس و عشق نفیس
حسن با می کند ملک تسبیح — عشق تا روح می کند تقدیس
حسن مونس بود همه ها را — آنه خیر مونس و انیس
عشق صاحب بود همه جان را — آنه خیر صاحب و جلیس
حسن با عشق جنس یک دگر اند — مرحبا خنده از هی تجنیس
صادق الوعد حسن به پند دیر — صادق العهد عشق بی تلبیس
غیرت عشق بود آنکه ابا — کرد از انقیاد حسن ابلیس

حسن مشتاق علی و لام و یا
قبله عشق خالی از تدلیس

ما را دلی باشد بری پاک از لهو و از هوس — از هر چه عالم این سرا این با کدام ارباب بس
رند قلندر مشربم صوفی صاحب مشربم — مشتاق عشاق رهم محتاج کی باشم به کس
ماه و لوای این بود عشق آتش روشن بود — موسی جان فر بود کاو به تابنده قبس
میخانه چون دارد اشتغالی خوار کان بهار ۴ — بر مغان با صفا عیاری روحانی نفس
میخانه دیر عیسوی سرای مسیح معنوی — النفس صلیب معنوی سرای مسیحی با ناقوس جرس
لعل لبش شکرستان عشاق مجنون چون طوطیان — طوطی شکر کامران بر سر زبان مشکین نفس
رعنا قدش نگار رسا از لب رطب بخشنده ۲ — کوتاه دستان را کی باشد به نگارش دسترس
سلطان اقلیم سما خورشید با نور و ضیا — با آن همه نور و صفا از نور روشن مقتبس

نور علی با صفا صافی بود از هر هوا ۱۱۰
مشتاق عین و لام و یا غایب لطف بود از هر هوس

بشری صبح الهدی تنفس — لیل ظلم الضلال عسعس
افکند جهان پلاس ظلمت — پوشیده فلک لباس اطلس
ببار زدم بهار جان بخش — گردید فصیح و زاغ اخرس
استقبال مونس تو لا — استاد مونس تعس
وردی بر مغان دگر در آمد — خوش منغچه لطیف نورس
با خنده صبح و عده صاف — با قد رشیق و ساق املس

مراتب جلالی

۸۸

مرآت جمال حق تعالی — مجلای جلال رب اقدس
چشمش نگهی کند نماند — با فیض رشیق دیده نرگس
در ساغر روی مثل گردد — از قوت آن عقار نرگس
موسی قبس از رخ منور — عیسی نفس از دم مقدس

صبح از نفس این عاشق مشتاق
خوش قریب بود از آن نفس

بید صبح و جهان مشو انوار نفس — هر روش نفسی مسکند اظهار نفس
مطلع نور علی از دم معصوم رضا — هست مشتاق مطلع انوار نفس
فایض از آن نفس نور حضوری در دل — سینه فیض طلع مخزن اسرار نفس
هر نفس طلع دگر جلوه کند نور حضور — طور طور آمده انوار ز اطوار نفس
هر نبود چون فلکی همچو کواکب جلوات — دور در آمده جلوات ز ادوار نفس
در بطون فلک دل هوا افلاک دگر — روش هر فلکی تابع رفتار نفس
نه فلک سیار چنین سیر و دایر چنین — باشد این جنبش و گردش همه کردار نفس
دم اعلی دم فعال اثر قابل گذرست — نفس قدسی حق قدسی گفتار نفس
کار فرمای دو عالم نفس رحمت است — آن نفس کار حق است در جهان کار نفس
گردش عرش عظیم از دم روح اعظم — وان مقادیر بمدارات بمقدار نفس

جنبش عرش دلت از دم اهل الذکر است — در دلت جلوه مذکور ز اذکار نفس
جلوه معنی ذکر است به دل صورت فکر — باشد از کار نفس منسج افکار نفس
نفس فکر بیا بال و دم ذکر دگر — وانجا چنین لقب جعفر طیار نفس
شب معراج تو ای شه براق های سوار — زیر ران رام کند احمد مختار نفس
چون ز رفتار فرو ماند براق های تو — رفرف روح گوهر گشت سوار نفس
احمد از آن شب معراج کجا خوار رویت — باید همش دل آگاه و بیدار نفس
مر اهل حقم و روح امین جبریلم — مرتضی حیدر دم با پس دو شتر نفس
جانب سدره نورانی طلبه رب اکبر نفس — همدم تو بطون حیدر کرار نفس
نفس شیر خدا قوی نفس هاست — ورنه از با اهل ما گسلد تار نفس

در جهان زنده از یکدم مشتاق
چه گشتم و به این قوت اثار نفس

لیل ضلال لین تر دو اللیل گشته اسرار نفس — صبح هدایت میدمد و اضح شد انوار نفس
اللیل عسعس کاشفی در کشف ظلمات حجب — صبح تنفس واصفی در وصف آثار نفس
سلاک از تاثیر دم سایر بر اقدام هم — انواع اطوار قدم بر طبق اطوار نفس
ز انفاس ارواح لقا دارای سموات العلی — اقسام ادوار سما بر وفق ادوار نفس
از یک نفس شد برملا کون و مکان ارض و سما — خلق نفس کار خدا خلق جهان کار نفس

۸۹

مستی مکن هشیار شو بیش مکن طیار شو — مستی مکن هشیار شو مهر دار هشیار نفس
کاهل مشو در کار شو زاهد مشو عیار شو — غافل مشو بیدار شو خوش باش بیدار نفس
خوش بوی جانان رو کن با خمی جانان خمی کن — معز خو خوشبوی کن از بوی عطار نفس

از دم چه مشتاقم در دم های سالو ولی
مکشوف گشت و منجی بر خلق اسرار نفس

قلبها را کرم ما زند اکسیر نفس — خستگان را از لب ها طبابت نفس
بسرایر شعر رسم جهالت بگذار — هم نفس تو نفس باشد نفس یار نفس
غیر پاکی نیست شارح فرقان حکیم — هر کمال کند از بهر تو تفسیر نفس
نشناسد صفت ذکر اهل الذکر — جان و جسم کند بهر تو تقریر نفس
حق بود راه دم دم تو دلیل تو هم هدف — بر خیمی فرض کار دمی گذرد تیر نفس
هر بود تشنه حق جایکه باده حق — هر تشنه حق خوابگه شیر نفس
از دم شیر خدا چون دم تو گشت قوی — بگسلد از نفس نفس تو زنجیر نفس
بگسلانه نفس نفس قوی با زور را — ذو الفقار اسد الله دم شمشیر نفس

دم مشتاقم چون ز دم شیر خداست
نه فلک شق کند از قوت تاثیر نفس

مائیم جامع الفرق از قدرت نفس — مائیم فالق الفلق از رحمت نفس

ما هم فاسح العزمات از زبغ دم … ما هم ناقص الهمم از هیئت نفس
قالب جسم که از ذوالفقار دم … فتاح خیبریم که از غیرت نفس
مقسمات در نفس احکام دم … مشروع مات حصن هوا از صولت نفس
جمع از دم خدا دم ما رات اشتقاق … ما را بدار محترم از حرمت نفس
کاف کنز ات آتش از کبر بار دم … هم نوال کن بیا بنما از ظلمت نفس
مخلوق گشته از دم کن جمله کاینات … منظور این جهان همه از فطرت نفس
از دم شده است سلسله کون منتظم … اتقان نظم کار همه از حکمت نفس
ایزد از رحمت و بعث کل شی گفت … تفسیر کرد شمه از وسعت نفس
ما را ز رحمت و بعث گشت منکشف … آن وسعت دم حق و آن وسعت نفس

مشتاق را چه قوت حق از دم بقا است
آفاق را بهم زند از قوت نفس

میکند گریه دگر طفلک حلوا فروش … میبرد دیگ کرم از آتش دم دیگ جوش
چیست الطفل دگر راه رو فرد ضعیف … نام او ابن السبیل آمده در روح و گوش
چیست حلوای ره آن نیست مگر موهوم نفس … کام شیرین کن از اذواق حلاوت چون نوش
شیر یک سکر هستی موهوم نور ا … رهبر راه طریقت شده اسرار نوش
است از کف شد خدا القسم با سجنه … میخورد از نو نوا … خوار بعروش
طفل نو …

طفلک ما چون بحق شد وجوش هوای … او ز پاشیر نفس ساز کند جوش و خروش
از قرضوا الله خدا گفت بقرآن ما را … قرض با نفس به باشد تو مسوز و مخروش
طفلم و گریه مرا هست همه عادت و خو … تا که عم ناشده ما در دم از ان آغوش
خوانده ام من ز کلام آیت و لیسکور … آنقدر گریه کنیم تا که زدستان بروش
طفل چون در طلب شیر ز سر هوش برفت … ما در رحمت حق بازه بخشیده بمحوش
پر پستان چه سیه گردد دگر شیر نکو … شربت قند براه دش بدل شیرانوش
ساقیم داد بیا جرعه ز مینای فنا … گم گشتم از آن مست و خراب و مدهوش
چون ز صهبای بقا جرعه دگر داد م … شده حجوم همه گوش و همه چشم و همه گوش

فارغم چیست دم قاطع مشتاق فقیع
جبل النفس بها صار کعهن منفوش

ما راست دل چه بحر در جوش … ای قطره مدعی تو مخروش
اندر دل بحر بس گهر هاست … هر یک گهرش ز عین گوش
گوشی و سخن نیوش باشد … نه گوش خران عاری از هوش
و آنکه خر معنوی چه باشد … زاهد صفت ردای بر دوش
دوری است خران تمام ناطق … و آن آدمیان تمام خاموش
ای خر نفسی ز روی عیب … شرمی کن ز کلاه مفروش

قوت تو علوفه زیاش … از مائده سما مکن گوش
عیب خورد از مواید غیب … خر همیشه گشته مدام گوش
خر خر صفت خری گذارد … عیسش بگیرد از بر آغوش
از لمس نفس زخم و بستاند … از هستی خود کند فراموش
جهلش همه علم گردد و فهم … نحش همه شهد گرد دلنوش

عیسی زمان علی مشتاق
باقی دگران خر قباپوش

جان کرد همه جهان فراموش … دل خرج دلستان فراموش
جانانه بجان نمود رخسار … کردیم ز جسم و جان فراموش
دلدار بدل نمود دیدار … کردیم ز دلبران فراموش
اندیشه لامکانی گشت … ما را کون و مکان فراموش
اندیشه آسمانی و شد … ما را همه آسمان فراموش
دیدیم قسیم جنت و نار … شد دوزخ و هم جنان فراموش

دیدیم بدل علی مشتاق
کردیم همه جهان فراموش

هر که را نور علی جلوه کند در دل فاش … ذوق آتش بدل آید بدل استیناش
زاده الله نوره …

ز آنکه از نور همه لذت جان از حسن روح … آید از انس همه قدر رفیق قوت جان
قدرت و قوت روح و رونق دین است و دل … لذت و راحت جان نظم معاد است و معاش
راحت جان طلبی از غم دوران مخروش … قوت جان طلبی سینه زندان مخراش
عشق جویی طلب دردل رندی عیار … حسن خواهی بنگر در رخ شوخ عیاش
شوخ عیاش مراد آن ماه که از فرط جمال … دست اکبر بنقش کش سلاطین باش
رند عیار مراد آن مه در عین جلال … گیسوی حور بنو خاک در شوخ فلاش
شاه عیاش من آن نور علی … جم خورشید کله باد شه عرش فراش
ماه عیار من آن شه علی مشتاق … قدر عشاق فلک در نظرش قدر فراش

لذت انس در آید غم و حشت برقو
چون بدل جلوه مشتاق علی گردد فاش

معشوق با تجلی و با زینت و ریاش … گر منقدش بجان و بدل باشد اتعاش
حسنش که بود در تتق غیب مختفی … برقع ز رخ گشود و بر آمد عیان و فاش
خورشید را چو در نظر آمد جمال او … افتاد از جلال و جمالش در ارتعاش
رخسارش شمع فروزان و آفتاب … اندر هوا ش ذره صفت می کند تلاش
بر گرد شمع عارض او میکند طواف … پروانه سپهر تا جان کند فداش
عشاق قدر تو چون نه باب و هم … طیار چرخ را نبود قدر یک فراش

بفرمان خلقت جمیع المکونات … بارار فع السماء و با واحی الفراشش
لوح دلم بیافت نعالیت با یع … جز نقش نامت از ازل و دیگر ابعاشش

مشتاق چون ز فیض علا گشت مستفیض
جان مجرد از دو شش یافت انتعاشش

گر گشت سلطان گدا اسیر گشت شاه درویش … آن قلندر بی تکلفانه وجوشش
جان شده فانی عشقش از دو سوره وارستنش … باز شده فارغش از تفرقه و از سوشش
غیر عشقش نبوده سبب کیش و مذهب … بیخبر آمده از مذهب و از ملت و کیشش
قوت جانش یکی مانده غیب نبود … خبر بس بود قوت روح و جوشش
گاه بر خاک نشیند یکی جامه دلق … گاه بر تخت بر آید همه زینت درویشش
عاجز آید بعبودیت و کم از همه کم … قادر آید بربوبیت و بیش از همه بیشش
قهر او صحبت زهر است در نیش … لطف او منفعت نوش که دارد در نیشش
از ازل فهم کند حکمت اسرار ابد … بمحبت غایب از دولتش سر و عالم پس و پیشش

رند مشتاق چو سائی فیض از لی
گشت سلطان قلندر همه شاه درویش

از آینه جمال درویش … گردید عیان جلال درویش
هر ناقص گشت فطرت در آن … کامل شده از کمال درویش

حق از ازل داد نعمت

۹۲

حق از فراط و صف تفریط … عادل شده ز اعتدال درویش
افعال جمله ربوبی … ظاهر بود از فعال درویش
آیات چنین سماوی … حرفی بود از مقال درویش
از فعل رسول فخر فخری … یک نکته ز وصف حال درویش
اخلاق کریمه الهی … پس انوار خصال درویش
عالم همه خیال و خواب است … نقشی بود از خیال درویش
خوش سر و سهی بپا ستاده … در گلشن ای نهال درویش
با خصم بگو مباش ایمن … بسیار بود مجال درویش

از آینه جمال مشتاق
گردید عیان جمال درویش

معصوم مقبلست شاه درویش … سلطان همه سپاه درویش
فیض علیاست سر ارشاد … بنشسته بخانقاه درویش
نور علیاست شاه نجم … تاج شهیش کلاه درویش
مشتاق علی قلندر دور … باب کرمش پناه درویش
با جوشن آسمان بر سر … از قوت تیر آه درویش
پس ادر روا آمد از بر ما … حق است چه داد خواه درویش

مستهای طبایع نور فیض … زر گشته ز رنگ نگاه درویش
اکسیر کیمیای حجت دانی … یک ذره ز خاک راه درویش

مشتاق علیست شاه شاهان
سلطان همه شاه درویش

بر طینت ما کرده حق از نور ذات خویش رش … بودیم ما زان رش حق هم از غم رسم از رش
چون گشتگان گرید بد هر کاش نزاد جدا … قسمی ز رش کبریا پرواز کردند از عطش
انگو تجلی محی شو در قید ما مطلق شو … از رش نور حق شو صافی دلش از غش
بر شحه از رش حق باشید جز حق بر خلق … هر رند خوش حسب عشق وارست از تک غش
فائض عیان و صور از نور حق شد در کر … باشد بر انجم سر بسر کهو سها خورشید وش
گر رش حق فائض شو علویه سفلائی شو … یکباره ظلمانی شو خورشید با آن کش فش
آنانکه با شد روا بر رش حق صف قیا … که لعنت دیوم بقا منفک شو زان رش رش
گردید جاری از قلم رش حق ور شح قلم … لوح دل ما زان رقم مرقوم گشت و منقش

فائض شد از مشتاق ما فیض علی ز العلی
فیض علی راضی خدا از طینت او گلزار ش

شمس حقیقت عیان شد ز جمال عطش … کرد ز جلوه نهان زاهد خفاش وش
آب رخ زهد ریخت رشته تقوی گسیخت … عشق چو آمد گریخت عقل با آن کش و ش

العشق نعم الوزیر

۹۳

مغبچه صد تعجب قرشی خال زلف … حامد تقلید گشت جسم خراب کش
مطرب کامل شناخت نغمه دیگر نواخت … زان آتش هجران که ساخت واعظ با غل و غش
جام می صاف درد زنگ زد لها سترد … رشحه شاعر بود از دل مستان عطش
پرده ز رخ بر گرفت جلوه دیگر گرفت … دلبر از آن سر گرفت دلبر زیبای کش
جلوه نما از کرم شاه بزم قدم … گاه ز رنگ و نجم گاه ز روم و حبش
سینه بشد آن صیقلی تام و غمش منجلی … آنکه زمام علی گشت دلش مشتقش

بر کمال مشتاق ما قبله عشاق ما
صاحب مشتاق ما فیض علی کرده رش

عشاق ز فیض او گردیده قلندر وش … یکجا همه از کونین سر گشته چو من آتش
در مجلس مستانه عشاق چو پروانه … وان نور جلال ما چون شمع شده سرکش
ما پادشه دوران عالم همه در فرمان … افلاک چو شاد ر دوان گردیده زبان مفرش
ما ساقی دریا دل سر گشته ز ما عادل … پاک آمده از هر غل صاف آمده از هر غش
چون جام می بخشش دادیم بنقل کش … سر مست شده و سرخوش با آنهمه کش و فش
آن زاهد که غافل آن ناقص که عاقل … شد از رخ ما کامل سر مست شد و سرخوش
خورشید شمس عیان گردد یکباره نهان گردد … آن واعظ که خفاش آن مغبچه که خفش آش
از قید شده مطلق آن زاهد که احمق … زان روی که نور حق خفاش بدیده رش

مشتاق علی که بود از زنده قلندری
عشاق ز فیض او گردیده قلندروش

چون شمس الحق کش بدر رفع از رخ دلکش … گریزد ز ره خفاش وش آن مقهر اخفش
زین عشق که دلها بود آن عقلک نادان … بو رعهر گربیا بود آن چشمک اعمش
شهنشاه در عالم گیتی رند قلندر … همواره ش بجا در دوران و در این امده ارش
بود پیش اندر صورت گوهر عیان گشته … کای سر آدمی که فیض نور حق اندیده ارش
همه زاهد دلان از فیض مست خراباتی … همه صوفیان از این رند قلندر دوش
کلیم الله مستانه برقص آمد چو پروانه … چو در وادی ایمن شمع وش سرکش آتش

مشتاق علی والایم و یا رحمی غرضم فی
در او فیض علی النعیم بالله نعش

چون شمس حقیقت نماید رخ دلکش … خفاش صفت کور شود واعظ اخفش
از عشق چه داند تو بگو عقلک نادان … از مهر چه سنجد تو بگو دیده اعمش
ساقی ز می عشق بیا جام دمی بخش … کز دوره غفلت دلم گشته مشوش
مطرب بسرا نغمه از پرده عشاق … کارام بگیرد دل مسکین بلاکش
تا ساقی دریای میخانه عشقیم … بر طینت ما کرده حق از فیض ازل رش
مطرب کار نفس نرم الهیم … چند اب علی غمی ده از نغمه دلکش

94

ای پاک شده از غل و غش الله گوهر
مشتاق علی داد با جون بی غش

نعمة الله نعمتی آورد خوش باشید خوش … خزان نهاده مائده گسترد خوش باشید خوش
گرم و سرد از بهر افراط و قصور اندر نفوس … معتدل فرموده گرم و سرد خوش باشید خوش
گردش گردان همه استادهان خوشدل بود … ساخت نامردان تمام مرد خوش باشید خوش
عاقلان هشیار شده سرمست و رند و لاابالی … کاهلان بیدرد شده با درد خوش باشید خوش
از رواج بود دلرا با هواهای نفوس … از رواج نفس گردش فرد خوش باشید خوش
گرد راه نعمة الله نور چشم مردم است … شد سوار ره ماند از وی گرد خوش باشید خوش
رند معصوم میشد خوش از خرابات مغان … آمده رندان لبی پر درد خوش باشید خوش

نعمة الله کیست مشتاقی خرقه باز
سر از این خرقه برون آورد خوش باشید خوش

خاص حقیم و ز حق ما به هدایت مخصوص … از لب شاه ولایت به ولایت منصوص
صدق ما گشته محقق به براهین و حجج … حق ما گشته محقق به بیانات و نصوص
زاهدا خیس عوامی تو و کالانعامی … لب فروبند ز اسرار کرامات خصوص
با پلنگی که قدرت چه ستیزد روباه … با نهنگ یم وحدت چه سکالد دعموص
عارفان بر بساط او ز حق رهبر خلق … رهزنان از طرف مفتی و زاهد چه لصوص

که ز طغیان بیان منهج اقوم مفرط … که ز خسران بیان مسلک اعدل مقبوض
طالب پاکش از صحبت اصحاب ریا … راغب سرکش از خدمت ابدال خلوص
هم بجموع و الوف کفر بید و احد … هم گروه صفوف گبنیانه مرصوص

نفس اشتاق الی ربک فی المشتاقین
ساخت مشتاقی را بولایت منصوص

جبهه لامع ما آینه جلوه خاص … سینه جامع ما گنج نقود اخلاص
سوی ما حق طلبان را همه قبله و لجا … کوی ما صافدلان را همه میخانه و مناص
رو بما آر که کوی ز هر عالم ناجی … خو بما ساز که یابی ز دو کون اخلاص
رو بهر کار که آری چه بغیب و چه حضور … اولا بایدت از حضرت ما استخلاص
غایب از خویش شو و حاضر ما باش مدام … تا که سازیم ترا از سلک سلاک خواص
طفل ره شیر معارف خورد از سینه ما … زانکه پستان کرم را لب ما شد مرتاص
هم ز ما کام ور از شیر هو دایافت فطام … هم ز ما ذوق ور از شیر خدا یافت مصاص
ساز دست فاطمه معصوم ز پستان هوا … بخشدت شیر خدا زان لبن خالص خاص
شیر پستان کرم خورد محمد زان شد … مادر رحمت حق شافع هر مجرم خاص
عقل چون از لبن خاص جاب ترگرد … گشت در مجمع جان زرق کنان و رقاص
ساقی مجمع جان کیست علی مشتاق … که دهد شیر و گهی باده بجمع خلاص

95

انوار وش کرم ما بکرامت تخصیص
رست از رفعت افراط و ز تقصیر تنقیص

شاه هر پرده که غیب با وکشت الیف … جلوه حضرت یارب با وکشت خصیص
جان او گشت ز تقیید علایق آزاد … سر او واقف ز تخلیط شوائب تخلیص
ای که از همه عقل تو رانیست مناص … ای که از سوره نقص تو رانیست محیص
غیم تقصیر تو را حاجب شمس جمال … قشر تطویل تو را ساتر لب تلخیص
ای بسمه جمع درجات گذرد از تفریق … بکمال از فرق درعیشت بهدار تنقیص
عشق اندر نظر عقل وجودیست نفیس … عقل اندر نظر عشق متاعیست رخیص
همت از عشق بجو در خطرات و تلبیس … رخصت از دل بطلب از عزمات و ترخیص
عشق ای یار عشق انکه بقران سبحان … گوهر حضرت ذاتش بولایت تخصیص
قبله اهل یقین نور مبین حصن منیع … مرشد روح امین حبل متین بنیان رصیص
کز نور است بدل شوق کمالات کمیاب … روشنتر حقیقت و مجازات نقیص

جبهه عجز بدرگاه علی مشتاق
بایدت سود بپایه بکرامت تخصیص

برنه گوش جان و دل از هر حدیث و قصص … بشنو حدیث عشق که هست احسن القصص
بگذر ز جهل عام و مده دل بعقل خاص … رو گیر باب حضرت عشق آن شه اخص

جهانست رائع رخص جاذب لعل — عقلست عاقد اهم و موجب غصص
عشق است در میانه ترا ازین و آن — هم فاتح العزایم و هم مانع از خصص
با نور عشق روشنی عقل را بهاست — گردد جهان بدو رضا اگر برص
های چشم حق و عشق بود نور چشم حق — عقلست منفصل شده زان خیر مختص
عین الله البصیر های ابد بود — نه مضغه صنوبری و لحم مستقص
چشم خدا است احمد و نور علی در او — ما زاده کشاف غطا و لا نقص

مشتاق را که است سلیمان روزگار
برخاتم های آمده ذات علی چو فص

ما هم درین دور سلیمان مخصص — برخاتم های نام خدا نقش رخ فص
اندر صفت های برالواح سماوی — بنگاشته آیات و براهین منصص
هر کس که زما روی بتابد بود عالم — صعوه کش مکدر شود عیش منغص
با عشق مقدس چه کند عقل نیش — آخر چه کند با بد رضا بد ابر ص
عارف گذرد بر مفرط او سط اعدل — وآن مفتی و زاهد [illegible] انقص
افراط کند مفتی و در خیص عزایم — تفریط کند زاهد و تعزیم مرخص
مفتی ده در رخصه و از بهر فتوی — ایوان مقرنس کنی و طاق مجصص
زاهد کند منع که از نعمه نبُد — پر [illegible] نمایی بحدیث و خبر نص

زاهد نگو...

96

زآن زور بود شبه تغنی و تو — از شبه تغنی بود احوط و اخلص
ایشان همه باشند شیاطین تو سلیمان — جز خاک سلیمان تخته جان تو مخلص

مشتاق علی را که سلیمان جهان است
برخاتم های نام علی نقش رخ فص

ای ماه هر ساقی سر آیات فیض — آخر هر لاحقی رمز نهایات فیض
چیست وجود حیات چیست بقا و ثبات — چیست نجات و نجات عظم شمار فیض
فاتح ابواب های رافع اصحاب های — ناصب ارباب های حسن عبارات فیض
جالب اذواق جان جاذب اشواق جان — باعث اذواق جان خرق ثبات فیض
محو صحاب قلوب محو نقاب قلوب — کشف حجاب قلوب عین کمالات فیض
باعث شوق روح واسطه خرق روح — رابطه طوق روح عشق تسلسلات فیض
خافض دین دل است رافع عین های — فاتح عین های است نور هدایات فیض
مصلح هر جا [illegible] درویش هر جا — نظم بلاد و عباد فیض کفایات فیض
قاطع رهال بود جامع سامان بود — جامع فرقان بود حجت آیات فیض
ماحی ارقام کفر کاسر اصنام کفر — خافض اعلام کفر رفعت رایات فیض
نعمت کامل بود رحمت شامل بود — حکمت فاصل بود فصل خطابات فیض
عقل و کفایت بود نور و هدایت بود — عشق و ولایت بود حکم دلالات فیض

در آمد دین بود شهر قدرت بود — ملک نبوت بود جمع ولایات فیض
صاحب مشتاق کیست قبله عشاق کیست
کعبه مشتاق کیست فیض علی ذات فیض

چون مشعق آمد آن زرحیت اتاعرض — گردید بر دیوار کیفان حمل امانت مقرض
ان السموات التی اشفقن ان یحملنها — خر السما لولا الا بالا لانشق منها وانقض
کرباغبان باخبر در باغ می کارد شجر — مقصود دو باشد ثمر از جذر شاخ غض
بشنو حق لولاک را تا خلق افلاک را — نبی طفیل و خاک را مقصود نبی و غرض
گنجینه آن وین گهر آسته آن این جلوه گر — این میوه آن داین شجر این خور است دان عرض
تاله العقول جمع اسرار عشق فرخنده بی — از ذکر او سنو تا یکی با مالک الملک با حرض
دیوانه ام عقلم کجا مستانه ام هش مرا — گم دوانه ام رسم حرامی از ملائک وار مرض
الجهن الجهن التسرق بالصبر و اکسف الثقی — النجم بالارض التصق بالقطر واکسفا شهرض

مهر تان دلربا از های بروان کدوم ما
مشتاق علی ولام و یا آمد بدل انعم العوض

فیاض مطلق و برا عیان همه مفیض — اعیان نزفیض ما همه گردیده مستفیض
اعیان تام ذره و ما شمس مظهر — اکوان تام قطره و ما بحر عریض
قانون قبض بسط های تو بدیت های — ما هیم خبیر طیبت و های تست خبر مریض

از آن کوکبان ما

97

اندر کف کفایت ما نقض های گذرد — تا راغبه ال های دیوس راس اف لغض
مال پای کسر زغیر و بار و کن آگهی — زان زو که نیت رخصه عبادات در محض
فیاض گشت بر همه اعیان کاینات — مشتاق چون ز فیض علی گشت مستفیض

فیاض چو جو جوی ده های فلک مستوی
ما را البطون فاض و ما را الظهور غیض

النفس چه مراکب همه ما را کسب لیض — تسلیم پذیر از دم ما نفس معارض
سرکش زعنان دار آری ما تابع و منقاد — مرفوز زبر ستاری ما قائم و ناهض
تقویم پذیرفته زما منهج اعوج — تعدیل پذیرفته زما خلق مناقص
تطبیق زما یافته بحث متقابل — توفیق زما یافته درس متعارض
از ما شده مجموع مقالات پریشان — از ما شده مألوف صفات متناقص
چند از طلب دنیی و تحصیل ذمایم — طاعت متعقب نبود از زن حایض
تا کی طلب رزق ز درگاه خلایق — چون رزق تو راست ضدا باسط و فایض
پروانه جانهای مقدس همه طایف — معشوق ازل شمع وش افروخته عارض

فیض علی اندر دل مشتاق ریخت
پس گشت از او در جهان جاری و فایض

فیض جمال مزرع جان را چو آب فیض — نور جلال آمده چون آفتاب فیض

مارا چون تراب فیض جمال ازل جواب — شد زآب فیض طینت قدسی تراب فیض
تخمیر طینت ما را چهل صباح — ساقی فیض ریخت دمادم شراب فیض
طینت گرفت صورت صلصال معنوی — چون ز آفتاب فیض برآورد تاب فیض
صلصال گشت آدم باقی چو از کرم — روح لقا دمید درو او تراب فیض
روح لقا چو آدم باقی عیان نمود — فیاض شد ز حضرت عالی جناب فیض
فیاض گشت ساقی میخانه قدم — مشتاق حق خلیفه ما لک رقاب فیض
مشتاق گشت آنکه ز روی کرم مدام — ناطق بود بحکمت و فضل الخطاب فیض

مشتاق گر نه فیض علی را ایما رساند
بر روی ما که شاده کی گشت باب فیض

عین ما چیست یا بحر وسیع مبسوط — بحر ما را دگر اعیان همه انهار و شطوط
عین ما را همه زین عین عروج است و نزول — موجها را همه زین بحر صعود است و هبوط
سطح بحر است یا صفحه مبسوط عریض — موجها جمله بر او همچو نقوش و چه خطوط
دلبر ساده چو بر حاشیه عارض او — خط عیان نشد از رخ او گشت صفا لوح محفوظ
رخ عیان گشته بر او خط چو کتابی مسطور — خط عیان گشته بر او خال چه سطری منقوط
گر تو خواهی که شوی مسلک سلک خواص — مای مخصوص بحرمت آزانه گم محفوظ
بگشا دیده ما باش از کون اگر محسود — پا برون آر ز کون شو جهان را مبسوط

انم و و و لحمو

رمز موتو را بشنو از نفس زنده دلان — قبل مردن بشو آماده اکفان و حنوط
تا نمیری بارادت نشوی حی ابد — کین سعادت شده با موت ارادی مربوط
چون شدی زنده جاوید ابدی گردد — زنده که همه عالم بحیات تو منوط
تو بیا بحر شوی اسرار جهان امواجش — موجها را همه هستی بوجود است مشروط

همه اعیان ثبوتی و وجودی امواج
ما مشتاقی آمده بحر مبسوط

بحر است دلم عریض و مبسوط — امواج باو منوط و مربوط
اعیان همه موجهای این بحر — هستی همه به بحر مشروط
ارزوی شما بزند و مغرور — باوی شما زچند و مخلوط
بر حاشیه عذار دلدار — سطری است ز خط بخال منقوط
او تحفه زلف بر رخ یار — گاهی محمود و گاه مبسوط
هر حیث لطیفه الهی — نه لمحه صبوری مخروط
که کاظم است و گاه محفوظ — که ضابط علم و گاه مضبوط
که آدم و گاه شیث و که نوح — که صالح و گاه هود و که لوط
که فیض علی و حید محسود — که نور علی فرید مغبوط
اعیان چو حبابها و امواج — مشتاقی چو بحر مبسوط

کمال محقق زند لا ابالی
کجا داند این نکته را هر جهالی

رخ حسن خط نمایان حسن خطاط
زلف نقطه پید الطف نقاط

نه پسندد چشم فرعون حسن بری — کی قبطی رسیده قدر اسباط
دلم زآن زاهد نجوهی ملول است — خوش است و فت خوش او بس لواط
که دایم نفس را اندر ملامت — کنند از مدارج نفس اسقاط
مربی تا نر آشنیده چو بزست — که بی پرش می رسد همچو خراط
مریض نفس را بر آن طبیب است — که میفرماید بش تعدیل اخلاط
بنفس اخلاق چون اخلاط در تن — معدل باید از تفریط و افراط
نورا فیض علی معیار تعدیل — ترازو نور علی میزان اقساط
چه مشتاقی آمد در این دور — فان الت عنه جاءت بالاشراط

بر اندامش لباس کبریائی
تعالی الله زهی نساج و خیاط

گرد آماده دگر جو از ازل نزل و سماط — ثم الله گسترد دگر خوان و بساط
عقل بی مقدار شده و عالم رسمی ساقط — عشق شد معتبر و رسم خرافات مناط
عارف فرد محقق کند از خط عذار — روز و شب شام سحر علم نظر استنباط
صفحه عارض دلدار ز خط یافته زیب — چند از خط خوش میشده تعالی خطاط

نقطه خال علی

نقطه خال عیان بر زبر خط لطیف — مرحبا نقطه رسنده تبارک نقاط
جامه عقل کجا قامت نحویه کجا — فی المثل حضرت ادریس بود کی خیاط

چو که مشتاقی که در این دور ظهور
انما انت عنه جاءت قبلا بالاشراط

مای بحر وعیان دگر هر یک چو نهر و چو شط — عاشق در دریغ غوطه ور هر یک چه حوت و چو بط
مای بحر بس بی انتها اوصاف هر یک چون موجها — امواجها یا ذا النهاء از بحر باشد رفع و خط
موجی فرح موجی غم موجی فرح هر یک هم — موجی نعم موجی نقم موجی رضا موجی سخط
نور علی ذو المنن آمد بقلب روشنم — درگاه او شد مامنم کی ترسم از خصم سقط
آن ذو الفقار معتمد در دست شاه ذو الرشد — لما استطال الخصم قد انا اذا استعرض فقط
کفرم آمد عین دین ظلمات نور مبین — خطرات من عین الیقین عین صواب استم غلط

ذات علی حیات علا بحر است بس بی انتها
مشتاق عین و لام و یا در بحر ذات کیدحه

ما خواسته از یار جان یار فقط — دیده ز آشنه جان مهوری دلدار فقط
عندلیب ما این که زگلزار جهان — می نخواهد بجز آن نوگل بیخار فقط
طوطی جان من از دهر نخواهد چیزی — جز شکر ریزی آن لعل شکربار فقط
مطلعی که بود انوار جمال رب ما — جز رخ نور علی مطلع انوار فقط

مخزنی که بود اسرار جلال حق / جز دل فقیر مخزن اسرار حفظ
دیده جان مرا از رخ معشوق معلی / بخت منظور بجز حیدر کرار حفظ

کار مشتاق چو با فیض علی برشد
دل او که طلبد غیر همان یار حفظ

عون حق حافظ ما بادا عاشق محفوظ / عین حق لاحظ ما ما بجناب محفوظ
حفظ جان حزین جمال ازلی کرد قسیم / چشم رغبت نگشادیم بلذات حظوظ
چشم وامق نشود از عارض عذرا ملتذ / جان مجنون نشود از طلعت لیلی محظوظ
چشم عارف همه بر وجه کلام ناطق / گوش مفسر همه بر حرف کتاب ملفوظ
نفس اماره چو جو روز و شب در شام و سحر / دار با فکر علف می‌کند و ذکر لغو ظ
صد هزاران حجب افکند به رخ شاه ازل / تا بچشم زنند آفت تفرقی و حظوظ

نفس قصر بی … چو قلم حافظ علم
دل مشتاق بی آمده لوح محفوظ

ربنا اغفر لعبادک سقطات الالفاظ / ربنا استر لاما لک زمرات اللحاظ
این غلامان تورا جز کرمت نیست ملاذ / این کنیزان تورا جز لطف نیست حفاظ
در کرم جود تو را نیست حجاب حجاب / مانع لطف تو را نیست حفاظ حفاظ
عثرات همه را ساتر عفو تو ستار / خطرات همه را حافظ عصمت حفاظ

بگو اهفهم

بشنو احوال همه با نفقات الطاف / بشنو اقوال همه با لفظات الفاظ
عاشقان از کرمت گشته مبیع و مصباح / صادقان از نعمت گشته فصیح الفاظ

عین مشتاقی منبع فیض ازلی است
چون عنایات بیع رات برادو عین لحاظ

جانا بکشای گوش معنی بر منطق و بر کلام حافظ / تا بشنوی از زبان غیبی خوش نغمه از مقام حافظ
جان پرور و تن گداز باشد آیینه حسن و ناز باشد / گنجینه علم و راز باشد دیوان خوش نظام حافظ
گر خوانیمه و گاه بنده سازد که مرده و گاه زنده سازد / که گریه و گاه خنده سازد شعر خوش با نظام حافظ
جان را ز دو کون فرد سازد دل را همه عشق و درد سازد / نفس نامحرم گو نتو تاثیر دم تمام حافظ
دفاع هموم عام و خاص است کشاف غموم عام و خاص است / فراح عموم عام و خاص است حجت فیض عام حافظ
دارا همه گوش غیب بخشد جان را همه هوش غیب بخشد / پیغام سروش غیب بخشد در دل همه از پیام حافظ
دانش مجرد از صفات مطلق ز همه تقیید است / از باده بخت جسم ذات است مترع الدوام حافظ
چون بود او همان غیبی بنا شده ز آسمان غیبی / آمد لقب لسان غیبی از حضرت حق بنام حافظ

مشتاقی ار از نقاش کاش تشنه ای بیاش
هر شیره ز فیض غیب جاش لبریز نغمه جام حافظ

عین دل ما وجه ازل را شده لاحظ / گنجهای ما ستر ابد را شده حافظ
ز آیینه اعیان بگو … تو … / جشند رخ فرخنده ما عین ملاحظ

محفوظ بماند ز ابصار لیف نوایب / آن را که بود ابصرت ما عون و محافظ
الصاحب علامه که بر مسند تدریس / داریم با فادات بود ناطق و لافظ
فکرش نبود جز شکم جاذب کامل / ذکرش نبود جز ذکر قایم ناعط
خیر طالب دنیاست تو خود مگو کانش / هر چند بود بالغ و حراف و مغالط
خیر شمس حقیقت حجب از رخ بکشاید / منکر نشود دیده خفاش واعظ
از شمس چه تیره شود چشمک خفاش / از نور بجا خیره شود غیبت … جاحظ

اسرار قلم در دل ما آمده محفوظ
مشتاق علی سر قلم را شده حافظ

عین ما لاحظ است و لو محظوظ / عون ما حافظ است و لو محفوظ
چشم دل پوش از حظوظ جهان / کز عنایات ما شوی محظوظ
جهان وقوع درخت شهوانی / نیست جز فکر نان و ذکر لغوظ
قلع کن بیخ و ریشه شهوات / قطع کن ساق و شاخهای حظوظ
تا جهان … زرخ / دار حیثیت از غم و حجوظ
تا کی از درس صفحه مکتوب / تا کی از علم حرف و ملفوظ
چند گردی بمرد و زن واعظ / نفس شو ز مرده موعوظ
دل ز را غبار کسل و بکشای / بر رخ ای یار عین لحوظ

نخواهد

نخوار جان مشتاقی / حسن نور تو را محفوظ

باز شمس ازل از مطلع جان کرد طلوع
چشم خفاش وشان گشت ز نورش ممنوع

جمع ذرات پریشان شده از سبب فراق / فرقه فرقه همه گشتند ز وصلش مجموع
عاشقان کز حرم وصال سفر بگزیدند / باز گردیدند بسوی حرم وصال رجوع
گشت جانشان همه با حضرت باقی نزول / گشت دلشان همه از عالم فانی مقطوع
جمله از فرحه کیف جمله بر آراسته صف / در قیام اند و قعودند و سجودند و رکوع
در مقامات طلب جامع ارکان ادب / با نشو خند و نشو عند و خضوع عند و خشوع
حیف بر آدمی دیده نادان ضعیف / که ظلومست و جهولست و جزوعست و منوع
هم مگر عین عنایت کرمی فرماید / ور نه کس جان نبرد از خطر نفس هلوع
عشق گر مرکز این دور نبودی نشدی / آسمانها همه مرفوع و زمینها موضوع
این مدارات سموات مطیع و تابع / نقطه مرکز عشق است مطاع و متبوع
آید از همت روشن نفسان بسطت روح / زاید از بسطت پاکیزه دلان وسعت روع
مزرع جان تو را حضرت و نضارت بخشد / آفتاب نظر کامل و باران زموع
گیست کامل شه بار رتبه مشتاق / کز نفس شق کند این نه طبقات مرفوع
نظر اوست رحیم و همه جا بها مرحوم / کرم اوست شفیع و همه دلها مشفوع

جان مشتاق بو فیض علیست منیع
دل معصوم بو فیض رضا است سریع

ما حلیمیم و کریمیم و جوادیم و شجاع / خیر فیاضی ما را نشود کس مانع
شیر بخشیم بکام تو چو ام مشفق / قطره باریم بکشت تو چه ابر لماع
مرضع طفل ره و ما در اینیم / لبن فیض بجانیم بحلق رضاع
ابر نیسان فیوضیم و که مستسقی / مطر جود فشانیم بکشت زراع
ساقی مصطفیم جانیم و بدر و اندرانیم / ساغر باده خود عشاق کنند اجماع
مطرب بزم جنانیم و در منزل معاد / رهرو از آنکه شنیم لعبارت رجاع
فخر [illegible] ز ما قرار ازل لحن نشور / همه اشباح ز ارواح کنند استرجاع
همت ما چو در این راه تو را همراه است / لاجرم نیست تو را هیچ خطر انقطاع

رخ مگردان ز در فیض علی مشتاق
که کریم است و حلیم است و عفیف است و شجاع

در کرامات آسمان رفیع / قبله گاه همه شریف و وضیع
نظر لطف هست در همه حال / ما همه سال را همه کفیل و شفیع
ولد معنوی ز سینه ما / شیر عرفان خورد چو طفل رضیع
بنگر وجه حق بچشم بصیر / بشنو نطق حق بگوش سمیع

[illegible] کلام

۱۰۲

گوش بگشا بدان کلام بلیغ / چشم بگشا بدان جمال بدیع
مصطفی شمس آسمان جلال / آن جمال الشفیع غنی و رفیع
مرتضی آفتاب اوج جلال / آن جمال العلم لام منیع
فاطمه بحر عصمت ازلی / سیل آتش روان بارض بقیع
حسن حق در رخ حسن بنگر / آن شهید جفا بسم نقیع
عشق حق از رخ حسین بطلب / آن قتیل ستم بسیف قطیع
نه امام دگر ز صلب حسین / شافع سیئات خلق جمیع
نور این چارده شفیع توام / شده بر جان اولیا توزیع
در رخ پاک چارده مولی / هست تشریع خفی و ودیع
از رخ خوب چارده معصوم / گشت نور علی جلی و خلیع
از بنا [illegible] سینه های همه / گشته فیض علی مدام سریع
ذات الله است اصل این شجره / چارده شاخ را بر او تفریع

آستان علی مشتاق است
آسمان بلند و عرش رفیع

رخ ما صورت قرآن جامع / دل ما معنی برهان قاطع
رخ ما بدر و دلها چون شارق / رخ ما شمس و جانها چون مطالع

دل ما آسمان عالم روح / تجلیهای سبحانی طوالع
ز آفاق دل گشته لایح / لوایح جهری در ارض دل لوامع
گهی ما را ز شرق دل تابان / رخ دلدار ما چون بدر ساطع
گهی ما را ز اوج جان فروزان / جمال یار ما چون شمس لامع
الا ای طالب دانای عاقل / الا ای راغب بستان سامع
مگو چشمه مانند بهایم / بود نقش نور اتیع در مراتع
تو بی مصباح بحر از آب چشمه / شده قانع بقدر آن بهائم
چو [illegible] الکنس چرا ای / چرا گاهی مقیمی گاه راجع
بخوان والشمس تجری فی البحاری / بلا استقرار ذا تقدیر صانع
چو شمس اندر مجاری مستقر باش / ستوی و مستقیم و بی مدافع
ستوی و مستوی آسمان کامل / بری ز افراط و تفریط منازع
نبود الشمس مجری نزد عارف / چه معنی می بری او مصداق واقع

بدان مشتاق علی و لام و یا را
کلام ناطق و فرقان جامع

دل ما آینه جمال صانع / در آن است ظهور وجه جامع
وجه ازلی چه آفتابی است / کز مطلع جان شده است لامع

[illegible]

۱۰۳

جان آینه و در او تابان / رخساره مبدع البدایع
انوار بدایع لوایح / از مطلع جان مدام لامع
انواع لوامع تجلی / زان گشته علی الدوام ساطع
جلوات حقایق الهی / مجلای ظهور حق واقع
خورشید حقیقت الحقایق / اقسام حقایقش مطالع
اعیان چو مطالع و مشارق / اسما چو شوارق و طوالع
اعیان چو کنوز و مخازن / اسما چو خزاین و ودایع
اسما چو شواهد و سواقی / اعیان چو مجالس و مجامع
ذات ازلی چو خم بلی / فیض ازلی شراب نافع
ساقی و شراب و خم و مخوار / این جمله یکی است بی منازع
خم می ز شراب عین ساقی است / این هر سه یکی است بی مدافع
ساقی ز اسلام متبوع / باقی دگر همه توابع
دانی که بود امام متبوع / خورشید مشعشع السواطع
سلطان رضا تقی اتقی / او پادشه اولیا طلایع

مشتاق علی است اندرین دور
آینه وجه پاک صانع

نور رخ مطلع ما می‌کند طلوع
فیض طلوع منبع جان می‌کند نبوع

زان نور دل بسوی سما می‌کند عروج
زین فیض جان بسوی خدا می‌کند رجوع

شمس است دل کزان فیضان می‌کند شعاع
چشمی است جان کزان سیلان می‌کند دموع

از قهر مات مجمع دل همه فروق
از لطف کیست مفترق جان همه جموع

که از جلال ما متزلزل اساس روح
که از جمال ما متوجه بسیار روع

نفس تو را طلوع چه فرمود حق تعال
از شکر کرد جز ورع شد از ضرر که ممنوع

از شوب تا بچند دمی شه کنی خلوص
از کبر تا بلفظ کسب کنی خضوع

کر راست کن بخدمت حق قامت قیام
که خم نما بحضرت سبحان قد رکوع

گاهی بسوز خرمن جان زآتش عطش
که بر فروز مشعله‌های نار جوع

مشتاق را دم علی و عصمت رضا
آن اقطع السیوف شد این احسن الدروع

رخ ما چو شمس و مظاهر مطالع
بدل ما چه شرق و لوامع طوالع

لوامع زشرق دل است طالع
شوارق ز شمس رخ ما است لامع

بود سینه مشکاة و دل همچو زجاجه
رخ یار در او چو مصباح ساطع

رقم نام حق دیده آگه را قسم
قلم روح و دل همچو قرآن جامع

دل مومن حق هست لوح الهی
دم مرد حق حجت برهان قاطع

دلا چند بار

دلا چند باشی چو خیل بهایم
تو تو در مربع خوارش نقش رابع

تو ای سایح بحر ذات الهی
چرا قانع آیی بآب مصانع

قناعت اگر میکنی باش باری
بدیدار یار از همه چیز قانع

رموزات جان این تجلای اعظم
ظهور علی جنبه التواضع

علی ابن موسی الرضا حجت الله
شهنشاه اولیا حجت طلایع

دل پاک مشتاق چون مطلع آمد
رخ خوب نور علی شمس طالع

جانی در اسرار حق شد تطلع
در عین ترفع بود شد عجز و تضرع

آن را که تمتع بود از صورت دلدار
نبود ز متاع دو جهان هیچ تمتع

از یار بجز یار نخواهیم که ما را
قانون طمع نبود و آیین توقع

بر دار بر آییم چو منصور که باشد
ما را البر دار بر آفاق ترفع

صنع ازل ار آینه جان تو ان دید
سبحان الله بو العجب این و تصنع

در راه خدا راست نظر دیده بباید
تبعیت حق راست نباید بتتبع

آنرا دل از نور علی گشت منور
بر درگه مشتاق نهد روی تخشع

بگشا بر اسرار خدا چشم تطلع
تا باز بپوشی ز دو کون چشم توقع

تا عقده مشکل شود ارادت تو تحل
بود ار بدرگاه خدا ارادت تضرع

احسان تو کجی غمزده دل شده را
پی قصد توقع کنی وبا قصد تبرع

ما راست تمتع ز رخ یار و شما را
از زر و متعه عالم فانی است تمتع

ما راست تخشع بدر حق و شما را
بود که شاهان جهان است تخشع

رو کسب ترفع مکن از جای نشینی
در صدر نشینی نبود هیچ ترفع

مشتاق قمع رند قلندر دل چالاک
زاهد همه کلفت و زرق است و تصنع

فیض الهیات الهی دل چو ایاغ
دل ما چه مشکاة و نور ذات چراغ

آنکه پیوسته بود لش زین نور
بر دلش یافت از ازل فراغ

صبغة الله چیست ای العمل
ساقی رند احسن الاصباغ

جسم این بار چیست سینه ما
سینه ما است خم جسم صباغ

جز بیرای نیست در این جسم
سر خم باده است و جبهه ز ار سباغ

نفحه از شراب ساغر ما
گر نسیم آورد کان بباغ

زنگ لطف برگ گل از خار
فتنه نطق غنچه لب از زاغ

زاهدا که همه اصم نوبه
زین بر اتش اگر زاری بر باغ

نکرد حسن بستان زدن
شنوه نجم عندلیب ز کلاغ

زاهدا ما بتو

زاهدا ما بتو ادا کردیم
حجت حق شرایط ابلاغ

حجت بالغ خدا ما هم
نیست بر ما بجز ادا و بلاغ

گر شنیدی تو برتری ز ملک
نشنیدی تو کمتری ز الاغ

باده ناب چیست فیض علی
دل مشتاق آمده چو ایاغ

صبغة الله می یاقوتی خورشید فروغ
پیر میخانه چو صباغ و مریدان مصبوغ

پیر مغزاده همه مغبچه گان را زین می
خوش بپرورد و رسانید به سر حد بلوغ

عاشق آن صباغ وضو کرد از این آب طهور
که نه در وقت حضور دل او حس جمیع

چون از این باده بنوشید برآسیم حباب
آمد از پس از لوش نظر عاین بزوغ

چون کسی کار فرو مانده از این می نوشید
شد قیامت شده جمله حیاتش مفروغ

حسن کردید از او جمله کردار قبیح
راست کردید از او جمله کفش دروغ

گر رسید بوله از این می بدماغ ابلیس
وحی گردد همه و سواس و الهام وزوغ

کار تریاک کند باده ما در ملسوع
حکم پا زهر دهد باده ما در ملدوغ

صبغة الله چه باشد تو بگو فیض علی
ست مشتاق چو صانع همه رندان مصبوغ

ما هم خدا از ره این حجت بالغ
ما هم شما را بجهان نعمت سابغ

مدیم ولیکن زکسوتیم منتزه — شمسیم ولیکن ز افول آمده فارغ
مائیم چه اکسیر و طبایع همه ناقص — مائیم چه تریاق و سموم از همه لادغ
بل نقذف بالحق علی الباطل قد فا — نفس تو ز مار زاق عقل آمده دامغ
نور علی عالی فرد متعالی — ما را نبود از مطلع اشراق ما زاغ
زان عارض نورانیه و زان چهره بشکین — گردیده ملک ملهم و شیطان شده نازغ
وآن سید معصوم ولی النعمت الله
وآن حضرت مشتاق حجت بالغ
حسن حق باده رخ ما ایاغ — رخ زجاجه بود و حسن چراغ
صبغة الله بود حسن از اول — رخ ما منصبغ و حق صباغ
منصبغ گشته از این صبغ لطیف — ورد در باغ و شقایق در راغ
بر رخ ورد ز حسنش صد رنگ — در دل لاله ز عشقش صد داغ
عکس آن قامت موزون باشد — قامت سرو سهی اندر باغ
منطق عارف و وعظ زاهد — نطق طوطی بود و نعره زاغ
جان طوطی شده جذاب شکر — جاذب فضله بود جان کلاغ
سگ ز مردار کند قوت روح — خر ز سرگین طلبد قوت دماغ
ای خوش آن کو نفکند در دلش — یافت از لذت کونین فراغ

١٠٦
پرده های جو جهان را بشکافت — بصرش یافت چو کحل مازاغ
همچو مشتاق شد فیاض
می کشان را همه پر کرد ایاغ
رخساره مات شمس بازغ — از ظلمت و از افول فارغ
حسن رخ مات صبغة الله — ما منصبغیم و اوست صابغ
من احسن صبغة من الله — ما احسن هذه الصبایغ
عشاق چو کاه نهای تریاق — زهاد چو افعیان لادغ
جبریل ز لطف مات موحی — ابلیس ز قهر مات نازغ
از ما شده معتدل مفرط — از ما شده مستقیم زایغ
باطل ز بیان مات زاهق — حق از کلمات مات دامغ
مائیم چو منزل السکینة — مائیم چو مبطل النوازغ
از ما رهوت وساوس از جان — از ما رهد دل از دغادغ
رو کن بدر علی مشتاق — باش از همه ناجیات فارغ
کز جانب حق تبارک اسمه — او بر همه حجت است بالغ
وز حضرت رب جل کماله
او بر همه نعمت است سابغ

شد حجاب از رخ آنشاه عیان مکشوف — عارفان را همه شد سر هویت معروف
خسرو مملکت غیب عنان همت — کرد تا جانب اقلیم شهادات معطوف
کرد خورشید ازل از افق غیب طلوع — چشم خفاش کوران شد ز رخش مکفوف
جمع اعیان ثبوتیه و جمله بشر — جملگی ذره صفت در نظرش بسته صفوف
بزم شاهانه شده آراسته چون خلد برین — شد ز رابی همه مبثوث و نمارق مصفوف
وانگهان درجات ادب حسن طلب — همه لکویره در آن حضرت علیا موقوف
عارفان ادب قرب رفیع الدرجات — جمله در رحمت ذو العرش بمغفرة وقوف
ملک اکبر اعظم بمقام اعلی — همه خاصان مقرب بکرامت محفوف
جالس مجلس وحدت همه اجناس و صحاب — وانگهی ذوق قربت همه انواع و صنوف
همه را حال ز تفریق و عوائق صارف — همه را ذوق به تجرید علایق مصروف
ناطقه باعث و انوار الهی مبعوث — عاقله واصف و اوصاف ربوبی موصوف
در جهان همه ثابت کرم رب و دجو — بر لسان همه جاری نعم حق عطوف
همه را ذات متوکل بعنایات لطیف — همه را استنطق بکرامات رئوف
ساقی مجلس آن جمع عشق مشتاق
از می مکرمتش بر همه اقداح و ظروف
ساقی بزم صفائیم و تو از آن می صاف — صفوت الله ایم مصفف راو صاف
کاشف سر خدائیم

١٠٧
کاشف سر خدائیم و ز ما سر خدا — کاشفان حجب غیب کنند استکشاف
عارفانیم و در سیمای جبین بشناسیم — سر دلهای خلایق چو رجال اعراف
ما صف الله پریم و شیاطین الانس — همه دارند ز سجود آدمی ما استنکاف
غمزه مات گران خیز گهی ز استغنا — نظرهات سبکروح گهی ز استعطاف
عکس هشیاری ما پرتوی از هستی مات — رهروان سبل حق که ثقالند و خفاف
پادشاهان معانی همه آرای صورت — قطب الاقطاب شما شیا احدا ابدال کفاف
سد دل را نظر مکرمت ما فتاح — غم جان را کرم عاطفت ما کشاف
تو چه دانی صفت شان علی مشتاق
هم مگر نطق الهی کند آن را وصاف
ساقی لطیف و جام لطیف و می لطیف — مطرب لطیف و نغمه لطیف و نی لطیف
چون سوی او دقیق بود راه کوی او — رهبر لطیف و راه لطیف است و پی لطیف
خضش چه خضر حق و کویش چه چشمه حیات — چشمه لطیف و آب لطیف است و وحی لطیف
ریز لست از لبش و من الماء کل شیء — آمد ز لطف لعل لبش کل شیء لطیف
چون سرو در مقام رضا استاده ایم — طبع حرارت بهار لطیف است و دی لطیف
آن را که لطف حق نظر مکرمت نکرد — سرش کجا لطیف شود جانش کی لطیف
مشتاق همچو ساغر و فیض علی چو می — ساغر چو می لطیف بود چون و لی لطیف

با دجلهٔ کبریا دیگر و زیبا از هر طرف
در جنبش آمد بحرها آورده در موج و کف

امواج دریا شد قرین امواج را از حرف نون — در اضطراب و در سکون از بحر باشد منصرف
این آسمان متصل اندر تحرک معتدل — برخواسته از بحرهاست همچون کاف و هم لف
اسرار بحر سکران دانند دانا ماهیان — سرهای دریای جان که منکشف شد زین کشف
هان بحر اسرار بس اشتها ماهیچو ذره پی بها — هان بحر سر و ماهیچو گهرها دروهای همچون صدف
ماهیم آن یکتا گهر در بحر دلها مستتر — در بحرهای نو غوطه ور تا پای آن در ز رف
کز بحر و کاهی کوه حرم که حرج و کاهی اضرم — که کعبه کاهی شعوم کاهی منی که مزدلف
ای عقل زیرک هوش کن ابدال زیبا گوش کن — ای بحر رحمت جوش کن کان است حق گرد کف

عرفان ذات پاک با عرفان تر کبریا
مشتاق عاین و لام و یا کش فیض زر غرف

محمد براز است باب لا تعجلن بالمشرف — کان دلبر محمل نشین نازک بر است و لطف
آهسته زان آهسته ان شدی طی با کاروا — کاندر پی محمل روان بس نا توان است و ضعف
راه هست مارا سوی او باریک همچون موی او — دورت کند از کوی او دادین راههای مختلف
جانها در پیچ آمده چند جند مجند آمده — اندر شما کو مختلف اندر تعارف موتلف
افلاک گرد او منقطر گرد کواکب منتشر — روزی که خورشید ازل گردد عیان و منکشف

[illegible]

حسنش چه گرد ابچه در گرد به اسم منکدر — هم ماه گردد منخسف هم مهر گردد منکسف
روزی که آن رعنا صنم بیرون خرامد از حرم — جمله بتان محترم آیند پیشش معترف
عشاق همچون ماهیان در یم چو پیش غوطه ور — مشتاق همچون ناقیان از بحر فیضش مغترف

اسرار لو کشف الغطا دانند که جز مشتاق ما
مشتاق عاین و لام و یا کشاف سر کو کشف

عشق چو سیمرغ وهی آمده چون کوه قاف — آن یک اختفا این هم یک انکشاف
عشق نحو از غرض از صوات حرکون — داشت کی حرف نون رابطه با حرف کاف
آن بطون و خفا ذات و رای تمام — این ظهور و صلا نعت و رای اتصاف
قبله اهل صفا [illegible] نور — منبع کان عبور کردی اندر طواف
در نظر هر خویش مالک تدبیر خویش — جمله بتفصیل خویش آمده در اعتراف
کسوت [illegible] حق آمده [illegible] — اطلس [illegible] لا تعطف [illegible]
دلبر [illegible] قبله اهل [illegible] — سر [illegible] کلیم [illegible]
ظلمت [illegible] آمده [illegible] نور کم — لا تخف اللیل [illegible]
قائمه ذوالفقار در کف حیدر گذار — حیدر دلدل سوار صفدر [illegible]
قبله اهل صفا نور [illegible] — اوست چو مصباح نور [illegible]
معنی سیمرغ چیست ذات [illegible] — وین [illegible] آمده چو کوه قاف

می مغانه چراغ و قدح زجاجه صاف
چراغ روشن لامع زجاج هم شفاف

شفیف جام صفای شراب را جا که — صفای باده شفیف زجاج را و صاف
ظهور عشق نحو از غرض زخلق دو کون — چه نحو رابطه نون کن بگو با کاف
غرض ز قصه سیمرغ ستر عشق بود — هان آمده سیمرغ عشق از آن چو قاف
زوارت حضرت سیمرغ با خبر کس — عیان بخلق ز سیمرغ است جزو اوصاف
ظهور آینه یار جمال حضرت او — بود منطق و از نطق هر یک بی خلاف
علیم بین بعالم کسی ز منطق طیر — بغیر ذات سلیمان که هان از اعطاف
حدیث عشق بیان علم منطق الطیر است — که بود مظهر آن شاه مالک الاطراف

بملک [illegible] سلیمان عیان مشتاق است
ظهور مور ضعیف [illegible] استکشاف

هان آمده زجاج شفیف — نور حق اندر او چراغ لطیف
آن زجاجی منزه از که بد — این چراغی مقدس از توصیف
آن منجه بحیز التعبیر بر — این بیا به بحیطه التعریف
همه عالم حبس و عشق نفس — همه کوبان و [illegible] عشق [illegible]
ستر عشق لطیف [illegible] — [illegible] زاهدان کثیف

[illegible]

هان زنور خدا صفا یابد — تا بیابد از صفای نور ه لطیف
خرقه لا الکتب راه کوی — کرده میراث این کتب خفیف
نقص رندان همه کمال آمد — کار شان آمد الظریف ظریف
زلف مجموع چون پریشان شد — بر دلم کشف گشت زلف لطیف
الف قامت بلوح دلم — آمده بر دلم مدام الیف

وجه نور علی چو مصباح است
هان مشتاق چون زجاج شفیف

کنه اوصاف کمالاتش علی مشتاقست — کس نه [illegible] بجز ذات علی مشتاقست
علم آنکه [illegible] بجز عالم اسرار [illegible] — [illegible] عالم الکمالات علی مشتاقست
[illegible] کان علی [illegible] — [illegible] آیات علی مشتاقست
[illegible] — [illegible] علی مشتاقست
در [illegible] خدا [illegible] — هست ذکری [illegible] مقالات علی مشتاقست
[illegible] کردم [illegible] کرد بروز — شرح [illegible] آمد فتوات علی مشتاقست
[illegible] خدا [illegible] — رمز [illegible] آمد ز ولایات علی مشتاقست
عالم الغیب ز آیات کتاب [illegible] — شاهد غیب و شهادات علی مشتاقست
مالک الملک [illegible] ذات — آیت حکم و ارادات علی مشتاقست

شاهد لو کشف از چهره چه بنواخت غطا … کشف گردید مقامات علی مشتاقی
غیر مشتاقعلی کیست درین دور بگو
حجت بالغ اثبات علی مشتاقی

رخساره ماست مظهر حق … آیینه وجه ذات مطلق
ما بحر وجهان تمام امواج … ما مصدر و جمله کون مشتق
مائیم بفلک عشق ملاح … مائیم به بحر ذات زورق
از ما شده این زمین ممهد … از ما شده آسمان معلق
از ما شده چار رکن منضود … از ما شده نه فلک مطبق
بنررفته زما دو کون سامان … بگرفته زما دو نشئه رونق
با طاق زبان ما ز موقت … حق از کلمات ما محقق
موصول زماست جان مقطوع … مجموع زماست مفرق
محلول زماست عقد مشکل … مفتوح زماست باب مغلق
شد قابل ما ز ما مثنی … عهد ازلی ز ما موثق
مائیم چو عارف موحد … مائیم چو صادق مصدق
ما را چه کنی تو جرح و تکذیب … ما را چه زنی تو طعنه و دق
ما ساقی مصطبه خدائیم … بخشنده باده مروق

ما مطرب بزم

ما مطرب بزم کبریائیم … سازنده و نغمه منسق
ما راست جمال زینت آنکه … زاهد تو از آن لباس ازرق
ما راست کمال صبغه آنکه … صانع تو و خانه و عقده زنبق
با شمس و قمر چه کار ما را … کز صبح ماست ماه منشق
چون ایلیا بقلب ما تافت … شد سیم و زر جهان مطلق
گشتیم مؤید و مظفر … گشتیم مسدد و موفق
نور علیست جان عشاق … مصباح و زجاجه مروق

رخساره جانفزای مشتاق
مرآت رخ علیست مطلق

رخ ما چه شمس و مظاهر مشارق … ماه ما چو شرق و لوایح شوارق
شوارق ز شمس رخ ماست لایح … لوایح ز شرق ماه ماست شارق
وجود حقیقی چه خورشید اعظم … شده منبسط نور او در حقایق
حقایق چه آیینها و نمایان … ز هر آیینه حسن معشوق و عاشق
از آن ساخت آیینه کآیینه باشد … هر آیینه با طبع خوبان موافق
بود عاشق آیینه روی زیبا … هر چند در او حسن خود را مطابق
چو او حسن خود گشت ناظر … در آیینها گشت بر خویش عاشق

بهر آیینه در رخسار خود را … ز هر آیینه جلوه کرد لایق
جمال خویشتن گاه در روی عذرا … مشاهد شد از چشم بینای وامق
کمال خویشتن گاه در حسن لیلا … معاین شد از عاشق مجنون محاقق
الا طالب صیقل ز اندیشه راغب … الا راغب ای در آیینه شایق
الا شایق عهد پیر ورد سیدل … الا سیدل ای بیدل از راه واثق
دل است آیینه زنگ خورده … مکدر ز گرد و غبار علایق
مصفا نمایش ز گرد و صوارف … مصقل نمایش ز زنگ عوایق
پس آنکه ببین اندر او نور ایشان … تجلی نه غیر صفات الخلایق

ز رخسار مشتاقی بکر معاین
ظهور علی جلی الشوارق

رخساره ما آیینه حضرت مطلق … آیینه ما جلوه که ذات محقق
طیفور زما قائل ما اعظم و شانه … منصور زما ناطق اسرار انا الحق
بگرفته زما کار شریعت همه سامان … بنررفته زما نظم طریقت همه رونق
ما ساقی دریادل میخانه جانیم … از ساغر ما باده رواق مروق
ما مطرب جان پرور کاشانه روحیم … از پرده ما نغمه عشاق منسق
از ما شده این گنبد شش سقف منضد … از ما شده این طارم نه تو معلق

از ولعل ما الخ

از وسعت ما سطح زمین گشته ممهد … از حکمت ما سقف سموات مطبق
از ما شده اجمال دو عالم همه تفصیل … از ما شده رتق دو جهان جمله مفتق
ما حضرت عشقیم و ز عقلیم منزه … بر ما چه زنی طعنه تو ای زاهد احمق
چون نور علیا در دل ما جلوه گر آمد … از همت ما کلبه ظلمات شده حق

خوبان همه مرآت تجلا مقید
مشتاقعلی آیینه جلوه مطلق

آیینه وجه الله نجلای لیث … ولی علی مشتاقی … مرآت جمال لایزالی ای شاه علی مشتاقی
آیینه نور مصطفائی گنجینه سر مرتضائی … در عالم عنایت خدائی سلطان ولی علی مشتاقی
تو مطلع نور اصفیائی تو منبع فیض اصفیائی … تو مخزن سر اولیائی سر ازلی علی مشتاقی
آنی تو که جلوه عشق وردی در معرکه جهاد مردی … امروز تو در زمانه فردی در بیدلی علی مشتاقی
گوارا چو شوق داردار باز بزبان چکار داری … گوئی تو تنگ و عار داری از زیب علی مشتاقی
کار تو همه عجب باشد سر تو غریب باشد … از روی تو بوالعجب شد چشم جولی علی مشتاقی
از آتش زدیار رو یار گردان … از دوش خوار و زار گردان … خوش طعمه ذوالفقار گردان حکم دغلی علی مشتاقی
یا ساقی رند لاابالی در ده غم ما بریز حالی … یک جرعه زخم لایزالی هم لم یزلی علی مشتاقی

ای رند قلندر مجرد ما را بچشان شراب سرمد
کن محرم خاندان احمد مشتاقعلی مشتاق

ظهور احسن‌اسرار ما کمال قهار حق   کمال قهار ما ظهور احسن‌اسرار حق
معاین گشت از تو قهر ما تمکین سبحانی   مشاهد گشت از تمکین ما غزو و وقار حق
ز تمکین صفات ما شئون کبریا پیدا   هم از تمکین ذات ما عیان گردد قرار حق
چه عز ما بود از عز سبحان الله العزة   عزیز ما عزیز حق و خوار ما است خوار حق
جوار ما جوار الله باشد عز جار الله   در آ اندر جوار ما اگر خواهی جوار حق
مدار دور حق بر مرکز هستی ما باشد   وجود ما چو نقطه بر او دایم مدار حق
چه سر ما خبر الحق شد لقب ار باب عرفان   بما شو یار تا باشی تو نیز یار حق
بد الله چون دست قدرت حق آستین ما باشد   مگیر جز کار ما کار ار کار است کار حق
چو تعظیم شعار است تقوی القلوب آمد   معظم جز شعار ما و ما دان شعار حق
چو لیس غیره فی الدار دیار و عالم   در آ با ما که معمور است جان ما دار حق
ذبیح اعظم و ثار الله اکبر حسین آمد   حسینیم نسبتان ما یم و ثار است ثار حق
جلال است نار الله موقد در جلال ما   بسوز ای عاشق ما جلال است نار حق
چو بر نار جلال ما زدی پروانه‌سان خود را   شدی نور و شمس و نجمی گردون مدار حق
دم ما گو دان حق سیف الله قاطع بود ز آن گرد
دم مشتاق علی و لام و یا شد ذوالفقار حق
معنی ما است حق و صورت حق   این مقید ولی است از مطلق

این بوده ولی

این بود موج و آن بود دریا   آن بود بحر و این بود زورق
لمعه برق ذوالفقار علی   داده خاشاک شرک را رونق
در جهت کشتی سر الشهوی   شده قاطع هر آن مغلق
عاقلان بندگان حضرت عشق   طعنه زن گشته زاهد احمق
راه کویش ز حق چون موش   بل من الشعر الصراط ادق
راه بس دقیق و این زناد   از غلیظ است بر ما دقیق
جمع ما شاد و در فرق همه فرق   جمع ما یم از تفریق فرق
اشتیاقی است در دل مشتاق
ز اشتیاق علی شده مشتق
عشق است بحق علی مطلق   هستی همه با طلب است داد حق
عشق است که ساقی قدیم است   بخشنده باده مروق
عشق است که مطرب حکیم است   سازنده نغمه منسق
ز و جمله حرف و در اصلاح است   ز و جمله کس در است رونق
با علی زبان عشق زاهق   حق از کلمات او محقق
عشق است از عاشق است معشوق   صدق است و مصدق و مصدق
از وسعت او زمین ممهد   در حکمتش آسمان معلق

عقد همه از زدست مبحل   رتق همه از زد مفتق
مشتاق علی است اندر این بحر
مرآت ظهور عشق مطلق
ساقی بیار جامی ز آن باده مروق   ز آن می که خواهم صورت بود ز دل الحق
از خم ذات باقی جامی بیار ساقی   کز قید هر دو عالم فانی شوم و مطلق
از حکمت حقیقی لا ریب حکیم باشد   مرکوش جام گردد سر حقیقت محقق
گر حل و عقد کردی در راه عشق مردی   ور نه چه می‌گشاید از حل و عقد و رتق
عشق است بحر و افلاک در بحر او چو غواص   عشق است یم و افلاک بر یم و بر چو زورق
از حسن عشق برگ عالم حال و زینت   و ز نور عشق پذیرفت کونین نظام و رونق
از علم عشق قادر شد فتاب راجع   ز انگشت حق قاهر گردیده ماه منشق
چون راه عشق باشد راهی دقیق و باریک   عاشق از آن باشد پرواز طعن و از دق
فیض همه فیاض از فیض عشق فایض
نور علی مشتاق از نور عشق مشتق
رخساره ما باشد آیینه ذات حق   آیینه ما باشد مجلای صفات حق
از فیض جمال ما عالم همه بزینت   از نور جمال ما کونین همه با رونق
بحر است دل عاشق افلاک در او سابح   تیر است دل عاشق افلاک بر او زورق

چون راه بسوی حق

چون راه بسوی حق بسیار دقیق آمد   پرواز کند عاشق گر طعن زند و دق
جامیم گهی که جسم یا تنیم گهی که دم   در زیم گهی که تیم که مصدر و که مشتق
با واعظ خود بین گو پرهیز کن از روزی   کز شقشقه حیدر افلاک شود منشق
مشتاق علی مجذوب چون راست بهم ناید
مشتاق علی زان رو آمد علی مطلق
ما مظهر کبریای خالق   جنت ده جمع علی اسکدلاق
گنجینه سر عشق غالب   آیینه نور حسن فایق
مجلای تجلیات کامل   مرآت ظهورات لایق
در صورت ما گر نظر باشد   با معنی ذات حق مطابق
ما عاشق او و او است معشوق   ما معشوقیم و او است عاشق
جز ما نبود به سر در عالم   در دعوی عشق یار صادق
ما معنی عشق و سر ذاتیم   مطلق شده از همه علایق
از ما بشنو دقیقه عشق   تا حل شود است همه دقایق
ما یم محلل العوا قد   ما یم مفتق الرواتق
بکشا نظر برق منشور   تا بنگر ز صفایح و رقائق
در صفحه روی یار بنگر   اطوار لوایح سوابق

از نور علی حسین مجتبی   نور همه انبیای سابق
از فیض علی کبیر کامل   فیض همه اولیای لاحق
مشتاق علی فرد ابدع
مصداق حقیقة الحقایق

جانا لب [...] علی مشتاق   بشنو خبر علی مشتاق
از بحر ازل به ساحل آید   یک گوهر علی مشتاق
خود موج نخست بود عالم   موج دگر علی مشتاق
در مظهر خویش [...]   آن جلوه گر علی مشتاق
منظور دگر جز او نباشد   اندر نظر علی مشتاق
نوری که به نظر دیده [...]   بود از شجر علی مشتاق
آن مایده [...] خورد [...]   بهر ما حضر علی مشتاق
عالم همه تخم [...] شد   بهر ثمر علی مشتاق
افلاک [...] گرد [...]   از رهگذر علی مشتاق
تا دار [...] از همه [...]   رو کن به در علی مشتاق
مشتاق علی است بحر در دری
یک گوهر علی مشتاق
طالع شده [...]

طالع شده از مطلع جان طلعت مشتاق   بنمود در آینه های جلوت مشتاق
زنهار بگو چشم تو بر شاهد معنی   در آینه های [...] جلوت مشتاق
در منزل [...] جلوه مشتاق [...]   غیر از حرم [...] خلوت مشتاق
حق جلوه گر از حضرت غیب است و شهادت   وان غیب و شهادت همه از حضرت مشتاق
بر روی بتان خال و خط دلکش زیبا   هست آیتی از وحدت و از کثرت مشتاق
از رفعت و حشمت که همه پادشهان راست   عکسی بود از رفعت و از حشمت مشتاق
آن شوکت و عزت که سلاطین جهان راست   ظلی بود از عزت [...] مشتاق
آن هول قیامت که [...] بشکافد   باشد اثری از اثر صولت مشتاق
آن نعمت جنت [...]   یک نفحه بود از نفس رحمت مشتاق
از فیض دم پاک صفا آمده مشتق
از عصمت معصوم علی عصمت مشتاق
روزی که عیان گردد سطوات جلال حق   از شعشعه [...] افلاک [...]
برخاسته [...] آمده [...]   اندر حجب [...]
آرد چو [...] عظم و سطوت   [...]
ما هم ز [...] اهل الست   [...]
فیض علی اکبر همچون [...]   نور علی از نور آن گوهر [...]

معصوم شه عادل [...]   بنمهٔ [...] و کان [...] مطلق
فیض علی فیاض از فیض [...] فایض
نور علی مشتاق از نور صمد مشتق

رهروان ره حق بارکش [...]   ما در این ره همه سالار قافله سالار سلوک
همچو جمازه ز ما گرم روان مجذوبان   سالکان جمله ز ما بارکش همچون لوک
ما طبیبان الهی همه [...]   پادشاهان حقیقی همه جا [...] مملوک
عاشقان را روش و قاعده ما معلوم   طالبان را نهج و جاده ما سلوک
در ره ما قدمی بی نظر ما مگذار   از پی کوشش کن الناس علی دین ملوک
عارفان چرخ زنان همچو فلک در شب و روز   زاهدان را همه سرگشته آمد چون [...]
زیر دستان همه از شیر دلان [...]   مفتیان غاصب اقوال ضعیفان [...]
طوطیان را همه [...] منقار شکر   مرغ جلاله [...] فضلات [...]
عارفان در [...]   زاهدان [...]
ساغر از کف مشتاق علی گیر و بنوش
تا [...] از زنگ شکوک

رهروان اشتران جمازه [...]   ما چه سالار کاروان سلوک
گرم رو [...] جمازه مجذوبان   سالکان [...] بارکش [...] لوک
طبیبیم و عاشقان

ما طبیبیم و عاشقان [...]   ما ملوکیم و طالبان مملوک
روش ماست جمله [...]   مسلک ما تمام را مسلوک
قدمی بر ندارد از پی دم ما   زانکه الناس تابع الملوک
عارفان [...] همچون چرخ   زاهدان رشته در گلو [...]
عاشقان دلیر همچون شیر   مفتیان حریص همچون خوک
طوطی [...] شکر زنند منقار   مرغ جلاله در نجاست [...]
در دل بحر ماهیان خاموش   بر لب دجله [...]
شد ز نور علی [...] مشتاق
روشن و صاف از ظلام و شکوک

ما رحیم مخاطب بخطاب لولاک   علت غایی ابداع و [...] افلاک
[...] گردیم ز [...] صفات   [...]
عاشق از نور رخ ما [...]   [...] محجوب [...] افلاک [...]
چشم آنکه ز ما عیب [...]   [...]
پایه همت [...] وسیع   [...] ادراک
بتر از جلوه ما آینه قلب سلیم   خیره از طلعت ما دیده فهم [...]
عقل [...] در این بحر [...]   [...] در این نور [...]

صدف از آنچه از نصیبش همه جز جنابت و … کشف از جمله انصابش همه خوف است و هلاک
کشف از کشف های بحر چه داند در خشک … کرم خاکی ز کرامات چه لاف در خاک
کنه ماهیت دریا بشنو از ماهی … غور کرد از کشف جز کف و جز خاشاک
بس فقد مهای غربت در این ره تقریر … هم مکرر است غایات حق آید ست اک

زلف مشتاق قیع عروه و لقای رکات
عاشقان است بدان عروه مدام مستمسک

کیست جز ما مخاطب لولاک … غایت از فرینش افلاک
هست انجم در نه و باله پرست … بیشتر از ظهور طارم تاک
عاشق از ما شنو بحق بینا … چشم غبار اگر نه چه باک
چشم آنکه عیب دید ز ما … ورنه باکیم ما ز هر ناپاک
قاصر آمد ز ذیل همت ما … ید طولانی عقل در الادراک
خیره شد از رخ شعشع ما … دیده فهم نافذ دراک
عقل در بحر عشق مستغرق … طور را دور تکیه استهلاک
شد نصیب صدف ز بحر حیات … شد نصیب کشف ز لجه هلاک
کشف میا چه دید ز کشف … از کرامت چه یافت کرم خاک
کنه دریا بپرس از ماهی … غوک که دید جز کف و خاشاک

باز از این ره

پای را زین ره است بس لغزش … هم مکرر است حق شوست اک

زلف مشتاق علین ولام و با
عروه بهر اهل استمسک

ما را است ز حق خطاب لولاک … لولاک لما خلقت الافلاک
ما سر جوش و باله نوش انجم … روزی پرشان نجوار زناک
آن کز رخ ما رخ خداد دید … شد در ره عشق رهرو پاک
آنکه ز ما ندید جز عیب … در باشکر بدیده پاک
از دامن قدر ماست کوتاه … دست خرد بلند ادراک
از فرط تشعشع رخ ما … خاسر شده چشم عقل دراک
عقل و سبحات وجه اعلی … طور است و تجلی دکاک
از آنچه صدف نصیبش احیا … از جمله کشف انصابش اهلاک
داند چه کشف حقیقت کشف … کو فیض کرام و کرم خاک
ماهیت بحر یافت ماهی … اندر کف غوک کف و خاشاک
لغزید بر راه عشق بس پا … کردست خدا نگو ستاک

زلف شبیه نغامی ست و قاف
حبل است متین برای امساک

هست مارا هم بحضرت او

فرد خلاق منزه ز شریک … خلق ز ود ورود بخلق را تردیک
متقدس ز فنون تخییل … منزه ز صنوف تشکیک
بندگان عاجز و مقهور و اسیر … حضرتش قادر و قهار و ملیک
هر که دم زد بحضورش ز کمال … دعویش غیر قبیح است و رکیک
ره بسوی حرم غرت او … بر انسیا ز دقیق و باریک
لطف و قهرش همه ابر کشیدند … روز رشته روشن و زرشته تاریک
گاه رومی شود که چینی … گاه ترک آید و گاهی تاجیک
گاه از نسخه چه معصوم معیا … رخ برافروخته چون از تنبیک
گاه چون فیض عیسوی … یا فتند از دم پاکش تحریک
گاه چون نور عیا از نفسش … عرش را تسبیحه آمده دیک

ذات مشتاق قیع اعلی
جل عن کل شبیه و شریک

حضرت مقتدر عیلی ملیک … ما از راه دور و او نزدیک
متعالیست ذاتش از تخییل … متقدس صفاتش از تشکیک
منزه ز وصمت تشبیه … متجرد ز نسبت تشریک
حسنها با جلال او تسبیح … لطفها با کمال او ترکیک

هست مارا هم

هست ما را هم بحضرت او … سیف روش شد و شورش باریک
باشد از لطف و قهر او در دور … روز برگشته روشن و تاریک
گاه رومی شود گهی چینی … گاه ترک آید و گهی تاجیک
گاه آید ز نسخه چون معصوم … رخ برافروخته چو زر تسیک
که چه فیض عیسوی را … دهد از قوت نفس تحریک
که چو نور عیا ز فیض دمش … عرش را تسبیح آمده دیک

ذات مشتاق علین ولام و با
جل عن کل صاحب و شریک

جان مشتاق بجانان نزدیک … درد عشاق بدرمان نزدیک
چون پذیرا نشوی فرمان را … کامده صاحب فرمان نزدیک
جهد کن راه بپایان برسان … زانکه راهیست بپایان نزدیک
هست آنکه بجا شاه رضاست … هست کرمان بخراسان نزدیک
مه ماه ان بدر آمد ز حجاب … شد شکوه شه شاهان نزدیک
مسند و تکیه که آماده کنید … کامده موکب سلطان نزدیک
حسن پیغمبر و حیدر دارش … حسن خویش آمده با آن نزدیک
کشتی نوح لب زنده گشت … موسم شدت طوفان نزدیک

چشم دجال برآید از رشک … می‌رسد مهدی دوران برون
مژده ای باده‌پرستان کردم … راه میخانه مستان کوکب

گشت از جلوه‌اش شتابان قیع
ای لب جان از سماهای کوکب

سلطان قدیم فرد مالک … هو باقی ما سواه هالک
ذاتش متعالی از شمار … وصفش متقدس از مدارک
گمراه بجو بسوی او بس … با وصف تقدس مالک
اندر ره او زنیک و از بد … مجذوب به بی‌بسرت هالک
اندر پی امتحان عشاق … بر پای کند بسی معارک
آنرا که عنایتش مدد کرد … دارد ز جمله مهالک
آنرا که نعوذ بالله افکند … اندر درکات گشت دارک
مرد ره او تبارک الله … مهتاب که خویش است تارک
مورد عشق گشت … وارد … آن فرد وحید بی‌مشارک
مشتاق عین لام … سلطان ممالک و ممالک

فرد منفرد قدیم
الله الله کذالک

ختم الله داد الله

118

چشم تست دلا از نهان نور نقش پرد … بر چشم ما گشته عیان هم ستر ملک و هم ملک
علم طریقت را بیان کردم بسی چون من سنا … سر حقیقت را عیان گفتم بسی هلاک من هلاک
شیرین لب معصوم من خوش با ملاحت آمده … از هند ناید بیش از این شکر رباشد با نمک
آن ماه ماهان نور دین شاه اقالیم زمین … لشکر شاهان شمس دین ماه در ارض فلک
نازو نعم پرورده را از فرخ کین زره … آشتیانه چین نعم رخساره چون ابر رنگ
نام تو در دیوان عشق الله ثبت او شد … گر لوح جان و دل شو این حرف نشنو نو ملک

نور قید ذو الجلال چشم و دل و جان را صفا
مشتاق عین و لام و یا عین الیقین را مدد ملک

لفظ صحیح معتدل حق و ملک شد ملک … ابلیس ز آدم دیده کار دیده از آدم ملک
سر خدا را امتحان کردن زنا دانی بود … کی سر حاجت گر باشد ز نقاد و محک
اندر حجاب آب و گل سکر جهان جان و دل … ابلیس روی ما که نیست جا موز از ملک
رو چشم حق بین ز حق با عجز و زاری کن … زاهد و زاهد سند لال تو تقریر الله و هم و شک
رخم درون را مرهمی جز لطف تو حق مجو … دارو بی ز ریش سر چرا امید از دست فلک
اندر مقامات طلب جا لالت باش و باادب … بسیار کشتیها چو من آهسته تر ز سنگ

بنهاد مشتاقی اندر دستم آمده
یا نعمة الله ولی بر خوان نهاده خوش نمک

ای مظهر ذات صمد فرد قیوم لم یزل … آیینه نور احد گنجینه اسرار ازل
آیینه از روی عیان انوار بی خار و غل … گنجینه دردی نهان اسرار حق عز و جل
در دیده ما منجلی انوار وجه شبه … در سینه ما مختفی اسرار ذات بی مثل
ساقی این دوران هم مست کنم از جمع … مطرب بزم جان منم ارجمند کنم از غزل
از صاف و دردی که بی نخشم بروز گاه غم … از بسط و قبض بی کدی سازم نشاط و کسل
از باده گلگون کنم که عقده افکار دل … از نغمه موزون کنم که مشکل اسرار حل
گر زار گردانم ترا گاهی شکر از حسرع … دوار گردانم ترا گاهی ز زاد و ار عمل
بنمو مرآت جان ما جز خلوت جانان ما … در مجمع رندان ما زاهد تو را کون عمل
بگشو برقع ماه ما آن زینت ارض و فلک … در جلوه آمد شاه ما آن رونق دین و دول
گسترده شد خوان کرم مستحقان الصلا … آماده شد نزل نعم ای طعمه خواران العجل

مهر جهان دلربا از ره برون کرده ما
مشتاق عین و لام و با آمد بدل الکم البدل

جان عرش ذات تعالی عرش جان مستقل … حق مستوی بر عرش جان جان مستوی بر عرش ما
ما عرش جان نور خدا جان عرش هو ذات خدا … لا هو شده جان منجلی از جان شده ما منفصل
ما عرش بر حمانی بود جان عرش رحمانی بود … زین رو که آن تا نیز بود این مستقر آن مستقل
جان باشد از حق مستمد ما گردد از جان مستفد … جان گشته با حق متحد ما گشته با جان متصل

کاه از تیغ

119

کاه از تیغ خدا جان هم سیح و طور منجلی … کاه از فروغ جان ما هم سیح کوه منجلی
جان کرسی آمد متسع النفس و النفس وسیع … نقش از ما منقطع قلب از جان منفصل
نفس و خود عادل شده حال سر ما شده … جان ذات را حامل شده ما گشته جان را محمل
لا بد بر جا آزاری ولی حامل بود ذات خدا … جان کرده دارا جای ما حامل این شکل

ذات خدا را ستوی عرش العلی قلب ما
مشتاق عین و لام و با شد مستوی بر عرش ما

ما تیم میخانه جان ساقی عادل … از ما همه باده کشان بی عیب و بی کدل
منفک شده از ما همه را عقده اشکال … منحل شده از ما همه را نکته مشکل
از تربیت ما شده هم واکسن و بالغ … طفلی که با و بود هم آبستن و حامل
اطفال مغان از اثر تربیت ما … در مسئله عشق شده فاضل و کامل
من عمار ز تحصیل معارف همه عشق است … بی عشق ز تحصیل کمالات چه حاصل
جز پیر مغان مرشد کامل نتوان یافت … تا چند دوی در عقب زاهد جاهل

شد فیض لبیب بر حریفان سبک روح
مشتاقی ساقی رندان قوی دل

بجز پیر مغان آن که بی اندازه و دست حاصل … در این دوران مرشد ساقی رندان دریا دل
بحسن تربیت کرده اندش بر زور و هوا کن … همایون کوکب که بی ... از روی خم بود حاصل

غنایت بین که در اندک زمان شد محرم ... غریب بیکس و کاره شده که ای منزل

بود فصیحان ز من را بیخا صماعی عشق در انستن ... امیر اینجا همه شربت و فیض اینجا همه باحلل

رموز عشق حل کردن نه کار عاقلان باشد ... بحبر سر مغان بکشود نکو حلال این مشکل

اصول علم عشق و ذریرا چه داند مفتی عامی ... رموز علم رندی را چه فهمد زاهد جاهل

رموز عشق بلی پرسی مپرس از بی مینجانه ... فنون سحر می جوئی بجو از ساحر بابل

چه علم عاشقی را مقطع و مطلع یکی باشد ... بطور مطلع آمد مقطع از طبع مستعجل

دو عالم شد یکی در بای می بحدود بی ساحل

چه مشتاقی شده ساقی رندان در یا دل

ما مظهر ذات فرد اول ... از ما همه ناقصان مکمل

از ما شده عقدهای جان فلک ... از ما شده مشکلات حل

او تاد ز ما شده مقرر ... ابدال ز ما شده مبدل

اوقات جهان زما موقت ... احوال زمان زما محول

از ماست مطولات موجز ... از ماست مفصلات مجمل

فرقان ز بیان ما مبرهن ... برهان ز کلام ما مدلل

آیینه جان ز ما مصفا ... مرآت جنان ز ما مصقل

روح القدس از توجه ما ... برصورت دحیه شد ممثل

بواسطه نزول جبرئیل ... بر ما شده بتر وحی منزل

ما ساقی مضطرب خدائیم ... رندان همه را بما معدل

مشتاقی از فیض معصوم ... مرآت ظهور نور اقل

سلطان رضا علی اعلی

مخدوم همیران مرسل

احمد از یک شب بدان پر جلیل ... تا ابد مدحش ماند جبرئیل

چیست آن پر جلیل معنوی ... فر حیدر آن شهنشاه نبیل

بحر اجلال علی شد موج زن ... جبرئیل افتاد اندر بحر نیل

بود غرق بحر ظلمت کر نجو ... دستگیرش آن شهنشاه کفیل

ظلمتش شد نور حق خود از دید ... در حضور مرتضی عبد ذلیل

رسم و آداب علی جون یافت ... کرد بحوش مرتضی بر دلیل

از جلال مرتضی حق دم زنم ... کاندر اسما مصحف قال و قیل

باکیا زان سر رازش باخته ... کرده بر قدر و سپاس جان سبیل

تنگ چشم ما که آرد در حساب ... انکه کشته راند بر حق قتیل

انچه اندر وصف آنشه گفته اند ... جمله باشد قصه غلمان و قبیل

احمد صاحب نظر بود آنکه دید ... حسن حیدر را بچشم جمیل

وجه حق را چشم حق بیننده ... مرغ جنت نوشد آن سبیل

رشح جام ساقی کوثر بجو ... علین کافوری و علین زنجبیل

رشحه ها از جام العطش بخت ... کوثر و تسنیم آمد زان قبیل

کاینات از لطف قهرش جو شنند ... لطف عامش کرده خلق ظلیل

جرعه فیض علی را گوش کن ... بهر استشفای این جان علیل

پس ببین اندر رخ مشتاق ما

جلوه نور علی شاه جلیل

از کوس طرب باغ بلبل ... آمد شده کل بصد تجمل

بلبل بترنمات دلکش ... افکنده بصحن باغ غلغل

ساقی کریم احسن الخلق ... برکف بگرفته ساغر مل

مخمور چه چشم مست نرگس ... مجموع چو زلف یار سنبل

آن سبزه و لاله خط و عارض ... ریحان و بنفشه زلف و کاکل

چون موی میان یار دیدم ... شد عیش حقیقتم تخیل

ای عشق برارادت قدرت ... تا چند زراه رست تکاهل

خوش آنکه قضای آسمانی ... دور کردن زراه کند شغل

ساقی قدحی شراب در ده ... تا چند تامل و تغافل

روباه وشان جهان گرفتند ... چند ای اسد الله این تامل

خوش دست ز آستین بر آور ... ای صاحب ذو الفقار و دلدل

دلهای شکستگان قوی کن ... از قوت و همت توکل

کردی شکستگان تکبری ... اندر دلشان فتد تزلزل

ما را نبود هیچ چیزی ... جز دامن عترتت توسل

از قطره یم زبان چه خیزد ... ای بحر تو بحر بیقلق قلق

از جوشش باده در دل خم ... افتد بگلوی شیشه قلقل

مشتاقی است ساقی دور

در دور فکنده جوش تسلسل

مصطفی آفتاب برج جمال ... مرتضی آسمان شمس جلال

فاطمه بحر عصمت از لی ... حسنان آن دو در بحر کمال

تسعة من بنی الحسین امام ... هم الو الجود و هم ذو الافضال

صلوات علیهم ابدا ... دائما بالغدو و الآصال

نحن منهم مکملون و منهم ... مکمل مکمل متعال

چون بسلمان حدیث منا اهل ... لاجرم ما زعترتیم و ز آل

آل را گفت نبی بقول آلته ... لغوی ان ممیز الاقوال

ذره را غیر شمس نیست معاد   قطره را غیر بحر نیست مآل
ذره چه ابن میت شمس منیر   قطره چه آل بحر مالامال
چونکه در شمس و بحر شد فانی   ذره و قطره ضعیف الحال
می نگنجد پس وصال دگر   اندر اینجا دمی فراق و وصال
لاجرم در وجود جز ما نیست   کامل الذات کامل الاحوال
لاجرم در زمانه جز ما کیست   صادق القول صادق الافعال
قهر ما قهر قاهر عادل   لطف ما لطف منعم مفضال
می نگر در جمال ما و ببین   خوش جمال خدای عز نوال
می ببین در جلال ما و نگر   کبریای آله جل جلال

گشت مشتاق عین و لام و یا
مظهر جامع جلال و جمال

افگند باز ساقی درد و در جوش نشید   از فیض جام باقی جان رست از تزلزل
افروخت رخ گلستان همچون عذار مستان   بلبل بصحن بستان افگند شور و غلغل
بلبل ز غنچه گل آموخته تجرد   قمری ز قامت سرو اندوخته توکل
شد دولت خزان طی بگذشت بهمن و دی   چون تاج بهمن و کی پیدا شد افسر گل
شاخ شکوفه آور بر سر کشیده چادر   مخمور چشم عبهر مجعود زلف سنبل

از بهر جام لاله

گردیده جام لاله پر از شراب ژاله   در گردش پیاله ساقی فکنده بلبل
ساقی بزم دلها نور تجلی ع   هستی جمله اشیا جز ذات و جهره کل

هان نقد جان بریزید بهر نثار در راه
کآمد علی مشتاق با حشمت و تجمل

جبهه ما مطلع نور جمال   سینه ما مخزن سر جلال
منحنی با نزات ز ما استوا   منحرف با نزات ز ما اعتدال
هر شهود از نعم ما غنا   نقص نحو از کرم ما کمال
عقل ز فیض دم ما جمله عشق   قال ز فیض لب ما جمله حال
قد نکوخواه ز ما چون الف   قامت بدخواه ز ما چون دال
در صفت کنه کمالات ما   ناطقه ز لال لسان مقال
هر که قدم زد بره ما الصدق   غایتش خورشید خوش مآل
آنکه منافق صفتی شد کرد   شد عملش جمله نکال و وبال
حق طلبا در ره حق بایدت   ثابت و راسخ قدمی چون جبال
شعله قهر ار برسد خوش بسوز   نفحه لطف ار بوزد خوش ببال

جلوه مشتاق علی عظیم
مجمع اطوار جلال و جمال

انوار ز نور تو گردیده روشن چشم ما   چند جمال آن ولی اندر نقاب آب و گل
اندر نقاب ما و طین بنگر رخ آن نازنین   جمله مر تو را عین الیقین شد از این برهان معتدل
شد مستقیمت چون نظر از افراط و تفریط ای پسر   پروا مکن هیچ از خطر دیگر میندیش از مضل
پروا مکن از راهزن از رهبر من شکار فن   زانجا که پیر مؤتمن بر سر تو را افگنده ظل
دانی که باشد پیر ما سلطان با توقیر ما   فرقان بالتفسیر ما فیض علی شاه عدل
آن مالک ملک بقا الملک یؤتی من یشا   که شرع محمد لب آگاهی تعز گاهی تذل

چون چشم ما روشن شد از نور مشتاق علی
بنگر جمال و حسن دل اندر نقاب آب و گل

گیسوی یار ما زین شد عروة لا انفصام   دلها بآن حبل متین مستمسک و معتصم
از طلعت نیکوی او شرح آیت و الضحی   از قامت دلجوی او در مرتبت حرف فاستقم
در وصف آن شیرین دهان مرکز پرگار آن   که جوهر فرد نهان که نقطه لا ینقسم
والشمس شرح روی او واللیل وصف موی او   رویش نهار منجلی گیسوش لیل مدلهم
بر صفحه رویش نگر سطری ز خطش مستطر   بر خط مکویش نگر چون نقطه خالش رقم
جان می ستاند که بفن از نرگس چشم غمزه زن   که روح بخشد باتفن ز اعجاز لعل مبتسم

ابروی مشتاق علی شد قبلة لا ینحرف
گیسوی مشتاق علی شد عروة لا انفصام

هم نقطه

ما پیر قلندران خود کام   از ماست و جان گرفته آرام
هم زینت و هم جمال مذهب   هم رونق و هم نظام اسلام
از یمن کمال همت ما   کار دو جهان گرفته اتمام
دلهای ضعیف را ز ما عون   عشاق نحیف را ز ما کام
حکم دم ماست شفای امراض   لعل لب ما علاج اسقام
حصنیم ز حادثات افلاک   عونیم ز نائبات ایام
اجسام ز ما رسد بارواح   ارواح ز ما رسد باجسام
مألوف ز ماست روح با تن   مأنوس ز ماست باده در جام
رندان ز ما گذشته از ننگ   مستان ز ما گسسته از نام
از ما شده رسته دود صد عشق   از ما شده پخته میوه خام
از ما شده گشته دانه خال   از ما شده رشته زلف پرچین دام
انجام ز ما گرفته آغاز   آغاز ز ما گرفته انجام
یکسانه های ز ما زدوده   از ریب عقل و دین اوهام

آمد چه بدل علی مشتاق
برخاست ز اضطراب آرام

عین ما شمس منیر و همه اعیان چو غمام   وجه ما بدر منیر و همه اکوان چو ظلام

هست ابروی ما صورت عرجون قدیم — لا عجب ذالک تقدیر العزیز العلام
باشد از نظره ما لیلة الاسری نامی — جان ما مسجد اقصی دل ما بیت حرام
دل ما شد حرم خاص تجلی صمد — سینه ما صنم خانه و جلوات اصنام
اسم اعظم نظر عاطفت ما باشد — قهر ما بود در شد بر صفت سگ بلعام
عالم الغیب قلوبیم بلا استغفار — وز شهادت الست صد دریم بلا استفهام
قطب و قیم و بعدیت ما مشغولند — همه اوتاد عظام و همه ابدال کرام
بر در میکده رندان قلندر ماییم — که ستانیم و دهیم افسر شاهان عظام
لاابالی شده از موعظت و نصح خواص — فارغ البال ز تشنیع و ز توبیخ عوام
چونکه ما عاشق و معشوق تجلی صمدیم — لا نخاف ابدا قط ملامات لئام

جمله ذرات پریشان شده مجموع شدند
شمس مشتاقی چون بدر آمد ز غمام

ای قد تو چون الف مستقیم — دال صفت قامت ما زان ز بیم
حاجب و الف تو چه نون و القلم — ذو عوج آن آمده این مستقیم
نرگس جادوی تو بر شکل صاد — طره گیسوی تو مانند جیم
تنگ دهان تو چو میمی و ز آن — کمر ما عاشق صادق چو نیم
روی تو بدر آمده ابرو هلال — ذالک تقدیر العزیز العلیم

هست ابرو هلالی

هست ابروی هلالی تو — صورت عرجون دقیق قدیم
نقش دو چشمت صورت عین غین — شکل دو ابرو چو دو بای رقیم
پسته دهانی سیمین رخ تو — نقش خوشش نام تجلی حکیم

دیده معنی بگشا و ببین
در رخ مشتاق تجلی عظیم

ما جلوه که ظهور اعظم — مجلای حضور نور اقدم
ما آینه جمال اعلی — مرآت ظهور حسن آدم
ما مطلع نور ذوالجلالیم — آیینه حسن وجه اکرم
ما مخزن فیض لایزالیم — گنجینه کنز احکم
عالم همه چون یکی شجر دان — ما چون ثمر و درخت عالم
میوه ز شجر بود موخر — متعرا آمده بر شجر مقدم
لولاک لما خلقت الافلاک — رمزیست از این حدیث فافهم
که آینه ایم و که سکندر — که جام جهان نما و که جم
اندر کف موسی و سلیمان — هم بخشش ما عصا و خاتم
نور تجلی است در دل ما — از سر عجیب ما مزن دم
مشتاقی است اندر این بحر — مرآت ظهور نور اعظم

رندانه قدم به سوی خرابات نهادیم — بستیم ره عقل و در عشق گشادیم
با ساقی سرمست حریفانه نشستیم — در معرکه عشق شجاعانه ستادیم
پا وا اگر فقیریم و هم از دست برفتیم — خورشید سر شیدیم و هم از یار قیامیم
از بندگی پیر مغان هست و هم از دو — شاهنشه جمشید و فریدون و قبادیم
ما خسرو کامل نظر تخت بقاییم — شاهنشه عالی همه ملک رشادیم
از آدم معنی ز جهه رو روحانیم — آدم پدر ماست نه حیوان و جمادیم
از تربت پاک حکما عشق است — کامرور غنیمیم و کریمیم و جوادیم
از طینت قدیم از آن پاک سرشتیم — بر فطرت عشقیم از آن پاک نهادیم
چون طینت ما صالح و عاری ز فساد است — زان است که مصلح هر کون و فسادیم
از آب قدرت چو گل ما بسرشتند — زان دولت و هم عارفی بازارک دیم
از حق چو خلافت بوراثت بگرفتیم — زان ناظم احوال بلادیم و عبادیم
ما معنی فهمیم بتحقیق از آن رو — بر رو بتان خال صفت علی اوادیم
اندر دل ما گنجینه اسرار چو گنجینه — ما هم کلمات الله بحر مدادیم
در عشق تو ما فانی و با عشق تو باقی — از عشق تو ما زنده و با عشق تو زادیم
ما از کف مجموع بتان باز گرفتیم — آن دل که گرفتیم تمامی بتو دادیم
گشتیم چو مشتاقی سید اعلا — زان شاه فیح حرم همه در بوم نهادیم

ما ساقی مستان

ما ساقی مستان شراب صبوحیم
ما مطرب بستان مقام ملکوتیم

بر روح ازل جاری و سیاره چو نسیم — در بحر ابد سابح و غواص چو حوتیم
ز اعدام شده مطلق و خوش عاری جبروتیم — از نقش شده ثابت و خوش عین ثبوتیم
سیر فلک از مات ولی جمله سکونیم — نقش ملک از مات ولی جمله سکوتیم
جسم و تن هر دل شده از روح روانیم — جان و دل هر غمزده را قوت و قوتیم
گنجینه سر علی فرد کبیریم — نه زاهد مغتر زره باد و بروتیم

آیینه نور علی و سر اعظم
مشتاقی مطلع شمس عظموتیم

ما آینه حضرت علام غیوبیم — پاک از همه عیب آمده ستار عیوبیم
مجلای تجلی جمال شه ذاتیم — مرآت جمال رخ آن دلبر خوبیم
هم و غم هر غمزده شد منجلی از ما — دفاع هموم آمده کشاف کروبیم
در میکده ما ایم عطا بخش خطاپوش — رندان همه را ساتر و غفار ذنوبیم
قفل دل مستان ز کلید نفس ماست — خوش خوش بگشاییم در فتح قلوبیم
ان الحق عصا گاه آمده ما را ز خدا و — پیدا کن ثعبان ز پی رقصه چو بیم
فی جیبه سر الله برکه از حق چه شنیدیم — ظاهر کن نور ید بیضا ز جیوبیم

کز بس همه نقص آمده ما عین کمالیم — عالم همه نقش آمده ما لب لبوبیم

ما نور تجلی مطلع انوار شهودیم

مشتاق مخزن اسرار غیوبیم

ما مجمع اطوار ظهوریم و بطونیم — مجموعه فکریم ولی عین جنونیم

در صورت عقلیم ولی مغز عشقیم — نقش عجبی کار که کن فیکونیم

با فرط تکبر همه عجز و خضوعیم — در عین تحرک همه صبر و سکونیم

ما نسخه اسم قواین علومیم — ما جامع مجموع اعاجیب فنونیم

خال رخ خوبان و سویدای قلوبیم — هم مردمک دیده و هم نور عیونیم

در ظاهر فرقیم ولی باطن جمعیم — در عین بروزیم ولی محض کمونیم

گنجینه انواع نقالیب صفاتیم — آئینه اصناف اسرار شئونیم

ما باعث هم صحبت روح و جسمیم — ما مقصد هم نسبت کاف و نونیم

ما نور تجلی مظهر انوار ظهوریم

مشتاق مخزن اسرار بطونیم

مشتاقیم باعث ایجاد عالم — ما تشنه‌تر از تشنه جگر ابستی آدم

مشتاقیم چون عرعر غم تشنه جام — عالم همه چون نی و مشتاقیم دم

اعیان همه چون ذره و مشتاقیم شمس — اکوان همه چون قطره و مشتاقیم یم

مشتاقیم بر حسن ازل

مشتاقیم به نفس برای عمران — مشتاقیم بر نفس عیسی مریم

جانها همه تشنه و مشتاق سکندر — دلها همه جام آمد و مشتاقیم جم

مشتاق سلیمان نبود خاتم از دل — نام عیش آمده نقش رخ خاتم

مشتاقیم شمس بکی ... — مشتاقیم بحر افاضات دمادم

مشتاقیم بحر و نه افلاک تیار موج — مشتاقیم و در عالم جو بیانم

مشتاقیم فاتح هر بسته باب — مشتاقیم مونس هر گم شده مبهم

مشتاقیم فیض همه را شده تابع — مشتاقیم نور همه را شده توام

بود علت غائی جهان هستی مشتاق

مشتاقیم باعث ایجاد عالم

من طایر خجسته طوبی نشیمنم — کامروز گشته این قفس خاک مسکنم

خو بود در این قفس تنها دم ولی افکنده — حبل المتین زلف تو دامی بگردنم

در صورت ارچه در قفس صورتم ولی — بگشوده سوی گلشن معنی است روزنم

من ترح روح اعظم اکنون بامر رب — خلوت گزین این قفس جا کی است شم

بینی رخ جمیل بدیع الجمال من — روزی که این حجاب تن از رخ برافکنم

بکشای چشم و حسن ازل جلوه گر ببین — کائینه جمال شه فرد ذو المننم

من عاشقان گشته را کعبه و ملجاءام — من سنگسار غمزده را حصن و مأمنم

از همت علی چو بنام عون ما بیات — عشاق را ز دست ازل تن بدان حشم

حمدالله دم علی و همت رضا — آن تیغ بران قطع آمده این درج حکم

برهان قاطع حق و درج حصاین ولی — چون بر بر رباعی آ... پرواز دشمنم

مشتاق شد بفیض علی جان ما که من

با چشم ها ز نور علی گشت روشنم

آن دم که حق بکام جامی کنم — محو قصر و جسم و جان دیگر کنم

ما الحیوات بکر چو در جام افکنم — دلهای مرده را ... جرعه حی کنم

جان تو را ز جرعه عین الحیات خم — خضر خجسته تر ... فرخنده پی کنم

خجر دیت فیض بخشش کشایم بمکده — منصور جو حاتم ... کنم

آن روح اعظم که بتن روح در دمم — اجزای روح نفخه جو در جسم نی کنم

در بعث و نشر روح سرافیل اعظمم — نشر حیات باعث برگ و ... کنم

مشتاق حسن نور علی مطلقم

منزل در این مسالک تقیید کی کنم

ما در اقلیم فقر پادشهیم — تاجداران ... و کلهیم

مالک الملک عالم ملکوت — پادشاهان ... سپهیم

شاهان گناه خلق همه — خوانیتش غرق تجه کنهیم

که قدم بر فراز عرش

گه قدم بر فراز عرش و گهی — پایمال قدم چو خاک رهیم

علم آنکه علیم اسرار اویم — شاهد آنکه بوخوش گواهیم

سنگ یاقوت کن بیک نظریم — خاک اکسیر کن بیک نگهیم

ره نما که بخیره بر صفا — راه زن که بطره سیهیم

گه هلالیم و گاه بدر تمام — گاه مهر منضی و گاه مهیم

پرده گه گاه و پرده دار گهی — جلوه گر گاه و جلوه گاه گهیم

همچو مشتاق عین ولام و یا

جلوه گاه جمال پادشهیم

ما در اقلیم بقا صاحب جاه آمده‌ایم — از حوادث همه را حصن پناه آمده‌ایم

خوش ره عشق بپایان برسانیدیم و کنون — از پی راهبری بر سر راه آمده‌ایم

پیش ازین تخم وفا در دل آدم کشتیم — حالیا طالب آن مهر گیاه آمده‌ایم

گنج اسرار ازل در دل ما بنهادند — کنج اندر بغل حضرت شاه آمده‌ایم

شافعانیم و گناه خلایق بر دوش — فلک جودیم ولی بحر گناه آمده‌ایم

چو نه ماه معنی الفقر سواد الوجهیم — بر رخ خوبتان خال سیاه آمده‌ایم

همچو مشتاقیم مالک ملک و ملکوت

ملکوتی حشم املاک سپاه آمده‌ایم

ما حبیبیم و کریمیم و علیمیم و حکیم — مظهر و جلوه که نور علی فرد عظیم
امر بکر فته زما رونق نظم و تنسیق — خلق بنیاد شده زما زینت حسن نظیم
عیسی زنده دم و همدم روح القدسیم — زنده گردد ز دم زنده ما عظم رمیم
که گذشتی ز دم رحمت ما بردو سلام — کو خبر آتش نمرود تن ابراهیم
ابروی که بلای صفت اندر صفتش — در کلام ازلی آمده عز جون قدیم
حرف عین در رقم الف و خط حاجب — گرنه آلهی شده بر صفحه رخساره رقیم
چون بهم جمع شود نام علی جلوه کند — جند ز ارقام استاد و تعالی ارقیم
منقش بر رخ ما نقش علی اسم کبیر — جلوه گر در دل ما نور علی عز قدیم

رخ مگردان ز در فیض علی مشتاقی
که جواد است و شجاع است و عفیف است و حلیم

ما نهال عشق در دل کاشتیم — وصل پیر سیاپان ثمر کو داشتیم
سینه را لوح مصفا ساختیم — نقش وجه آله بر او بنگاشتیم
نقطه موهوم بعین آن دهان — هیچ به جز ز نیش می پنداشتیم
بر میان بت آن کمر معقول شد — خط موهومی و می انگاشتیم
حسن ما معروف شد ز آن زود که — سر گنج کنز در دل داشتیم
کی بجو اسرار ما را القطاع — در درون لیس کجا انباشتیم

طاهر دیوانها

طاقت دیدار هر کس را مجو — برقع از گیسوی رخ بنداشتیم
هم نگردش آسمان آشنا کو را — ما دم محبت براو بگماشتیم

سایه بان از چتر مشتاقی
بر فراز لامکان افراشتیم

دیر که میر هوا ز دور جهان من هستم — بت از غارت چشم تو دلی دردستم
عهد من با لب آز روز نخستین بسته شد — بر همان عهد که آن روز به بستم هستم
تا سر زلف تو در دست ملال افتاد مرا — با تو پیوستم و از غیر تو هاپ بگسستم
در غم از چشمه چشم آب روان می شد من — نقش رخسار تو بر آب روان می بستم
روز اول ز غم خم بکمان می بر است — رشته جان بسر زلف تو پیوستم
در دلم بود خوش از سر جان برخیزم — بر سر کوی تو آن روز از خوش بنشستم

دیر که میر هوا ز دور که در دیر مغان
همچو مشتاقی رند و خراب و مستم

گفتمش کی ز سر جان جهان برخیزم — گفت آن روز من جلوه کنان برخیزم
گفتمش قمری که بطرب بنشیند — گفت آن لحظه که من سرو روان برخیزم
گفتمش دعوی سرو چمن از حد بگذشت — گفت بگذار که من رقص کنان برخیزم
گفتمش روضه نشیند ز دو روی طوبی خرامت — گفت من تیز ز باغ هادی و جان برخیزم

گفتمش تا و که دشمن بدل دوست نشست — گفت من بنشینم و آن غمزه زنان برخیزم
گفتم از قوس جفا ناوک پیکان بگرفت — گفت تا تیر و کمان برخیزم
گفتمش رمح ستم سینه مجروح جان خست — گفت دلدار به یا سیف و سنان برخیزم
گفتم از خنجر بیداد لوی سینه خسته شد — گفت خنجر کش که من دلوش برخیزم

گفتم ای ز رمضان یافت شها در مشتاقی
گفت من تیز به ماه رمضان برخیزم

شاه عالی تبار هستم — ماه والی مدار هستم
بحر جود و جهان مستکرم — کوه عز و وقار هستم
در دل بیقرار غم زدگان — همچو شمس تمکین و قرار هستم
خاک راه کوی میکده بسلو — عزت و اعتبار هستم
جان ما جوهر تن بکسل سلو — سطوت و اقتدار هستم
سر پا تاک و نام رندان سلو — افسر و افتخار هستم
جلوه قلندر دوران — در انتظار اشتهار هستم
آن یکی را ز دست نکوحشش — سور ناجد بهار هستم
و آن دگر را ز من معتد — طرب و مشتار هستم
رونقی در بها دمی نگرم — در دیار هستم

شفیع از عطای تو ای الملک — مالک الملک و دار هستم
از شرع الملک ش — راننده و خوار و زار هستم
المعز المذل جو در کار نه — آن عزیز ابن خوار هستم
بدک الخیر آشکار است — ذل جمع هستم
خیر علی سلوفتوت — از علی این هستم
یا علی لافتی سواک — خبر تو کی محو کار هستم

جلوه گر شد علی مشتاقی
در کفش ذوالفقار هستم

قدرت ذوالجلال هستم — حضرت لایزال هستم
در جلال قدیم لم یزلی — اندراج جمال هستم
از پی نقشهای پی در پی — لحظه لحظه کمال هستم
انحراف مزاج عالم را — صحت و اعتدال هستم
وجه دعای شوان کرد — از پی قیل و قال هستم
بعد هجران و انفصال و فراق — دم بدم اتصال هستم
در میان غم و دل غمخوار — صورت انفصال هستم
ماه را خوش بمشتری — قران و وصال هستم

ز جمع مستقیان عطش را — غرق آب زلال می‌بینم
ببینک ان راز لطف بر معان — زاهدی را متمال می‌بینم
شاهد دلفریب را — همه غنج و دلال می‌بینم
فکرهای در بحث شاهد خام — بحث را در خیال می‌بینم
آن خیالات بی‌ثبات و سال — فی خیال محال می‌بینم
دوستان تیغ اعمال — خوش جلالت و مآل می‌بینم
دشمن بد سگال بدخو را — در نکال و وبال می‌بینم
قامت قحبه خمی الف شد راست — قد دشمن چو دال می‌بینم
واعظ و مفتی و مدرس را — یک دگر اشتغال می‌بینم
جیلانزا فصیح و نغمه سرا — زاغ را گنگ و لال می‌بینم
در شکر ریز عارفان لطف — طوطی خوش مقال می‌بینم
نغمه آن بساط تازه فخند — نغمتش بی‌زوال می‌بینم
وحدتی جلوه‌گر شد از کثرت — خوشش ز خط و خال می‌بینم
در لقای جمال مصطفوی — جلوه حسن آل می‌بینم

در جلال علی مشتاقی
جلوه ذوالجلال می‌بینم

مشتاقعلی علی الله

۱۲۰

گنج علم علم الاسما منم — راز دان سر او حی منم
آیت نورم بلوح جان و دل — معنی آن سین و هم طه منم
آیت الکبری و اسم اعظم — قاب قوسین بلکه او ادنی منم
همچو رویش مطلع الفجر آمدم — همچو مویش لیلة الاسرا منم
پور عمران کان ید بیضا نمود — آستینش را ید بیضا منم
عیسی مریم که در تن جان دمید — در لبش آن نفخه احیا منم
نطق را داود مرغان گشت کرد — ناطق آن نطق روح افزا منم
منطق الطیر سلیمان از من است — بر زبان مرغکان گویا منم
کشتی نوح آمد از طوفان پناه — نوح را کشتی منم دریا منم
آن خلیل الله که بت از ره شکست — بت‌شکن از قدرت مولا منم
سر عشق و هوای مطلق آمدم — لاابالی رند بی‌پروا منم

همچو زلف و روی مشتاقعلی
لیلة القدر آیت الکبری منم

در کعبه بجز جلوه اصنام ندیدم — هان بت به پرستید که اسلام ندیدم
شیخ حرم و پیر مناجاتگیان را — جز زاهد کوته نظر خام ندیدم
خاصان همه در زاویه‌ها رخ بنهفتند — در جلوه که خاص بجز عام ندیدم

اصطبل بهایم در خور مدارش نام — در روی بجز انبوه انعام ندیدم
برجان بجو از پیر مغان همت بسیار — گر حضرت شاه جز انعام ندیدم
بسیار ریاضات کشیدیم ز زنار — از جانب رندان بجز اکرام ندیدم
جز حضرت معصوم معظم قطب زمانه — صاحب نظری در همه ایام ندیدم
جز فیض بر حریفان سبکروح — پاکیزه دلی خالی از او هام ندیدم
جز نور علی رهبر رندان خرابات — فرسایی زیبا بجز کام ندیدم
الا که مشتاقعلی رند قلندر — در بحر بهم جنبش اسلام ندیدم

جز حضرت شاه و مهر روشن پاش
فرجام نشیندم بجهان جام ندیدم

حسن بن عشق ولی قرحسین ابن حسن — از صفات سلطان علی شاه رضای والمنن
ذات علی کبریا نور جلی مصطفی — سر خفی مرتضی فرزند موسی بوالحسن
شاهنشه عالی همم خورشید انوار قدم — دریای مواج کرم کشتی امواج فتن
موسی ربانی قبس عیسی مسیحایی نفس — آن پاک از هر هوس آن نوح طوفان محن
از همت کامل مددرس از نفس شیر اسد — تا در زمان جنبش بر دردای جهان روی فتن
او بحر و دلها چون سمک او عرش و دلها چون ملک — او شمس و دلها چون فلک او شمع و دلها چون لگن
بر سلسله دیوانگان بر شمع او پروانگان — در عشق او فرزانگان از عقل بریده رسن

حبل المتین کاشانی او

۱۲۱

حبل المتین میثاق او عقل آفرین عشاق او — آن روی او مشتاق او رونق که گوید ما و من
مشتاق علی ولام و با مجلای جلوه رضا
گنجینه عشق حسین آیینه حسن حسن

هم جان و هم جانان تویی ای حضرت مشتاق من — هم درد و هم درمان تویی ای حضرت مشتاق من
تخت بقا را تو شهی چرخ لقا را تو مهی — مرآت ذات الهی ای حضرت مشتاق من
سر خدا را محرمی آل عبا را همدمی — معنی اسم اعظمی ای حضرت مشتاق من
گه جام و گه جم آمدی گه نای و گه دم آمدی — گه ذره گه یم آمدی ای حضرت مشتاق من
گه عشق و گاهی عاشقی گه صدق و گاهی صادقی — گه نطق و گاهی ناطقی ای حضرت مشتاق من
گه فلک و گه نوح آمدی گه قلب و گه روح آمدی — گه صدر مشروح آمدی ای حضرت مشتاق من
گه مطلع نور احد گه مخزن سر صمد — گاهی ازل گاهی ابد ای حضرت مشتاق من
گه وجه و گه آیینه گه گنج و گه گنجینه — گه قلب و گاهی سینه ای حضرت مشتاق من
انوار ربانی تویی اسرار سبحانی تویی — اطوار حقانی تویی ای حضرت مشتاق من
گه بحر و گاهی گوهری گه چرخ و گاهی اختری — گه ظاهر و گه مظهری ای حضرت مشتاق من
که پرده دار مصطفی که راز دار مرتضی — که محرم سر رضا ای حضرت مشتاق من

سر علی را داوری فیض علی را رهبری
نور علی اکبری ای حضرت مشتاق من

حسن و جمال رونق فرد وحید مطلقی   حق حق حق حقی ای حضرت مشتاق من
خوانده‌ای عشاق علی یا علی ای حضرت مشتاق علی
کشتیء مشتاقی یا علی ای حضرت مشتاق من

ساقیء دریای تویی مولا امیر المؤمنین   دریای رحمت تویی مولا امیر المؤمنین
شیر خدا شد نام تو شیر فلک شد رام تو   تو بلکه عالم جام تو مولا امیر المؤمنین
تو قل هو الله احد تو سر الله الصمد   لیس له کفوا احد مولا امیر المؤمنین
تو جان جسم عالمی تو جان آدمی   نقش نگین خاتمی مولا امیر المؤمنین
عین الله ناظر تویی قلب الله ذاکر تویی   ذات الله قادر تویی مولا امیر المؤمنین
باب الله اعظم تویی سر الله اقدم تویی   وجه الله اکرم تویی مولا امیر المؤمنین
هم آیت کبری تویی هم نعمت عظمی تویی   هم حضرت علی تویی مولا امیر المؤمنین
هم صاحب ادوار تو هم مالک اکوار تو   هم جامع اطوار تو مولا امیر المؤمنین
حق را کلام ناطقی در را لسان صادقی   معشوق و عشق و عاشقی مولا امیر المؤمنین
الاسم لا یوقع علیک الفعل لا یبدل لدیک   الکفر الا الیک مولا امیر المؤمنین
هم نور و هم طور آمدی هم رق منشور آمدی   هم بیت معمور آمدی مولا امیر المؤمنین
هم طاقه هم قارعه هم حاقه هم واقعه   هم حافظ هم رافعه مولا امیر المؤمنین
مشتاق ز نور تو کشف سر ز روح القدس   قرآن ز صوت تو جرس مولا امیر المؤمنین

ای آینه نور خدا گنجینه سر خفا
110
مشتاق عین و لام با مولا امیر المؤمنین

زلف ما آمده چون سلسله اهل جنون   عقل زنجیر شده تا هوا زلف مجنون
لب ما معجزه پرداخته مسیحا انفاس   چشم ما سحر فنون آمده از روی فسون
نقش مقصود ما صورت غیب مکتوم   نقش مکتوم ز ما معنی سر مکنون
ساقیا باده بده ترقیم و رخ رندان را   سرخ سازیم بتلوین شراب گلگون
مطرب بنغمه وجدیم و دل مستان علی   عدل سازیم به آهنگ مقام موزون
رخ فروزیم گهی از رشحات ساغر   دل نوازیم گهی از نغمات قانون
رشحه ساغر ما آمده عیسی اعجاز   نغمه بربط ما آمده داود فسون
باده بخشیم و بوجد آمده از ما خورشید   نغمه سازیم و برقص آمده از ما گردون

عارض نور علی آینه صورت عشق
زلف مشتاق علی سلسله اهل جنون

ما همه چون آفتاب تابان   اعیان در ما چو ذره حیران
اعیان همه ذره ما چو خورشید   اکوان همه قطره ما چو عمان
عالم همه جام و ما چو ساقی   آدم چون جسم و ما چو جان
زخم همه را ز ما است مرهم   درد همه را ز ماست درمان

گاهی بحریم و گاه کشتی   گاهی نوحیم و گاه طوفان
گاهیم عصا و گاه خاتم   گاهی موسی گهی سلیمان
گاهی مصریم و گاه یوسف   گاهی یعقوب و گاه کنعان
گاهیم جحیم و گاه جنت   گاهی مالک گهیم رضوان
گه ساقی و گه نعیم و شبنم   گه قاسم جنتیم و نیران
معشوق گهیم و گاه عاشق   گه عشق و گهیم حسن و گه آن
عشق است بحق علی مشتاق
پیوند ما ز جان بجانان

شمع کاشانه ما یا شجر طور است این   شعله نار و یا لامعه نور است این
ار یا کو بود موسی عمران در طور   یا که پروانه دیوانه مغرور است این
کاین بود کاشف اسرار حقیقت ز شرح   یا که بر دار رخ افروخته منصور است این
مجلس وعظ و هیاهوی دم زهاد است   یا پر از صوت و صدا خانه زنبور است این
خط عیان گشته بر آن لطیف دلدار   مشک با بیخته بر صفحه کافور است این
عقل باشه و سر پنجه عشق است اسیر   یا که در چنگل باز آمده عصفور است این
حافظا نسخه کار حافظ شیرین سخن است   یا که آن حافظ شیرازی مشهور است این
لمعه نور علی جلوه گر است از رخ ما   یا که مشتاق نور علی نور است این

چشمه را چشمه خوانده اهل سخن   زانکه چون چشم آمده روشن
آب در روی چو نور اندر چشم   جریانش از او در او ش و طن
آب دارش لقب نهاد استاد   بهر چون نور بخشش در عدن
رونق نور تیغ لامع را   آب گفته‌اند جهان فطن
مهر را گفته‌اند عین الشمس   نکته دانان نغز صاحب فن
جرم و چشمه نور و بحر آب   نور و شمع و جام و بحر و لگن
عین فیض علی است نور علی   گوش کن این دقیقه را از من
نور را عین فیض بین چو مس   گر بجو عین دل تو را عین
فرق و تمییز نیست چون تنها   به بیان مبرهن این
لمعه نور و ذو الفقار علی   رونق و آب شرع و فرض و سنن

نور مشتاق عین و لام و یا
عین فیض علی شه ذو المنن

میل یعقوب دلش در کوشه بیت الحزن   بهر جوشش بقرین فرقت و رنج و محن
کامدش از یوسف گل پیراهن خوش لقا   بهر آن باد صبا برکف گرفته پیرهن
میل آن پیراهن دلدار از بهر خوش   خوش بمالید و شدش روشن دو چشم غمزده
میل یعقوب دلش از جای بیرون رفته بود   بوی گل آمد دلش آمد بکار خویشتن

آمد از اقلیم جان بحری بما نفحهٔ   چون دم رحمن بحری ز یثرب آمد از یمن
نقش روی اوست این یا خود نگارستان چین   جعد موی اوست این یا نافه آهوی ختن

نفحهٔ از زلف مشتاقیع آورد باز
خوده گل را گریبان چاک شد اندر چمن

نفحهٔ از زلف ما آورد باد اندر چمن   غنچه را بس چاک‌ها افکند اندر پیرهن
قامت خوش رفتار ما شد جلوه‌گر در بوستان   سرو از قد گشت خم غرق عرق آمد سمن
دست حق بر خاتم ما نام حق ما را نشان   اسم اعظم چون بود ما را چه باک از اهرمن
مجمع قدوسیان پر نور بود از روی ما   پیش ابروان ما که انجم کند روشن فلک را انجمن
در خم چوگان زلف سر چو گوی اندر خم   شهسوار از خوش بمیدان آمدی گوی بزن
شور با عشق کردم عقلک خود را اسیر   کفه مستش کن زمی آن مست را مؤتمن
در زمین ما درخت طوبی نشان در   ریشه و بیخ نهال و تخم از ما بکن
لمعهٔ از نور مشتاقیع در طور تافت   طور با موسی بن عمران خوش در آمد در سخن

منصب قاضی از فیض علی آمد مرا
فیض‌بخش آمد ز جان و تن بخشش جان ما

ای بوالهوس سکه بگوش آمد ز امکان سخن   بانگ در دیر مسیح آمده ناقوس زنان
دلبران لولی چنگ در دل   همه عیسی نفسان آمده مریم بدنان

ای بوالهوس

ای بوالهوس رسد تا نیابی حضوری در دل   بر سفیان ملکوتی ننگ برهمنان
اسم اعظم چه تو را نقش نگین ما شد   هیچ پروا مکن از رهزنی راهزنان
شکوه کوه مبارزه چون لاله سنان   چند افتد بدن مارک خرابی گلستان
کفت خیز شتاباش و ز تیغ برارم ز غلاف   رخنه انداز صف اعدا افکنم نعره زنان
کفتمش که تو بر جفا کنند شغو   کفت آنور ز تیغ کشم صف شکنان
کفتمش ناوک دلدوز عدو جان تو خست   کفت دلدار ما آیم روان غمزه زنان
عقد را قوت سر پنجه نباشد با عشق   از کجا پشه توانان ز نکی پیل تنان

آنکه پیمانه گرفت از کف مشتاقیع
رست جان و دلش از صحبت پیمان شکنان

جز ذات عشق کس نکند اختیار حسن   از اختیار عشق عیان اعتبار حسن
آن را مقتدر بود عشق نام دل   عبد است حسن را انکر اقتدار حسن
فرمود سر الشرا انا عبد الاحمد به   حیدر محیط عشق محمد مدار حسن
حیدر بطون عشق و محمد ظهور حسن   اکسیر عشق حیدر و احمد عیار حسن
حسن جلا محمد و عشق خفی علی   پنهان عشق جلوه‌گر از آشکار حسن
عالم بسوخت از سبحات جلال عشق   گر در میان نبود بطه بر پرده دار حسن
جبریل گفت در شب معراج لو دنوت   ترسم بسوزدم پر و بال از شرار حسن

مرا چه دم زنی ز خوشی هیچ باک نیست   پروانه‌ام شکیب ندارم ز نار حسن
تو حسن و عشق را چه ندانی تجید بیان   حسن است یار بادی و آن نیز یار حسن
نور نبی و نور ولی نور واحد است   این شهسوار عشق شد آن تاجدار حسن
از ذو الفقار رونق اسلام و دین فزود   گر عشق تیغ برارد فزاید قرار حسن
شد عزم مرتضی مدد شرع مصطفی   در اهتمام عشق بود کار و بار حسن
نور علی است جلوه ده حسن احمدی   تعظیم عشق کرده معظم شعار حسن

محتار مطلق آمده مشتاق از علی
بکشای چشم ها بنگر اختیار حسن

در جمال یار شد او وجه هو   در رخ ما شد هویدا وجه هو
هو بود وجه مسمای عظیم   اعظم اسمای حسنی وجه هو
جمله اسما بوجهی وجه ذات   هم بوجهی غیر الله سما وجه هو
جمع اعیان جمع اسما را وجه   پس بود اعیان اشیا وجه هو
روح اعظم وجه اعیان ما بود   روح اعظم وجه ما ما وجه هو
ذات چون بحر و تعین همچو موج   هویت دریا موج دریا وجه هو
هویت همچون می تعین همچو جام   هم چو صهبا جام صهبا وجه هو
اسم چون مینا مسمی همچو خم   هو مثال خم و مینا وجه هو

معنی و صورت بود

معنی و صورت بود ذات و صفات   ذات هو اوصاف علیا وجه هو
عبد مطلق وجه معبود حق است   عبد هو سلطان حکه وجه هو
چشم ما آینه وجه خدا است   می نگر در چشم بینا وجه هو
وجه ما مرآت ذات کبریا است   چیست مرآت مصطفا وجه هو
در رخ مشتاق عیان ولام   این چنین و آشکارا وجه هو

حق تعالی مطلق اشیا با علاقات
کل شیء هالک الا وجهه هو

نیست مستغنی جز حق لا اله الا هو   ما مقید او مطلق لا اله الا هو
ما چه موج و هو دریا ما چه جام و هو صهبا   هو چه خم و ما مینا لا اله الا هو
نزد عارف سالک نیست غیر هو مالک   غیر هو هو الهالک لا اله الا هو
هو کمال و هو کامل هو وصال و هو واصل   غیر هو هو الباطل لا اله الا هو
هو وجود اطلاقی ما چه جام و هو ساقی   ما فنا و هو باقی لا اله الا هو
هویت مبدا فطرت هویت منشأ کثرت   هویت نقطه وحدت لا اله الا هو
هو منزه از هر عیب هو مقدس از هر ریب   هویت سر غیب الغیب لا اله الا هو
هو لام ربانی هو ولی سبحانی   هو تجلی فردانی لا اله الا هو
هو ولی عشاق است هو وفی میثاق است   هو تجلی مشتاق است لا اله الا هو

بر دیده ما جلوه گر انوار رخ هو
در سینه ما مستتر اسرار غم او

در پرده هاى لیقه که آن شاهد زیبا — در خلوت جان خلوتى آن دلبر نیکو
میخانه خرم پیر مغان کعبه عظمى — رندان همه دارند سوى کعبه قبله او رو
جز هو نبود جلوه گر از حضرت اشیا — آب است همه قطره و دریا و شط و جو
در گلبن گر جلوت آن صورت آتش — در سرو سهى جلوت آن قامت دلجو
در قهر چه لطف خفى مندرج آمد — در جلوه شیران شکر جلوه آهو
رندان به آینه صفت غیب تو گو — جز ذات نبایند به هو حکم ترازو
از عارض جان پرده ظلمات بر افکن — از چهره هاى گرد کدورات فرد شو
انسان بود آن کس که بود انس و راز حق — آدم بود آنکه بابلیس کند رو
مخمور صبح نو کان گلزار الهى — زنگ گل او نور علی فیض سمیع بو

رخساره نور علی آینه الله
آینه مشتاقعلی جلوه که هو

بر دیده ما عیان رخ هو — در سینه ما نهان غم او
هاى لیقه که ز زیبا — جان خلوت خلوتى نیکو
در میکده ما چو در حرم مست — رندان همه را البوى ما رو

حق از جهت الهى

حق است حقیقت الحقایق — آب است هویت یم و جو
اندر گل و سرو این معانی — آن خنده لطیف و قد دلجو
در قهر بین حقیقت لطف — در جلوه شیر حسن آهو
ز آینه طلب مکن به جز صدق — جز ذات مجوی از تر از و
از عارض جان حجاب بگذار — از چهره هاى کدر فرد شو
انسان بجنبش مدام انس است — آدم کند از شیطنت خو
معصوم کل ریاض الله — نورش چون زنگ و فیض خوش بو

نور علی است مطلع ذات
مشتاقعلی است مظهر هو

پیدا بود به دیده ما حسن وجه هو — پنهان بود به سینه ما عشق روى او
هاى لیقه و کعبه که آن شاهد لطیف — جان خلوتى و خلوتى آن دلبر نکو
پیر مغان چو کعبه و میخانه چون حرم — رندان بهر طرف بخیالش کنند رو
حق هستى حقیقى و اعیان تعینات — آب است موج و قطره و دریا چو شط و جو
در قد سرو جلوت رخسار او ببین — در خنده گل لطافت رخسار او بجو
لطف خفى بقهر چیا گشته محتجب — بنگر جمال دوست در آینه عدد
جز ذات حق مخواه ز مرآت صفا فدل — جز ذات حق مجوى ز میزان راست گو

رنگ و ظلام حب زهر آن جان زدای — گرد و غبار غیر ز رخسار دل بشو
انسان بعز حق نگشتن ز بیکرگ گرفت — آدم نباشد آنکه بابلیس کرد خو
سید گل شکفته باغ رضا بعو — نور علی است رنگش و فیض علیت بو

نور علی است مطلع شمس جمال حق
مشتاق جلوه گاه جلال حق هو

رخساره ما بشد مرآت جمال هو — آینه ما بشد مجلای جلال او
مژگان دراز است این یا خنجر عاشق کش — شمشیر کج هندی است یا قوس دو ابرو
عیسى روان بخش است یا لعل لب دلبر — هاروت فسون ساز است یا مردمک جادو
ای عاشق روی ما ز آیت لبوی ما — بسیار زاهد از تیغ بسیار رادق زو
این شیشه دل نازک جز یار خندد — با به هاى چون آهن شاهد ش بهجون هو
گر راه روی بگذار از طبع و ز عادت هم — تقدیر بکن این خلق بید نازلین خو
بردار حجاب گل رو آر بجناب هاى — تا طبع شود عادت تا خلق شود نیکو
بر خیز ز خود بینی بر هستی زخو زانی — میوه نشود شیرین باشد چه شجر خود رو

مشتاقعلی که مهر سر اسرار الغیب
با صد فس تیر ازل یا خلیل بوشیر این کو
بر فلک تافت ز رخساره ما یک پرتو — عکس آن مهر شد و ماه تمام و مه نو

اگر از رحمت ما فیض رندی بخشید — بر بود قهر شاهی سر کی خسرو
جمع معنی کرد دولت بزرد بجوال — هر چه حق نعمت آید از حق یک جو
پیر دهقان پسر گفت که انگور ریز — تخم در کار که حاصل نشوی وقت درو
ایکه نومیدی و بگریست بکف حاصل است — مگذر از لقمه رحمت و نومید مشو
مفتى از منع رمستى کشتند توقع نوش — زاهد از نهى ز رندى کشتند تو مشنو
وعده زاهد خود این همه خواب خیال — بحی لات محالات و از راه مرو
وعده هاى همه صلوات زو عدش مجیل — عهد هاى همه نقض است بعهد کس مکرد

انجم و شمس و قمر جلوه گر آمد چو بتافت
بر فلک از رخ مشتاقعلی یک پرتو

صدر نشین مصطفی آینه انوار هو — قفل علی مرتضی گنجینه اسرار هو
صدیقه کبرى ز حق معصومه عظماى حق — مرضیه حسنا ز حق محجوبه استار هو
محبوب ربانى حسن دلدار نوعی ترا — مرآت حسن ذو المنن مجموعه اطوار هو
معشوق سبحانى ز حیان قدرتنا نراتوار علان — شمس مضیئی مشرقین آن نقطه ادوار هو
سجاد زین العابدین احمد رخ حیدر جبین — یعقوب کیقا اخزن امدر تم ذخار هو
آن باقر علم هدا اعلام غیب کبریا — دراک اسرار خفا زیبا گل گلزار هو
آن جعفر صادق قدم کشاف اسرار قدم — آن ناطق خلاق دم نطق حق و گفتار هو

آن موسی کاظم لقب مجموعهٔ علم و ادب سلطان فرد منتخب آن ناشر آثار هو
فرزند پاک مرتضی سلطان تخت ارتضی شاهنشه ملک رضا درج در شهوار هو
آن منبع جود و کرم آن مطلع نور قدم شاه جواد محترم برج مه سیار هو
فرزند دلبند نقی شاه مه و ماه تقی معصوم پاک متقی همواره او دیار هو
شاه حسن یار حق لعل لبش گنج حق آن ذاکر اسمای حق آن ناطق اذکار هو
مهدی غایب شاه دین مأمور امرش گشته شی امر خلایق کار وی امروز آمد کار هو

معصوم پاکبر وریا مرآت وجه کبریا
مشتاق عین ولام و یا آئینه رخسار هو

بر دیده ما شد عیان نور جمال وجه هو در سینه ما شد نهان سر جلال وجه هو
از قامت رعنای یار پیدا قیام ذات حق از طلعت زیبای یار روشن کمال وجه هو
از خط و خال دلبران شد کثرت وجه عیان کثرت خط معشوقگان وحدت چو خال وجه هو
هر جلوه کز ما رو کند باشد خیال آن قمر عین حقیقت آمده ما را خیال وجه هو
آن اعظم اسمای حق وجه اله اکرم بود انسان کامل آمده کامل مثال وجه هو
آن وجه هو قوم حی آمد مآل کل شی و آن ذات هو بی سر و بن باشد مآل وجه هو

بربند چشم احول یکی کثرت علی بچین
در روی مشتاقی ببین یکسر جمال وجه هو

وله ایضا

وجه ما آئینه منجلی وجه اله قبله‌گاه سر حق طلبان آگاه
غیر حق در رخ ما جلوه دیگر که دید هر که از دیده حق در رخ ما کرد نگاه
ذات عشقیم و در عشق بتان کشته غمان باشد از دامن ما دست تعلق کوتاه
عاشقان در ره ما غرقه دریای سرشک بیدلان از غم ما سوخته آتش آه
درگه ما بود از حادثه چرخ ملاذ سده ما بود از نایبه دهر پناه
نبود هیچ خطر جان تو را از قطاع همت ما چو تو را بدرقه آید در راه
خبری نیست بجز قصه ما در السن قصه نیست بجز افسانه ما در افواه
نقل افسانه ما عین حقیقت باشد نه چو اقوال پریشان و احادیث تباه
قد فرازد بجهان هر که زما یافت کرم سر برارد بفلک هر که زما یافت کلاه
شام عشاق شد از عارض ما صبح سفید صبح اغیار شد از طره ما شام سیاه

موی مشتاقی عروة الوثقای نجات
روی مشتاقی آئینه وجه اله

وجه ما جلوه‌گاه وجه الله قبله همت دل آگاه
چشم احباب زما خدا بیند کس ز چشم مستعار نگاه
ذات عشقیم و دست عقل بلند باشد از ذیل عشق ما کوتاه
عاشق ما غریق لجه اشک بیدل ما حریق آتش آه

درگه ما ز حادثات ملاذ سده ما ز نایبات پناه
خطری نیست هیچ از قطاع همت ماست خضر بدرقه راه
خبر ماست قصه السن قصه ما فسانه افواه
جز حقیقت نه آن فسانه ما نه حدیث دروغ و قول تباه
شام صادق زما چو صبح سفید صبح کاذب زما چو شام سیاه

روی مشتاق عین ولام و یا
حجت تفسیر ثم وجه اله

وجه ما آئینه وجه اله قبله حق طلبان آگاه
غیر حق در نظرش جلوه نکرد هر که از دیده حق کرد نگاه
پایه عشق بلند است و رفیع دست عقل است ز دامنش کوتاه
عاشقان غرقه دریای سرشک بیدلان سوخته آتش آه
درگه ماست ز آفات ملاذ سده ما ز مخافات پناه
نبود هیچ خطر از قطاع همت ماست بحق بدرقه راه
خبر ما شده نقل السن قصه ما شده حرف افواه
نقل ما عین حقیقت باشد نه چو اقوال پریشان تباه
خسروان راست زما تاج و کمر سروران راست زما چتر و کلاه

شام عشاق زما

شام عشاق ز ما صبح سفید صبح اغیار ز ما شام سیاه

موی مشتاقی حبل متین
روی مشتاقی وجه اله

ما جلوه‌گه جمال الله مقصود محققان آگاه
ما پادشهیم و تو گدائی در شاه ببین بدیده شاه
دست خرد بلند ادراک از دامن غیر ماست کوتاه
عشاق غریق لجه اشک سلاک حریق شعله آه
من دیده آن زمان نحن من نابته آن زمان منجاه
نبود خطری تو را ز قطاع چون همت ما تو راست همراه
در قصه ماست وصف السن در قصه ماست نقل افواه
افسانه ما حقیقت محض نه نقل حدیث لاغ و واه
من والانا فهی الجنان من عادانا جحیم ماواه
ما مالک افسریم و دیهیم ما صاحب مسندیم و خرگاه

مشتاقی است اندرین دور
مرآت ظهور نور الله

دل ما چیست مرآت رخ رخسار جانانه رخ ما چیست بزم جان و جانهاش چو پروانه

دل ما چون زجاج صاف و فیض حق می صافی   دل ما خم صهبای حقیقت سینه خمخانه

دل ما آینه ما حقیقت را است چون مینا   لب ما آمده مینا دل ما را چو پیمانه

جمال حق معاین گردد ت ار آنی به ساغر ما   اگر کحل البصر سازی ز خاک پاک میخانه

اگر از زاهد محجوب جرعه ز جام ما   بنوشد در زمان گردد چو ما مست و دیوانه

از این مردار ما باده اگر گیرد مرد افکن   بنوشد عقل رزن سیرت شود چالاک و مردانه

مگر زنجیر زلف ما پریشان گشت و آشفته   که شد هر عاقلی مجنون و هر فرزانه دیوانه

چو حسن دلبر ما شد حدیث مجلس ما   حدیث یوسف مصری اساطیر است و افسانه

دل مشتاق عین ولام و یا مشکواة نور حق

رخ مشتاق عین ولام و یا مرآت جانانه

بار شروع می‌کند دلبر خوش مکالمه   نغمه دلکش خوشی با دل و جان ملایمه

سر دلم لطیف شد چون ز عنبر فشان   گر برسد بگوش دل می رسد ش مصادمه

مطربک لطیف من ساز لطیف نغمه   خوش لطیف کی کند لطف دلم مقاومه

ناله دل لطیف شد نغمه لطیف شد   تا دلک لطیف من با تو کند مناغمه

ساقی با لطافتم جام لطیف را بده   زاهد ثقلت را بگو دور کند مزاحمه

فطرت عاشقان بجو رحم دل و ملاطفه   هست میان زاهدان لطف دل و مراحمه

دلبر و گل به روی هم خنده زنان لطیف خوش   هم دل طوطی و غنچه را است بهم مباسمه

اجنبی

جز بندیم بیک خوب خوب آن مصاحبه   جز بحریف خوب روی نیک ما ان منادمه

نام مرا چه اشتقاق آمده ز اشتیاق حق

نام علی است لاجرم جان مرا مداومه

قصه بسیار است و دل بس تنگ و کم حوصله   به که با یار در خط گردد دل ما یکدله

ساربانا محمل آن ماه را آهسته ران   هست سر رهبر ضعیف و خسته دل با قافله

هست بسیاری محال اشتغال عشق را   هم مگر زنجیر زلف یار گردد سلسله

گر خطائی شد ز ما از زلف مشکین یار پرس   ز آنکه در شرع نبی باشد دیت بر عاقله

بر خطای ما عطائی از رسد باشد کرم   ورنه آن است جان بر لقوس عادله

در مقامی کاختیاری نیست اندر دست ما   لب ببند آنجا که نه خود شکر گنجد نه گله

عقده از زلف دلبر بود اندر دل مرا

غیر مشتاقی کسی حل نکرد این مسئله

فیض صبح چون گوهر جان بحر ذخار آمده   نور صبح چون اختری دل سر زد و در آمده

فیض از دریای قدم بر داشته ابر کرم   پاشیده بر جان لاجرم جان سبزه و گلزار آمده

یک لمعه از مصباح جان پر رفته مشکوة جهان   مشکوة دل مرآت سان مجلای انوار آمده

آن کاو شده نفس دنی از ظلمت ما و منی   شد و حجاب روشنی بس تیره و تار آمده

عشق است سلطان مهی عقل است دهقان دهی   دهقان چو فرمان میدهی سلطان قهار آمده

سود اگران مصر جان خوش دل شدند و شادمان   آمد ز کنعان کاروان یوسف به بازار آمده

ای هوشیاران ده دله تا چند شکوی و گله   از مصر آمد قافله شکر بخروار آمده

آن زاغ کنگ طعنه زن را بر گو که بر کن خانه را   کو عندلیب خانه زا او کلک گلزار آمده

بلبل سخن با نطق شد ناطق اسرار حق   گرد فتر کلک ورق اورا بمنقار آمده

خوش شد انکه ساقی کلک او شد مست جام می   منصور وش بر دار کلک حلاج اسرار آمده

فیض تیغ ذوالعلی گشتار دری بی بها

مشتاق عین ولام و یا دریا ز دخار آمده

چون ناقه الله از درون آورد بیرون شقشقه   عشاق مست شوق خون ز رشته خوش از فرقه

ز مستی و در شقشقش از جذب ذات مطلقش   بسیار دل از حققش افکنده اندر مخرقه

چون از جرار اجنون مجنون مست ذوقون   اندر زش حق شد خون افتاد اندر مطبقه

فصادر آن بر سر کعبه مرغان بیشتر   ز سم ... بر آید بر شس مخرقه

از باده ما جرعه گر عارف و زاهد چشد   ابر از اقرار معرفت این ز اقرار زندقه

رندی در در مغان پیر مغان نیست میان   در خدمت او آسمان بسته کمر از منطقه

عالم شود گلها نشق شود ارض و سما

مشتاق عین ولام و یا آمد چه اندر شقشقه

جمله معشوق است و عاشق پرده   زنده معشوق است و عاشق مرده

ای کمان

این سموات آمده جمی بیضه   آب و خاک و آتش و باد و زرده

روح اعظم همچو مرغ خوش لقا   بیضه در زیر پا جا کرده

جوجه این بیضه دارد چیت بال   آدمی بال و پر ناورده

جوجه در بیضه ضعیف ناتوان   بی نوائی عاجزی افسرده

چون قوی گردد شکافد بیضه را   همچو عارف کو شکافد پرده

ذات مشتاقی سیمرغ چرخ

زیر بالش بیضه پرورده

ذکر خاص ذات پاک کبریا نام علی   ورد جان انبیا و اولیا نام علی

هر یک از اسمای حسنی اسم وصفی از صفات   اسم خاص عین ذات کبریا نام علی

کبریا آمد ردای ذات حق عظمت ازار   آن کو شد این ازار و این ردا نام علی

چند اسم و چو علی است سمائی آمده است   عین ذات حق غنی العلی نام علی

اسم چون گوییم کلام حرف و لفظ و صوت است   هست اعلی از دم صوت و صدا نام علی

ذات حق با اعتبار وصف خاص اسم حقیقت   شد منزه از اعتبار وصفها نام علی

لاجرم نام علی ذات علی مطلق است   شد مسمای تمام اسمها نام علی

اسم اعظم غیر ذات حق مدان ای زیرکی   اسم اعظم اسم اعظم اسم خدا نام علی

دارد استقرار عرش از نام شاه اولیا   لاجرم بر عرش دارد استوا نام علی

آسمانها و زمینها قایم از نامش بود / هست قیوم زمین و هم سما نام علی
اسم الله آدم اول کش اسم علی / آنکه او گردد از او دلهای ما نام علی
صورت الله وجه جامع احمد بود / نقش لوح وجه ختم انبیا نام علی
نقش لوح قلب احمد حب حیدر علی / نقش خیبر علی مرتضی نام علی
شد دلش آینه قدرت نما حق را که ثبت
برهان مشتاق عین ولام ویا نام علی

برهان ثبات علی نمو نخجر ذات علی / نمونخجر ذات علی برهان ثبات علی
کشف کلمات علی اسرار لوکشف الغطا / اسرار لوکشف الغطا کشف کلمات علی
شرح ولایات علی در انما فرمود حق / در انما فرمود حق شرح ولایات علی
علم فتوات علی معلوم شد از لافتی / معلوم شد از لافتی علم فتوات علی
نقش موالات علی من کنت مولاه آمده / من کنت مولاه آمده نقش موالات علی
بسط کفایات علی بشنو دلا از هل اتی / بشنو دلا از هل اتی بسط کفایات علی
ستر مواخات علی معنی انفسنا بود / معنی انفسنا بود ستر مواخات علی
رمزی ز آیات علی آیات کبرای خدا / آیات کبرای خدا رمزی ز آیات علی
آینه ذات علی مشتاق عین ولام ویا
مشتاق عین ولام ویا آینه ذات علی

[illegible]

142

قد بدا مکشفا منجلی نور علی / من حجاب احدی ابدی ازلی
جلوه گر گشت چو نور علی از پرده غیب / عابداً وال له کان نبی ودلی
پرده عشق ولی پرده ان حسن خفی / عشق تیزست خفی حسن کمال جلی
آن بود نور ظهور حق وان سر بطون / لایزال ابدا ان ابدا لم یزلی
در بطونش متحقق متلون صفتی / در ظهورش متقرر صفت اثنا عشری
ذات او عین صفات وعلو عین دنو / بعد او قرب بود مفصل مختصلی
اشعری بر علوش بحقیقت نشناخت / کور از نور دنوش بصر معتزلی
اشعری رات دراین منظره عیب عوری / نظر معتزلی راست قصور حولی
عارفان گشته ز تشبیه و ز تعطیل بری / اشعری جور انشبیهی معتزلی دو العطلی
این بشرایط ز ره رشد آن را فراط / مستقیم بر عارف بود معتدلی
از عنایات خدا عین خدا این بشناخ
پس ببین آینه عارف مشتاقی
تو نه آدمی نژادی که لطیفه خدائی / بجمال لایزالی بجلال کبریائی
رخ تو از این صورت که نگار آینه غیبی / تن تو تن بشر نه مجردی سماوی
ز عناصر الله تن تو سرشته آمد / نه ز آتش و آب نه ز خاک و هوائی
بکدائی در تو رشهان عار عارا / همه از ار بار بهتر ز شهی تو را گدائی

از غزلیات مشتاق علیشاه
چه بود مرا اشکستی تقصیر در نشان / که شکستی دلرا دم تست مومیائی
ز ز ماه دست ریائی تو زاهدا ملولم / من و شیوه های رندی تو و دیم پارسائی
نقش علی مشتاق اگر آسمان شکافد
نبود عجب که باشد دم او دم خدائی

ساقی از تو درد صافستی / وان علا ظلمت همه الطافستی
مرکشتی از آن ره کرامت / بگناه خود اعتراف ستی
اعترافی حقیقتی نه مجاز / نه گزافستی ونه لافستی
گرنه تعدیل یا توراست غرض / بعث لغتهای اتصافستی
فضل کن فضل را که عدل ترا / کمر که گسسته تا قافستی
ذات عشق است همچو سیمرغی / ما بیت همچو کوه قافستی
عشق گر نیستی غرض ز چه بود / مرتبط نون کن بکافستی
ذیل غزل علی مشتاق است
کش فلک اطلس سکافستی

مطرب بزن آن پرده عشاق حجازی / تا عشق کنم این پرده ستر مجازی
منصور شوم بر سر نقش مخالف / در راه حسینی شاه بزرگان حجازی
اندر ره جان رستی شاه خراسان / میدان عراق است کنم معرکه تازی
در راه صفاهان شادل

143

در راه خدا رازست که کار حجاز است / گو چاک مشیر ار است روی شیراز
نقش مخالف تر نه در راه موالف / در بقعه جان عشق کند پرده نوازی
عقل است موالف بره و نقش مخالف / عشق است امام الشهدا است شهید غازی
شاهنشه غازی سر عشق است هر کارش / که دولت نوازاست و کهی خصم گدازی
عشق از نبود حافظ اقلیم وجود است / در مملکت جان نقش کند دست درازی
گنجی همه مشتاق علی همره جان است
گر نقش علی شعبده کند شعبده بازی

دیدم مطرب داود دم نباری / کشور راه روان را ابدی قدمی
نایدم دم مطرب چو رق منشوری / دم لوحی و هر نغمه برابر قسمی
دم است لوح و به آنکه رقم عجیبی / رقم لوایح و نور محمدی قلمی
بغیر پیر مغان آن نه سر لقب / که دیده شاه فقیری گدای محتشمی
کجی میکده چون کنج بست ادبست / بحشم بالم بر کنانی عزیز و محترمی
کنجی صمدی خاص جام رندان است / از آنکه کعبه اشان بود رخ صنمی
چو دل آن پاک جان علی مشتاقی
که دیده رند قلندر ز آتش است آدمی
تن تراست چو نائی و روح قدسی دمی / دلی است چو جای و جان پاک جمی

بالله است نگارنده نام حق رقمی
بروح محمدی فلکی
دلبر چه بوجی ...
و کعبه دل اکس ... بتکده
... جلوه ...
... برای جلی ...
براه عشق ...
کین ... ده یکی
زره عشق ... عشق ...
بخود ... که ... قرار ...
و لایت ... چون ... بکرمی
کجا ... در ...
ازآن زمان که قضا خوان ...
... الله ... و دل نعمی
[illegible]

تبارک الله ازآن لب که روح مجسم اوست | نفس بیاین که کند این مریم بی دمی
درخت تاک ازآن کرم نام او باشد | رهبر قدح زمی افزاید است جدا اکرمی
بکوی میکده خدا ام پرست زنده است | ازانکه هر حرمی را جدا بود خدمی
کنار ان همه چیک طایفان باادب اند | جناب پیر مغان کعبه میکده حرمی
بهشت عدن که کعبه شد بکوی میکده است | که برای ... تسبیح در آستانه عرضه نه المی
نعیم حضرت نور علی مشتاقی
چو ذات حضرت فیض علی مشتاقی
که دید ساقی مسکین نوازمحتشمی
... ویرانه ... بملک ... کرد ... جمی
زنیم جود تو دریای آسمان چو نمی | عجب ذات تو هستی ماوری عدمی
تو آن مهی که همه دوران بگویی مثالت | تو آن شهی که بعالم به لبری علمی
نسیم لطف تو کر بر جحیم قهر وزد | زنار می برسد جرم پیشه را ارمی
حرم میکده دار الشفای عصو راست | نشسته بر طرفی مسکینی مسیح فی
بیاش پای مطرب دمی و خوش می باش | هوای تیغ قطیع است و بیست عزدمی
ازآن زمان که گستردی نغمه آن خوان | ندیده ایم چو فضیلتی و دلی نعمی
چو تیم ذاخر ستر علی مشتاقی
کسی ندیده بارض و سما و سبع ...
رخسار مهوش است این بامهر سزاوارایی | ابروی دلکش است این با منحنی هلالی
بر خجو ...

کر حقیقت این است و توحید این | معنی وحدت است این یا بر رخ تو خالی
از اعتدال قدش گلکش ... در باغ | سرو بلند قامت بگرفت اعتدالی
ذات صفات حق را در کس و بجهورت | هم مظهر جلالی هم مطلع جمالی
جز نقش روی خوبت کاندر دلم عیان است | هر چیز رو نماید خواب است یا خیالی
جسمی بدین لطافت هرگز در جهان ندیدم | تو جلوه کر بها نا در عالم مثالی
در کسوت خیالی عین حقیقتی تو | بر صورت خیالی اما که لایزالی
مقصود جمله عشق و معشوق بی نظیری
نور علی مشتاق محبوب ... الحالی

افتاده در وجد و حالی ما بی را ز جوش مقالی | وجدی و وجده چه وجدی حالی و ای چه حالی
نشنیده هیچ گوشی زین بی نغمه ز کلامی | نادیده هیچ چشمی زین خوب تر جمالی
مستسقیان عطش ان دانند قیمت آب | که قدر آب دانی تا غرقه زلالی
در وصال لذت ... ... | قدر وصال دانی ... کر ... لی
انکور ... ... | تا با خود تو اوری که لایق وصالی
از این دوره فرصت غره مباش از خصم | رندان کوی یار را ... لی
حالی ... را کافلاک ... این به | ان ... که باشد احتمالی
نور علی مشتاق ... ... در ... | خورشید جان ... باشد کی زوالی

گر دیده پای غبار داری
بر در که یار بار داری
ارزو ... ... کردی | روزی است که اعتبار داری
خم ... بنده شاه عشق کشتی | سلطانی و اقتدار داری
... چون ... شهی ... | در ملک ... اعتبار داری
خم جام جهان نما گرفتی | بر مسند جم قرار داری
خم تاج ... نهادی | با مکنتی و فار داری
از خسرو آسمان ... | در دست چه ذوالفقار داری
... رخ ... مشتاق
گر دیده پای غبار داری
خطی است که بر عذار داری | یا سبزه بلاله زار داری
ریحان بهشت عنبرین است | یا طره مشکبار داری
مژگان دراز غمزه ساز است | یا خنجر ابدار داری
... عشق ... | ... هزار داری
زین ... | با غمزه کمان چه کار داری
... قرار ... | ای ... قرار داری
اکبر ... عشق

اکبر ... عشق اگر باشد | ای قلب کجا عبار داری
جان و دل عشق ... | با موسی طور ... نار داری
این نور ... چشم مست ...
گر دیده ... اعتبار داری
چون است ... ... چشم رود باری | کز هر کنارم از تو رود است کشته جاری
این قطره های اشکست یا گوهر ... | این چشم اشکبار است یا ابر نوبهاری
گر ... باشد یا این سحاب دیده | در مزرع ایسدم ... اختیاری
موجی ... دیده | ... اغاز قطره باری
باران بالطافت ... | هم در دیا فت ... خاری
در لطف طبع باران ... گشت ... | گر ... تیغ و ... خاری
از شرق ... | با ... نوری ... گشت ناری
عالم چو بحر ... امواج | وان ... فی البحر کالجواری
از ... | یک پاره ... کرد در دست ذوالفقاری
... حق مطلق | در کربلا ... نار ... ناری
الا علی مشتاق ... در جهان ندیدم
رندی ... مست باشد در عین هوشیاری

زجمال ما کماهی بنگر جمال شاهی — بنگر جمال شاهی زجمال ما کماهی
زسفیدی و سیاهی رخ و زلف تو مدام بس — رخ و زلف تو مدام بس زسفیدی و سیاهی
زحقایق الهی هر وجان مات آگه — هر وجان مات آگه زحقایق الهی
بملاعب و ملاهی هر مات نشد معتقد — هر مات نشد معتقد بملاعب و ملاهی
زاوامر و نواهی همه آگهیست ما را — همه آگهیست ما را زاوامر و نواهی
بقدوم ما مباهی همه اهل آسمانها — همه اهل آسمانها بقدوم ما مباهی
جلوات لاتناهی زجمال ما هویدا — زجمال ما هویدا جلوات لاتناهی
لمعات گاه گاهی زحضور مات دایم — زحضور مات دایم لمعات گاه گاهی
خطرات اشتباهی زبیان مات زایل — زبیان مات زایل خطرات اشتباهی
بطلب هر آنچه خواهی نور آستان ستید — نور آستان ستید بطلب هر آنچه خواهی

بنگر جلال شاهی زرخ نگار مشتاق
زرخ نگار مشتاق بنگر جلال شاهی

رخسار ما آیینه ذات الهی — آیینه ما جلوه که جلوه شاهی
بر دیده کامل نظر برده در ما — اسرار حقایق همه پیداست کماهی
بر وحدت ذات متعالی صفت ما — حرف شهد الله عیان داد گواهی
بگذر ز سیاهی و سفیدی شب و روز — زلف و رخ ما بس ز سفیدی و سیاهی

اوتاد بقطبیت ما جم

اوتاد بقطبیت ما جمله مقر شد — ابدال بعبدیت ما جمله مباهی
اقطاب بفردیت ما معترف شده — سبحان الله ذات نگر نامتناهی
رندان قلندر بدر میکده ما ئیم — از ماست سپه شاه و شهنشاه و سپاهی
خاصیت اعمال مبدل زدم مات — طاعات مبدل زدم ما بمناهی
این خود دم قهر است دم لطف چه آید — شد عین حقایق همه اشغال ملاهی
شد حافظ اسرار دم ما ساهی غافل — شد ذاکر حق از دم ما لاعب و لاهی

خوبان همه آیینه اوصاف الهند
مشتاق آیینه ذات الهی

اسرار حقایق الهی — بر دیده ما عیان کماهی
باشد رخ و زلف ما نور است — بگذر ز سفیدی و سیاهی
حرف شهد الله اکر بفان — بر وحدت ما دهد گواهی
ما صاحب شرع مصطفاییم — معیار اوامر و نواهی
ما در طریق مرتضاییم — دفاع ملاعب و ملاهی
ما مطلع نور لایزالیم — آیینه وجه پادشاهی
ما مخزن فیض خم اکلاییم — گنجینه سر لاتناهی
کاهی دم لطف بر کار ریم — بندی بکنیم نفس لاهی

کر آتش قهر بر فروزیم — طاعات شود همه مناهی
فصیم و برآستانه ما — اوتاد و ینه کی مباهی

مرات صفات ذات حق است
مشتاق شه الهی

تجلی بدیده موسی این لاوی — حقایق شد کش جلوه این داوی
که از لطف ما شد مساوی محاسن — که از قهر ما شد محاسن مساوی
که از خفض ما شد سماوی زمینی — که از رفع ما شد زمینی سماوی
ملو مات چون قطب ادوار عالم — بر اوداير این آستان رهاوی
الف وار می باش فرد و جریده — سخن چند گویی ز یاء و واوی
ملو نور است همچون مریض و راجو — تو در ابر همچون طبیب مداوی
همه زاهدان چون تو بیمار دلها — ز بیمار کم جوی علم تداوی
زمفتی چو جویی تو حل مسایل — بعید از حقایق بود این فتاوی
بشنو ز تربیت رسم ضیاع تا بدانی — ولنشناس باماش بنوشت وی
بجو سیم و زر طالبان را تو سیم — بجاه خبوب دخور از مکاوی
خورش اندم اندر پیاده است مطرب — زند راه عشاق اندر رهاوی
معارف دهد شرح اندر تغزل — حقایق کند درج اندر مطاوی

حسینی ز ری

حسینی روش رهرو آمد ز اوزاد — گهی از کتابات گاه از فتاوی
ز مشتاق نور بیا جلوه گر شد
بصعقه در افتاد موسی این لاوی

ما نیم جلوه گاه تجلی معنوی — رخسار یار آتش و ما طور موسوی
ما نیم نفخه الله و زر الفاس پاک ما — شد روح بخش لعل روان بخش عیسوی
گرد جهان بپهلوی چپ ما دور میکنیم — اندر مقام راست غزلهای پهلوی
ما کعبه صمد که دکه خانه صنم — که دیر در زلف پرچلیپای مثنوی
آنرا که قرصه زچه آمد کفاف تن — نه خوف سپهر نیرزد بیک جوی
فیض گرفت باطن مشتاق از علی — شد جرعه نوش ساغری جان مولوی

زان فیض معنوی اسرار درج کرد
در شعرهای دلکش زیبای مثنوی

منم آن رند پاک از کفر و دینی — وعند الکشف ما را زد و تغییر
ندیده چشم کس در هیچ دوری — چه مر دیوانه عقل آفرینی
زاهر من نیندیشم که باشد — مرا نام عمل نقش نگینی
شو غمگین زبالادستی چرخ — بیاید جلوه گر شد راستینی
مینیدیش از پریشانی درباشد — نور چون زلف ما حبل المتینی

ملک در خدمت ما بنده واری — فلک از روزن ما خوشه چینی
زدو در حسن ما آن چاه سیاهی — در آدم شد مخمر ار بعینی
ز دریای حقیقت نقش موج است — عیان بر جهان ماست چینی

چو مشتاق نامه در این دور
قلندر رند پاک از کفر و دینی

ترا و جا دو بر چشم ماه و جبینی — نه زین عالم ز دیگر سرزمینی
بچشم و لب دو خالد و موری — بزلف و رخ رواج کفر و دینی
چه در جلوه کز رو جان است — رسد هر لحظه صد آفرینی
بیا بت چون می‌کنی عزت است — قصر مسیحی مسکینی
رخ است این یا بهار ستان جان است — بهشتی یا نگارستان چینی
بهشت کشفان ز روی نگار است — خطش ریحان لبش ماء معینی
بسینه چون خط لب کرد رخ یار — چو مور است که گرد انگبینی
بر مه از مهر جو پرتو ما را — هلال ابرو نگار مه جبینی

برو کیسوی مشتاق کیرا
اگر مستمسک حبل المتینی

جان نوازی میکنم آری بیا — تن گدازی میکنم آری بیا

جان گدازم دلی را

۱۴۹

جان گداز زخم دشمنان را — ملک نوازی میکنم آری بیا
گاه مجروح ملک عاشقی — که ربا نازی میکنم آری بیا
از کرم بیچاره درمانده را — چاره سازی میکنم آری بیا
گندم از زر خرقه افلاک را — خرقه بازی میکنم آری بیا
در من سجاده را از خون ماست — خوش نمازی میکنم آری بیا
همچو چشم مست شهر آشوب او — ترکتازی میکنم آری بیا
سر بسر عجز و نیاز هم گاه گاه — پا نیازی میکنم آری بیا

همچو مشتاق بر سروران
سرفرازی میکنم آری بیا

پادشاهی میکنم آری بیا — دادخواهی میکنم آری بیا
بی‌پناهان را ز جور آسمان — خوش پناهی میکنم آری بیا
میشوم آمر بکار نورت و نهی — از منافی میکنم آری بیا
جرم مستان را به پیر مغان — عذرخواهی میکنم آری بیا
بت پرستان را برو چون صنم — قبله گاهی میکنم آری بیا
جان فزایی یار ارغیار را — عمر کاهی میکنم آری بیا
آشنا در بحر ذات دو کمال — همچو ماهی میکنم آری بیا

دوست را رخ ار غوایی خصم را — چهره کاهی میکنم آری بیا

همچو مشتاق در ملک جان
پادشاهی میکنم آری بیا

مطرب کرم نفس میدمد اندر نایی — میدمد ناله نایش خبری از جایی
نغمه زار است نقاش خبری می آرد — از مقام بت موزون سهی بالایی
بکشد پرده عشاق دگر مطرب ساز — میدرد پرده هر عاشق بی‌پروایی
کس نداند چه کسی تو و از چشم همه کس — سخت پنهانی و در چشم همه پیدایی
در زوایای خفا پرده نکی و مستوری — در سرایای جلا پرده در و رسوایی
گاه سجاده نشین گاه خرابات دوست — عاقل گاه و گهی شیفته و شیدایی
گاه صوفی صفتی گاه قلندر روشی — گاه بر صورت پیری و گهی برنایی
گاه در کعبه مقیمان حرم را شیخی — گاه در دیر مغان مغبچه ترسایی
ز تو هر لحظه شود جلوه دیگر پیدا — تو بالقصه دم هر لحظه زخی بخایی
جلوه گاه همه جلوات عجایب رخ توست — تو پاک آنکه دم هر دم ز لطافت آیی

تا جهان گذران است نخواهد پایان
همچو مشتاق شاه جهان آرایی

بجای میکده گر سر بر آستان داری — بر آستان حرم جاییان بجان داری

آن الحق تمام ۱/۱

۱۴۹

براه عشق چو محکم قدم نیفشردی — قدم مبارک سکان آسمان داری
نظر ز کون و مکان چون تمام بر بستی — شهی و حکم بر اقلیم لامکان داری
بکف چه خاتم دل آمدت سلیمانی — در حکم رهبر طیر و انس و جان داری
ز اهرمن مکن اندیشه و قوی باش — چو بر نگین دل از نام حق نشان داری
چه نقد قلب کسی آورد ترا در پیش — عیار این بر کف سنگ امتحان داری
ترا چه حسن بتان طراز عشوه دهند — حجاب این ستمگر که نظر بر آن داری
حقیقت است نهان کرم کار شیفتگان — نهان عیان شود از دیده عیان داری
تمام تر نهان بر تو آشکار شود — نظر چو بر رخ آن دلبر نهان داری
رسید فتنه آن چشم مست و حشت — چه باک از فتن آخر الزمان داری

در آستان جناب بیا مشتاقی
ترا چه غم که سر خویش بر آستان داری

گفت با راهبری راهروی — که بدل میرسدم فکر نوی
دلبری دارم و در حضرت او — نیستم طاقت گفت و شنوی
او چو بحر متلاطم امواج — من بدل منزل کروی
راهبر گفت دم از عشق مزن — تو که با هستی خود در گروی
برق غیرت چو در خشان گردد — خرمن هستی عاشق بجوی

گر نور هستی باقی باید … باید از هستی خود بگذری
پس رو سلسله رندان باش … زاهد ای عجب چند دوی

دیگر کس سلسله رندان را
همچو مشتاق قفا پیش روی

چند رخ بر رخ آن جلوه گران میداری … چشم بر رهگذر رهگذران میداری
دلبر رهگذری های گرانی دارد … چند بر رهگذران های نگران میداری
دیده بگشا و رخ دلبر باقی بنگر … گر های و دیده صاحب نظران میداری
زاهدان بیخبرند مرا گو که چرا … گوش بر حرف چنین بیخبران میداری
مفتیان پرده ناموس بر عیب دریند … زچه رو جانب این پرده دران میداری
پسرانه فلک پیر بهار سیه اند … روی های چند سوی این پسران میداری
چار ام تو چهار ارقی کینه درند … چند رخ جانب این کینه وران میداری

روی مشتاق قفا جلوه گر آید زچه رو
چشم بر رهگذر رهگذران میداری

عارضت چیست رقم منشوری … چیست خطت کتاب مسطوری
سینه هاست وادی ایمن … عشق تو آتش و دل ها طوری
در خراب دلت چو گنج غمت … ساخت جا گشت چیست معموری

مردمان در جهان

مردمان در جهان بدید شد … همچو چشم تو مست مستوری
نرگس از لاف چشم چشمت زد … های مژگان زحرف بگذاری
صوت و عظی بگوش می آید … یا صدای طنین زنبوری
عقل در دست عشق گشته اسیر … یا چکاک باز عصفوری
عیسی ما می روان بخشی … مریم ما درخت انگوری
در خرابات ما بیا کاینجا … عشق مست است و عقل مخموری

روی مشتاق عین و لام و یا
مصحفی بر روی آیت نوری

نکته ما نرسد هیچ فهم در آ که … در بر نزم زهر عقل و فهم ادرا که
دلش بنور رخ پاک ما منور شد … بسینه هر که نهادش خدا دلی پاک
ملک عداوت چو زهری که جان گزا باشد … های منتره ما همچو کان تریاک
چه همدمی تو تریاق نافع دم ما … توراز نستم دم خصم کی بجو باک
حدیث خرقه بتجرید ما چه میخواند … قبا دریدن غنچه را از آن چاک
شراب ما های مست نور احضور آورده … تراز آنکه باده ما را جدا ابو تاک
سرشته دست عنایت بقدرت ازلی … وجود ما ز در آب و در خاک
زفیض ذات چه فیاض مطلق آمده ایم … کجا بدست عطا بخشش بهت امساک

شنیدی آیت لا تقنطوا به از لب ما … چرا همیشه بحر بنی مدام غمناک
ببین بصورت و معنی ما بعین الیقین … کمالات ذات و صفات خدا ادراک

چو ذات حضرت پاک بجا مشتاقی
که دیده رند قلندر زآتش چالاک

رسم چشم بتان فرخاری … چیست آیین مردم آزاری
عادت عشق چیست پرده دری … صفت عقل چیست ستاری
نقطه عشق مرکزی ثابت … آسمانهاش کرده پرگاری
ما چو شمع و فلک چو پروانه … رسم پروانه چیست دواری
دیده پروانه کلیم آتش … نور حق در تجلی ناری
روی ما جلوه گاه ذات و نهان … جلوه گاه جمال آثاری
راه عشق است و صد هزار خطر … هم مگر لطف حق کند یاری
عقبه های کثیر اندر راه … هم مگر حق کند مددکاری
از حرارات عشق مجنون را … در تن او بخت رنج بیماری
گرد فصاد در طبیب طلب … تا که خونابه از تنش کند جاری
گفت من پر ز لیلیم ترسم … لیلی از نیشتر بیازاری
نه فلک جنگ با هم نورد … گر رخ برقعی نه بگذاری

پرده ازرخ اگر

پرده از رخ اگر برانداری … شمس گردد زشرم متواری

روی مشتاق عین و لام و یا
چیست مهر سپهر حیاری

از مه رخ چو پرده برداری … مهر گردد زشرم متواری
شیوه چشم تست فتانی … عادت طره تو طراری
لب و چشم تو عیسی و مار است … آن با عجاز و این ببیماری
جعد گیسوی مشکبار است این … یا که ناف غزال تاتاری
خوش عروسی است دهر لیک خود … میبرد شیوه جفاکاری
هر چه خواهد دلت بکن زنهار … جهد کن تا دلی نیازاری
یا مگشت وقت آنکه ز لطف … دست زار آستان برون آری
زنگ غم گشته بر دلم انبوه … از جفای سپهر زنگاری
وقت آن شد که از عنایت خویش … خاطرم زیر بار نگذاری

حق نور تجلی مشتاقی
گر زکرم کن مرا مددکاری

جز درگه ما بجو پناهی … جز حضرت ما گریزگاهی
از ما است شهار بی زنشر کاری … از خصم اگر بود سپاهی

هائیم رخی چو مالک الملک — جز ما مطلب تو داد خواهی
گاهی از ماست شه گدائی — گاهی از ما گدا است شاهی
هر کشت چو مستهای بالاش — آن را ز رسد بلا الهی
هر شاه ز دست قدرت ما — بنهاده بفرق سر کلاهی
این نحو ظلمات و آب حیوان — یا گرد لبت خط سیاهی
دارات بسوی کعبه ابرو — چون موی تو لیس دقیق راهی

روکن بدر علی مشتاق
جوئی ز بلا اگر پناهی

گشت نوروز و ابر آذاری — بحر ما ساخت هر طرف جاری
بلبل آمد بصحن گلشن و زاغ — شد ز خجلت نهان و متواری
بهر دفع خزان بکف بگرفت — گلبن از خار خنجر کاری
دل نوازی گل ز خار برد — خار را شیوه های آزاری
از شکر خنده غنچه چون طوطی — بلبل آموخته شکر خواری
دلبرم جلوه داد خوش بچمن — قد چون سرو و خد گلناری
لب و چشمش چو عیسی و هاروت — آن باعجاز و این بسحاری
غمزه در قصد جان بدقاتی — جلوه در سینه دل بقراری

در شکنهای جعد مشکین درج — نافه آهوان تاتاری
از کرم رو بجانب ما کرد — گرد آغاز لطف و غمخواری
گفت اشیان مرا ز لطف و جمال — صدمات جلال قهاری

روی مشتاق عیان ولام ربا
جلوه گاه جمال غفاری

بغیر درگه او کو ز کاینات پناهی — که تا بشورت مژگان زمان ز خصم سپاهی
زمام توبه و شرع بدست قدرت ماهی — زمانست شاه گدائی گدا ز ما شده شاهی
صد ورتا بند برفت اذن ور خضر ازو — کمر به بست میان سری بنافت کلاهی
دلی ز فتنه بالای دلکش شه ما شد — ز آسمان مرسادش بلا و فتنه الهی
حدیث ظلمت و آب حیات گشت معاین — دمید گرد لب یار من چو خط سیاهی
بکوی تو همه سلاک و ماهیان سپرد را — دقیق و رخم و پیچ آمده چو موی تو راهی

بیا به مشتاق رو بجانب علی کن
اگر تو مطلبی از بلای دهر پناهی

دگر ساقی لب غزل ریخت آن صهبای اشراقی — عیان در ساغر ساقی جمال حضرت باقی
دماغ زاهد خودبین چو بوئی یافت زان صهبا — بتقوی رست جان او ز سالوسی و زراقی
ز اشراقات افلاکی شود فارغ اگر نوشد — روانی جرعه کافی از آن صهبای رواقی

شود از شرح تجریش دل و جان فارغ و مطلق — کسی کز شیخ جام ما مجرد گشت و اطلاقی
در آن عهدی که با پیمانه می بستیم پیمانی — بخاطر آمد آن روز الست و عهد و میثاقی
چو از نور علی چشمت منور شد عیان بینی — ز مرآت رخ ساقی جمال وجه خلاقی

اگر عین الیقین داری ز عین با عیان بنگر
جمال نور عین ولام و یا در عین مشتاقی

مبدل بحقایق شدش انواع دعاوی — چون دید بحق حق آن موی لاوی
دعوی محاسن مکن ای زاهد خود بین — آنجا که محاسن همه قبح است و مساوی
ای مفتی کوته نظر از حق مکن انکار — عاری ز حقایق بجز این حجه فتاوی
پهلو چو تهی سازی از صحبت درویش — پهلوی تو را داغ کند حق بمکاوی
بر صفحه های قامت دلدار الف وار — بنگار سخن چند زیبائی و زر واوی
در سینه تو هر جا مرضی است دوا جو — بیمار تو را این طبیب است مداوی
زنهار دمی چون تو بیمار دلان شد — زنهار ز بیمار مجو غیر تداوی
خوش آنکه زند مطرب با پرده عشاق — چون راه روان راست زنند راه رهاوی

آن کز رخ مشتاق عیان نور علی دید
مبدل بحقایق شدش انواع دعاوی

مستم از خرابات جهان از نه سر مستی — که مستانم سر از پا نه بالا دانم از پستی

زلا تا مگذری کی در فن الا بدست آری — چه از رفتار مستی و صحبت ره بری
عجب بحریست بحر عشق و در وی غرقه بسیاری — دل عشاق چون ماهی و زلف دلبران شستی
بمیخانه در آ با ما و با پیمانه محکم کن — همان پیمان که با پیر مغان روز ازل بستی
جرعه‌ای ساقیا کن غرقه خود را از آنکه زین دریا — اگر رستی بلا که ور روان غرق آمدی رستی
می خم بقا در ساغر جان ریز دست ساقی — چو از سنگ فنا مینای هست خویش بشکستی

بدل دیدیم مشتاق ساقی رندان را
بدستی ذو الفقارش بود و جامی باده در دستی

میان جبرئیل و گل بود در چمن سخنی — نکرد فهم بجز نکته دان ذو فطنی
درخت گل شجر طور و جلوه گر از وی — تجلی رخ گل همچو نار شعله زنی
شنیده نکته توحید موسی بلبل — از آن درخت و نمازش بخوانش ما و منی
چو ملک هستی جبرئیل ز ملک بگذارد — بجا نماند ز هستی وی نه جان نه تنی
بصورت است چو جبریل و لیک معنی گل — گلست یوسف و بلبل مثال پیرهنی
گلست باده نابی و بلبلش قدحی — گلست روح لطیفی و بلبلش بدنی
نسیم بوی گل آورد و غنچه بستان ها — چو نفحه که ز سوی یثرب آمد از یمنی
چه قرب معنوی آمد ز بعد جسم چه کم — نبی ز یثرب و سلطان اویس در قرنی
حدیث نور علی جبرئیل گل بلبل گفت — شنید از لب مشتاق ما گر سخنی

به بند این چشم جسمانی و بگشا عین روحانی   که تا بینی به دیدان نور را از چشم ظلمانی
چه نورانی شدی نور اعیان را ببینی آن دیدن   توان دیدن رخ نوری با عین نورانی
یقین کشا بنور ایشان شناسد آن عارف   که چشم های منور گردد از نور یزدانی
هر آنکس کو بنور ایشان شناخت جان او   بود ظلمانی چشمش بدیده نور ایمانی
بود عرفان ذات پاک حق عرفان نور کن   بود عرفان ذات پاک نی عرفان سبحانی
کرمها کوش آمد رشد رقاص پر کردون   حدیث نعمة الله شاه نور الدین ماهانی
ز نور الدین ماهانی شنو که بر سها عکس   در آید مهر گردونیه بدر کاشش بدر بانی
نور را از نور ربانی بود چون چشم های روشن
عیان از روی مشتاقیم این نور ربانی

تم الغرباب   ۲ اراجین

ذو العرش رفیع الدرجات احدا   ذو الطول ولی الحسنات صمدا
الا لطفک یا فرد ما طلبا
الا ایاک لا نرید احدا
الله عظیم البرکات احدا   یا رب جمیل بجود صمدا
لا تتخذ صاحبة لا ولدا
لا نعرف کفوا لک رب احدا
هو الملک لا اله

۱۵۴

عبد مطلق ترا سنه معبودا   از هر دو جهان هستی تو مقصودا
عشق تو بری ز هر زبانا بودا
احمد حامد محمد المحمودا
صلوات خدا بر نبایه بحباب   رحمات خدا که در مجد بکتاب
اشکاف تو باد و اهل بیت اطیاب
نطاق بحکمت حق و فصل خطاب
آن شاه حلو کده غیب غیوب   کان عجب غیب کنیز رخ محبوب
جز طلعت او نبود ما را مقصود
جز حضرت او مباد جان را مطلوب
اول قدم عشق بود درد طلب   دوم قدمش بریدن از کل سبب
سیم قدمش بندگی و عجز و ادب
چارم چه وصال فهو نعم المطلب
حق جلوه کر از حضرت اسما و صفات   اسم و صفت از حضرت اعیان و ذوات
اعیان و ذوات خلق اسما و نعوت
اسما و نعوت خلق حق حضرت ذات
ساقی بده آن جام شراب لاهوت   لاهوتی می بده ز جام جبروت

ای کاینه تو مظهر الطاف خدا
ای دیده تو آینه صدق و صفا
جاش ز جلال ذوالجلال دیده جلا
روی تیره ز جمال صفیا دیده صفا
دریکیده دوش ... روحانی
چون دید رخ ... ربانی
انگند نظر ... پنهانی
شرح ... ازاو ...

تا شق کنم این پرده ملک و ملکوت
تا بردرم این خرقه جسم ناسوت
ساقی قدحی کرم کن از باده ذات   تا شق کنم این پرده اسما و صفات
بیرون روم از حجاب نور و ظلمات
تا حضرت ذو العرش رفیع الدرجات
ساقی شراب ازلی خرما کیست   قسام لم یزلی خرما کیست
گنجینه اسرار خفی خرما کیست
آیینه انوار چه جز ما کیست
سیر فلک آمد زدم عشق حثیث   نطق ملک آمد زدم و ابلیس حدیث
از هیبت عشق و فرط قهاری او
مرجوم شهاب گشت ابلیس خبیث
تا چند زنی دم ز قدیم و ز حدث   بر صفحه های نقش کنی حرف عبث
هر حرف که بر صفحه های بنگاری
جز نام خدا بتمام رجس است و خبث
آمد دم یار جسم و جان زاب عبث   باشد لب ما روح قدس انافث
ما نیم ز اولیا رکاب نایب   ما نیم ز اصفیا روحیه وارث
کبریت کواه حال

دل ... بند ... مشتاق علی است
جان ... جمال ... علی است
اوصاف خدا تمام اخلاق علی است
کز حضرت ... مشتاق علی است
آن ... که قابض علی الاطلاق است
... نفس ... آفاق است
... هیم
... و ... ما
... مشتاق
... او ...

۱۵۵

سینه مشکوة و دل در او هیچ زجاج
نور یقین اندر او سراج و تاج
وآن نور یقین نور چه باشد دانی   ذات یقین آن فروغ بره زلزواج
ما طالب شکر شکن و خلق ... هیج
ما منهج افوم و جهانی اعوج
عالم همه اندر سبیل شک مانیم   مانیم بحق رهبر اعدل منهج
کو تیر یقین را چو دم فن حلاج
کو خرقه دین را چه لب مراش ج
بر ساعد قدر تم چو شهباه عزیز   منقار یکی آلایم از آب تاج
اشباح چو مشکوة و زجاجات ارواح
در روح تجلی خدا را چون مصباح
هستی حقیقی چو شد اصحافی   اعیان ثبوتی و دجوی اقداح
ارواح مجرد متجلی ز اشباح
اعیان ثبوتی متجلی ز ارواح
اسمای الهی متجلی ز اعیان   ذات است ... اسما الواح
ما مخزن حق و نام حق چون مفتاح   مردره حق مخزن حق را فتاح

بگرفتن این کلید از خازن گنج
در مذهب عاشق عمل استفتاح
عالم همه تنگ و دل تنگ شکم فراخ
نه قصر فلک ز صحن دل چون یک کاخ
دل جلوه که تجلی ذات صمد
یک گام توان زدن در استفتاح
دل را ز دو از ظلمت عیان رخ
پاکیزه کنش ز وحشت اکوان رخ
تا تزداید آینه دل را پاک
یک جلوه دهد تجلی سبحان رخ
جان را بزدا نقش اکوانی رخ
کن صیقلیش ز زنگ ظلمانی رخ
تا تزداید زکثرت آینه جان
یک نماید جمال وحدانی رخ
احمد و احد که بی بود که احد
سر مد باشد که از ازل گاه ابد
کاین است مقید به همه اسم و صفت
مطلق باشد که زهر قید و عدد
بنده چه کم احمد نماید احمد
چون باز کند کم همان است احد
میم است کمر در میان راست کند
اطوار وجود اندر آن میم معد

ادوار وجود چیست میم احمد
اطوار شهود چیست میم احمد
مجموع مراتب همه اندر وی جمع
مجموعه وجود چیست میم احمد

یا معتصم الروح بک منک اعوذ
یا ملجاء القلب بک منک الوذ
لا منجا منک یا الهی غیرک
لا یمکن من سماک رب نفوذ

جز درگه تو عمر ده را نیست ملاذ
جز حضرت تو دل شده را نیست معاذ
اقطار سموات تو بر ما حایط
کی عبره تواند عقول نفاذ

نور دل ما زهر حجابی نافذ
از هر ستری و هر نقابی نافذ
اوراق کتب حجاب چشم خرد است
عشق است زهر علم و کتابی نافذ
رندانه قدم سوی خرابات گذار
از خم می مغانه جامی بکف آر
یکسو بنه این خامی و این ساده دلی
از گرمی می پخته برآی و بر کار
وجه احمد مطلع انوار ظهور
قلب حیدر مخزن اسرار حضور

۱۵۶

بگشاده دلت که بنام علی
بر وجه حبیب خویش چون آیت نور
وجه احمد مطلع نور الانوار
قلب حیدر مخزن سر الاسرار
ستری که دارد بر قلب علی
از وجه محمدی نمود رخسار
مطرب بزن آن نغمه عشاق حجاز
از پرده راستان برآور آواز
آن پرده دلکش حسینی مشرب
بردار کنی پرده مصوری ساز
تا بر دلم ابواب معانی شد باز
مکشوف شدم حقیقت از این مجاز
برخواست مرا حجب ز پیش دیده
معشوق ازل جلوه گری کرد آغاز
با دشمن نفس تا توانی بستیز
پیوسته ز مکر وی بسوی حق بگریز
بگذر ز غیر حق و با حق آویز
پرهیز ز غیر حق و با حق آمیز
افلاک شکاف چیست تا شیر نفس
املاک مصاف چیست شمشیر نفس
آیینه صاف چیست انسان تمام
دقاع خلاف چیست بیر نفس
آینه که در کار

آینه که کار شمشیر نفس
رونق ده کار و بار شمشیر نفس
آب رخ اعتبار شمشیر نفس
همشیره ذوالفقار شمشیر نفس
مشتاق علی فرد آلهی الناس
سر ملک الناس و دو گردان الناس
جبریل ز لطف او شده ذو الالهام
ابلیس ز قهر او شده ذو الوسواس
گر مرد رهی زبان بستر شو خموش
با آنکه تمام پای بستر شو گوش
من کان له قلب او القی السمع
شد شاهد این نکته ز قرآن بنیوش
برداشت چه حق پرده ز روی دلکش
منکر نگوش دیده چه باشد آتش
خورشید کجا و چشم خفاش کجا
شمس الحق تبریزی و فهم اخفش
بر مع چه گشود دلبرم از رخ خالش
الناس شد تو اکثرت فراش
اینجا چه محل معنی چون اخفش را
آنجا چه مجال واعظی چون خفاش
دل خاتم و نقش روی تو چون فص
دل خاتم خاص و نقش تو فص اخص

مشتاق علی علی بیرلی الناس
سیمرغ و در گلشن عبرت نفس
این صعوه کجا کمال عنقا ز کجا
عنقا داند کمال عنقا پس

۱۵۷

دل سیه کتاب تسمائی در او		بنگاشته نقش نام تو همچون نص
آن را که شد از حق بهدایت مخصوص
از عون خدا شد بعنایت مخصوص
پروا ز خلاف دشمنان کی باشد		حق کافی او و او بکفایت مخصوص
فرموده علی مرتضی شاه خصوص
از بهر کمیل در دعائی مخصوص
اشتاق الی قربک فی المشتاقین		مشتاقی شد بکرامت مخصوص
مائیم چو جوهر و جهان جمله عرض
عالم همه با تغند و مائیم غرض
گر نقطهٔ ذات ما نبودی ز نخست		بر پای نشدی نه فلک مستعرض
ای آنکه ندادی از زمانه غرض
وین جوهر پاک کن مصفا ز عرض
هر قدر بجسم کاستی جان افزود		الله یضاعف لمن الله اقرض
بحرهای ما که محیط است بفیض
عالم همه مستفیض و ما گشته مفیض
تا از دریای تو مستفیضی لذلک		الفیض علیک دائما بفیض
زلف تو

زلف تو ربوبیت الوهیت خط		رمزی ز هویت است خال چو نقط
علم کثرت ز خط تو مستخرج
سر وحدت ز خال تو مستنبط
خط تو چو خط ودات الله خطاط		خال تو چو نقطه کلک الله نقاط
از خط صحیفهٔ رخت صاحب دل
همواره کند علم نظر استنباط
از قامت معصومی عدل صراط		کردند محققان دین استنباط
مشتاقی چو کرد در دور ظهور
الساعة جائت قبلا بالاشراط
مجنون شود از طلعت لیلی محظوظ		وامق شود از عارض عذرا محظوظ
خالد شود از قامت سلمی محظوظ
مشتاقی ز حسن مولا محظوظ
مجنون بودش ز طلعت لیلی حظ		وامق بودش ز قامت عذرا حظ
خالد بودش ز عارض سلمی حظ
مشتاقی را ز رخ مولا حظ
در مصطبهٔ باده کشان حافظ		عاشق تام سرخوشان حافظ

حافظ تمام میکشان بادهٔ جان		مشتاقی بادهٔ جوشان حافظ
از رفعت ما شد آسمانها مرفوع
از حکمت ما گشت زمین ها موضوع
ما را بحضور یار پیوسته عروج		ما را بجناب دولت همواره رجوع
نوری از مطلع ما کرد طلوع
فیضی از منبع جان کرد نبوع
معصومی فیض رضا را منبع		مشتاقی فیضی را ینبوع
از چهرهٔ ما شمس حقیقت طالع
از جبههٔ ما نور هویت لامع
رخسارهٔ ما چیست کتابی جامع		مرآت ظهور وجه حق را واقع
چشمی که چشش کشید کلک ما زاغ
گردید ایاغ باده که باده ایاغ
حقش در خلق و خلق در حق بنمود		خوش یافت ز تعطیل در تشبیه فراغ
می آمده صبغة الله و جان مصبوغ
صباغ که آن بود خورشید فروغ
زین باده نشد ابراهیم خلیل		نمایه او گلشن نظر عین بزوغ
حسن رخ

حسن رخ ماست صبغة الله لطیف		زین صبغ لطیف مصبغ جان ز لطف
خوش طره پیچیده فشاندیم برخ
تا بر تو عیان کنیم منشر لطیف
ما بشناییم از دل و سینه صاف		اسرار خلایق چو رجال اعراف
نحن الفقراء فی سبیل المولی
لا نسئل شیئا احدا بالالحاف
معروف گهیم و گاه گشته عارف		موصوف گهیم و گاه گشته واصف
بر نور معارف بصر ما ناظر
از سر حقایق نظر ما کاشف
رخسارهٔ ما آینه جلوه حق		آئینهٔ ما مظهر حسن مطلق
مائیم شده نور تجلی را مشتاق
انوار ز ذکر نور ما شد مشتق
عالم همه باطل اند و مائیم بحق		باطل ز دم ما شده حق مطلق
بر خلق گشادیم یکی نقطه لطف
الباطل بالکل عن الحق زهق
عالم همه آینه نور مشتاق		کو بین همه مرآت ظهور مشتاق

مجموع مرایا شها در غیبی   مرآت تجلّی حضور مشتاق
شمس رخ ما مفیض انوار فلک
وشش مه ما مطاف اصناف ملک
در بحر حضور جان ما مستغرق   در نور شهود جسم ما مستهلک
آن واحد خلاق منزه ز شریک
خلقند از او دور و بخلق او نزدیک
در وحدت او راه ندارد تشکیک   در قدرت او هیچ نباشد تشکیک
مائیم محب خطاب لولاک
مقصود ز ابداع وجود افلاک
زآلوده که رجس خبیث شده پاک   آلوده اگر عیب زما دید چه باک
روزی که قدم زدیم در عالم ما   از عالم دل چو پا بدین جهان نهادیم ما   رشد زمینان و ماند دلدار بدل
خلوتگه کبریاست این خلوت ما   آینهٔ حق نماست این صورت ما
در حضرت ما کون و مکان راز است
جلوتگه اولیاست این حضرت ما
در قدرت مرشد است فتح در ما   تسخیر عدو و نفس و هم کشور ما
دائم فضل الله

160

بجز شیر خدا که می کشد مرحب نفس   بجز ذات علی که میکند خیبر ما
ای شیر خدا علی عالی همه
شد منتج از ولایت تو هم و غم
فیض تو چو نعمت اله اند مشتاق   نعمت ز که جوید ای ولی النعم
تا دم ز نبوت محمد زده ایم
بر کشتی بهر لشکر زده ایم
تا از سر نام و ننگ برخواسته ایم   پیمانه و نشان جام قلندر زده ایم
ما عاشق و معشوق علی محمدیم
که احمد و که واحد و که احمدیم
هم اول و آخر و ظاهر و باطن   که سرمد و گاهی ازل و که ابدیم
ما مطلع انوار علی احمدیم
ما مخزن اسرار علی محمدیم
ما ساقی مستان شراب ازلیم   ما مطرب دستان مقام ابدیم
فیاض شراب فیض مطلق مائیم
قسام می صاف مروق مائیم
از قید انا و هم چو ما وارستیم   مائیم هو الحق و انا الحق مائیم

دل آینهٔ جمال خورشید ازل
مرآت تجلیات حق عز و جل
این آینه را که هم چو جان نگار
این آینه را ذکر خدا چون صیقل

رخ را تو که گلی بود ما گلشن   ما هست چو زجاجه رخ چراغ روشن
عون تو و عصمت تو ایم در ورطات
آن آمده همچو مغفر و این جوشن
دلدار منی تو گاه و که دلبر من   غم آور من گهی و که غمخوار من
باشد ما غم پرور من در بر تو
زآن به که بود ما من اندر بر من
موی تو تجش آمده روی تو ختن   دلراست در این گاه و در آن گاه وطن
تسخیر سیاهی و سفیدی کردی
یکی پرداز بکمال زار ما من
جز دیده من چه باشد آینه تو   جز سینه من کجاست گنجینه تو
جلوتگه تو سینه بی کینه من
خلوتگه حق سینه بی کینه تو
ورد لب صادقانت یا هو یا هو   ذکر ما عاشقانت یا هو یا هو
هو گشته حقیقت الحقایق آمد
مقصود محققانت یا هو یا هو
گندم روید ز گندم و جو از جو   بر میه ازی هر آنچه کاری بدرود
یا الله اکبر

161

یادم آمد ز گشت خود چون دیدم   گشت بر سپهر و داس مه نو
جز ما که بود جلوه که وجه اله
مقصود ما محققان آگاه
هم پادشهان ز ما ببندند کمر   هم تاجوران ز ما پذیرند کلاه
بر دیده ما گهی عیان آمده
در سینه ما گهی نهان آمده
این و هم نشان تمام ازلست عجب   با این همه بی نام و نشان آمده
با من تو بگو تو را که با گفته
کاین طره بر خساره گهی آشفته
گر نرگس فتان بنمایی ز نقاب   بیدار شوند فتنه های خفته
ساقی بده آن جام شراب ازلی
تا فاش کنم حسن نبی عشق ولی
ساقی که منم ساقی و مستغرق دی   یک باره شود برهنه در دو چشم جلی
مطرب بزن آن پرده عشاق علی
تا ساز کنم شیوهٔ رقص جلی
منصور صفت راه حسینی ساز کنم   بر دار کنم ساز نوای علی

دل بسته جمال ازلی بی نیاز
آواز دهد زبان عشق است ساز
از جام تو عفو کردم ای دلدار
بازآی و بنوش ساغر نیاز

ای ثبت کتاب عشق پر مددی / وی محرم خاندان احمد مددی
ای آینهٔ شیخ اوحد مددی
ای رند قلندر مجرد مددی
ساقی بده آن جام شراب ازلی / تا فاش کنم سر نبی را و ولی
یکسو نهم این خانقه و این ساده دلی
بر باد دهم دفتر زرق و دغل
پیدا بود از جبههٔ عشاق علی / روشن بود از انفس و آفاق علی
زود ام کن از حضرت حق چشم دگر
وانگاه ببین در رخ مشتاق علی

بتاریخ یوم الجمعه بیست و چهارم شهر ذیحجه الحرام سنه ۱۲۲۶ باتمام رسید
بخط حقیر فقیر ابوتراب ابن
ابوطالب کرمانی

ای نور دل و دیدهٔ ما ماه توئی
درویش صفت شهنشه و شاه توئی
روشن ده این جمع پریشان احوال
بالله توئی و ثم بالله توئی
ای آنکه کمال عدل را ایمانی
مانند حرم ... مستقیم الذاتی
هم ... زبان بعدل ... ثانی
هم ... الصدق ... ثانی

چون قرهٔ شهادت کبیر السعادت حضرت شاه ولایت مشتاق و مشتاقعلی قدس الله سره العزیز
اتفاق افتاد و آتش جانسوز این مصیبت دل محبت منزل بندهٔ آستان ایشان مظفرعلی را ...
داشت خاطر محنت مآثر تسلی خود را در این دید که دیوانی که مقاطع غزلیات آن باسم سامی آنجناب
الکن ... باشد

۱۶۲

آنحضرت شاهد مرتب گرداند در اواخر محرم سنه ۱۲۰۶ شروع شده و در آن عرض مدت که مشغول
نظم غزلیات بود در سلخ الاثنین یازدهم شهر ذی قعده بحال
باتمام رسید از برکت انفاس قدسی
اساس آنحضرت قدس سره در این زمان
قید این دیوان جدید
باین نظم جمیل ۱۲۰۲
رسید
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم

صاحب کتاب ابو علی محمد بن کاظم ...
در هزار و دویست و پنجاه و چهار ... رجب ...
... الحرام ...

۱۶۲

۱۶۳

شماره ١ از قطب ... انا النقطة تحت الباء [illegible]

شماره ٢ ... [illegible] ... الاکبر

رساله بحر الاسرار مسمی بسبع المثانی من مؤلفات جناب قدسی ... مظفر علیشاه ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم / حکمت مفتاح در گنج حکیم
گنج حکمت آن کتاب رحمت است / بسمله چون باب گنج حکمت است
گنج حکمت شهر علم مصطفی / بسمله رمز علی بابها
بسمله اسمی ز گنج احد / بسمله گنجینه گنج صمد
مطلع دیباچه ام الکتاب / جمع مجموعه فصل الخطاب
مشرق انوار فرقانست این / مخزن اسرار قرآنست این
هرچه در قرآن خفیه واضحه / مجتمع آمد همه در فاتحه
آنچه در سبع المثانی منطوی است / بسمله بر جمله ظرف و محتوی است
هرچه در بسمله شد مندرج / حرف با بر جمله آمد مندرج
هرچه از رب است ز انوار هدا / کله فی نقطة فی تحت با
شرح این معنی بگویم با تو فاش / جمع کن دل را ز پراکنده مباش
هرچه در عالم عیان و مظهر است / جمله در انسان کامل مضمر است
هست عالم چون کتاب مستبین / کله ما فیه فی الانسان مبین
لیس ذو الانسان جرم الاصغر / انطوی فیه الکتاب الاکبر

سوره حمد و صراط مستقیم / نیست جز انسان کامل ای حکیم
هر کمالی کاندر آید بالیقین / مجتمع در شخص ختم المرسلین
صورت او آیت رحمن بود / معنی او صورت وحدت بود
چیست دانی معنی ختم الرسل / عقل اول روح اعظم امر کل
حلقه اولیا از این حرف سلسله / حرف اول از حروف بسمله
تحت حرف باست سری ای محقق / صورت آن نقطه آمد ای صفی
چون نبی اعظم آمد حرف با / سر آن چه بود ولایت تحت با
باست ظاهر نقطه باطن فی المرام / باست ناطق نقطه صامت فی الکلام
نقطه چه بود کل ما لا ینقسم / وحدت آمد گشت کثرت منقصم
صورت نقطه ولایت آمده / معنی آن عین وحدت آمده
زان سبب فرموده شاه اولیا / رمز انا النقطة فی تحت با
مرحبا زان تحت فوقانی مقام / حبذا زان عبد ربانی جام
در دو نور حق علوی محقق است / در علو حق دو نور اسم حق است
در جمال او جلالی مستقر / در جلال او جمالی مستتر
هست در احمد یقین الا علی / کان ستم منه منیر تجلیا
در میان جان حیدر احمد است / عشق را با حسن و سیما سر هست

[illegible marginal notes]

شماره ... [illegible]

ذات این در هر مکان یکتا بود / درج شد مرآت یکصف بود
میم احمد در احد غرق آمده / در صدف گشته بلا فرق آمده
هم بقا از رب اعلی جلوه گر / آن یکی چون بحر و آن دیگر گهر
بحر چه بود اصل لؤلؤی خوشاب / چیست لؤلؤ آب پرورده ز آب
چونکه پیدا آیت عمق بحر ذات / بس گشتی را ببین آن [illegible]
پس فرود آیم ازین ساحلات / ساحلات چون اسما و صفات
اسم چه بود از تنزل صور فی / هست هر صورت ز معنی ای اخی
اسم آن چه هست وجه عین ذات / جمع مجموع اسما و صفات
وجه چه بود مجمع حسن بتان / باغ هر بستان جان عاشقان
دلو چه هر میوه هایش بیشمار / روضه جان گلستان لاله زار
گونه گونه میوه شیرین در او / دسته دسته سنبل و نسرین در او
که ز چشم و لب بهر خسته جگر / بسته بادام با عناب تر
بهر ضعف و غش قلب پر تعب / از ذقن گاهی دهد لیمو و سیب
پسته و فندق بگویم با دهن / شکر و قندش بکلام با سخن
غنچه از لب گل ز گونه میدهد / چشمش از نرگس نوید میدهد
آنکه باشش الف سیمین کو شد / غنچه ز نق در بیم اشکفته

گوش دلبر گوش باشد نسترن / باگل نسرین بگردش یاسمن
با سمن لاله بناگوشش آمده / با سمن نسرین هم آغوشش آمده
زلف او را سنبل تر ای اخی / خط او ریحان باغ جنتی
تخم ریحان چیست والا خال او / مرغ دل را چشم از دنبال او
غمزه های حسن آن رب البشر / هست خوبتر زین اسم جامع جلوه گر
لاجرم این اسم وجه الله بود / و اندرین راهر که گمره بود
نوع دیگر جامعیت گوش کن / شاعری دیگر ز مستی نوش کن
لطف و قهر است آن دلدار را / شهد و زهری آن شکر گفتار را
بر جمال او جلالش محتوی است / بر جلال او جمالش منطوی است
اسم الله جامع اسما بود / لطف و قهر حق در او پیدا بود
کل اسمای جمال لایزال / جمع اسمای جلال ذوالجلال
هست در این اسم جامع مندرج / اوست بر کل مراتب مندرج
اوست معبود ملک کار بهشت / اوست مقصود پرستار کنشت
که نعیم بخش ستند گاهی نقیم / وجه ربی ذو الجلال والاکرام
گاه یهدی که یضل من یشاء / که بفر که بذل من یشاء
ان الابرار لفی روح النعیم / ان الفجار لفی قعر الجحیم

[illegible marginal notes]

لیک رحمت بر غضب سابق بود / نعمتش بر نقمتش فایق بود
رحمت آمد لازم ذات رب / ذات رب آمد منزه از غضب
لاجرم رحمت کند بی علتی / شوید از دل هر خطا و زلتی
چونکه رحمت ذاتی آمد از کریم / گفت بسم الله الرحمن الرحیم
خوان قرآن چون رحمن را نهاد / رحمتش وا صلای عام داد
فیض رحمانش خاص و عام راست / خاص خاص و عام کالانعام راست
مؤمن و کافر از او دارد نصیب / حنظل و شکر از او دارد نصیب
گشت چون فیض رحیمی جلوه گر / شد از او ممتاز حنظل از شکر
شکر او را راغب و جالب شده / حنظل از وی راهب و هارب شده
چیست شکر طینت علیین بود / چیست حنظل طینت سجین بود
مؤمن از فیض رحیمی منتفع / کافر از فیض رحیمی منقطع
گر رحیمی فیض ربانی بود / ظاهر از مرآت انسانی بود
بس از آن مخزن اسرار ازل / نی هم الانعام بل هم اضل
قلب مؤمن است چون عرش خدا / گفت الرحمن علی العرش استوی
هم نشان آنکه شفیع هر اثیم / گفت بالمؤمنین رؤف رحیم
بارالها حق قرآن کریم / هم بحق جمله اسمای عظیم

بالنبی ...

سوره الحمد ... العرب ... روایه ... قبل الاحرام ... عبرت

هم بحق سوره ام الکتاب / هم بحق اولیا تحت القباب
هم بحق بسمله فی الابتدا / هم بحق ختم جمله انبیا
هم بحق حرف بای بسمله / هم بحق ابتدای سلسله
هم بحق نقطه من تحت با / هم بحق جان جان اولیا
هم بحق آل و ذریات او / شعبه های نور پاک ذات او
که مظفر را ز غم آزاد کن / از غم خود خاطر او شاد کن
بسته زنجیر عشقش کن ابد / باز کن از گردنش حبل مسد
ایها الساقی فی قطف بالکرم / یک تنجی القلب من هم و غم
ایها المطرب ترنم بالغنا / یک ترح الروح من کل العنا
ساقیا جامی از آن خوش مصطبه / ریز در کامم ز اعلی مرتبه
مطربا یک نغمه زان خوش رباب / ساز کن تا دل شود یکتا خراب
کین خرابی جسم آبادی بود / عاشقان را جسم همه شادی بود
این خرابی چیست مستی چون شدن / از مقید رستن و مطلق شدن
چیست این مستی ز خود فانی شدن / باقی بالله ربانی شدن
فانی از جان شده کان باقی است / بود عشق و اکنون ساقی است
خوش مستان اهل همای کند / مرده دلها را مسیحایی کند

نفخ یکش اسر زمان مرده دلی / وارهاند از قیود آب و گل
جانهای مرده از قبر جسد / کوششان را گیرانه از نفخ احد
در دو مده نفخی همه فانی شوند / فارغ از قید هیولانی شوند
نفخ دیگر در دمد باقی شوند / مظهر اوصاف خلاقی شوند
قطب وقت است او در ابرار جهان / مرده را زنده سازد در زمان
گر سرافیلش بخوانی تو بجاست / جبرئیلش گر بگوییم اوراست
اوست میکائیل ارزاق حضور / اوست عزرائیل نفس پر شرور
جمله املاک اجزای وی اند / جمله افلاک اعضای وی اند
آدم کل است مسجود ملک / غایت ایجاد و مقصود فلک
خلعت انی جاعل بر جسم وی / سینه او مخزن نور جلی
هر دمش از حق هزاران فتح باب / در لبش جاری شده ام الکتاب

در تفهیم تفسیر سوره فاتحة الکتاب که مشتمل است بر ام الکتاب و سبع المثانی کما قال سبحانه و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم و قال عز شانه و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم و لهذا سمیت ام الکتاب

خوش فراغت یافتی که کی از بسمله / حالیا بشنو بیان این سلسله
بر عزم تفصیل اجمال کرد / فاتحه با بسمله اتصال کرد
فاتحه گنج است و بابش بسمله / این چو اجمال است و آن چون تفصله

بالمثانی ام ...

همچنانکه جمله فرقان حکیم / هست گنج و فاتحه باب عظیم
فاتحه چون باب و فرقان همچو گنج / از خزش انزال گران شد گنج سنج
سوره الحمد آمده ام الکتاب / وان سور فرزندهای مستطاب
سوره الحمد است چون لوح و صحف / وان سور لوح قرار تفصیلها
جمله فرقان مثال عالم است / فاتحه زین جمله چون آدم است
چیست آدم عالم مستجمع / چیست عالم آدم مستفصل
عالم اجمال آدم آمده / آدم تفصیل عالم آمده
هست آدم همچو قرآن کریم / هست عالم همچو فرقان حکیم
زانکه قرآن وارد از قرء است اشتقاق / قرء جمع است از لغت بالاتفاق
همچنین فرقان بود مشتق ز فرق / فرق غیر از جمع و فتق بعد رتق
فاتحه چون جمع و آن دیگر چو فرق / فاتحه چون رتق وان دیگر چو فتق
همچنین سبع المثانی فرق وان / بسمله چون جمع آن ای جان جان
همچنین وان بسمله فرق است و سر / حرف با باشد جمع مختصر
حرف با را فرق اگر دانی رواست / زانکه جمع آن نقطه اندر تحت باست
این حدیث از دل نه از سمع آمده / که ولایت موطن جمع آمده
لاجرم فرموده شاه اولیا / سر انی نقطه فی تحت با

نقطه وان جمع حقیقی بی خلاف   جمعهای بالقوه جمع بی خلاف
زانکه از نقطه شود فرق ثبت   کز رسیده آنکه جانش غرق بیت
چونکه تو از اهل فرقی ای پسر   جان تو از جمع کی یابد خبر
آنکه در معراج وحی از حق شنفت   لی مع الله در مقام جمع گفت
نه ملک آنجا بگنجد نه نبی   خود نگنجد جز تو آنجا غیر
چون ملک با آن همه قرب آله   خود نبی با آن همه تعظیم و جاه
اندر آنجا کی بگنجد ای جهول   چون نگنجد جز تو کی بوالفضول
لیک چون هست خداوند کریم   هم رئوف است و عطوف و هم رحیم
فتح باب لطفش و تاج گشت   بحر فیض رحمتش مواج گشت
اسرار ابدی فرق و جمع را   جمعی از ارباب قلب و جمع یار
سوی ابدی تفرقه ارسال کرد   امر و نهی جمله را اکمال کرد
تا کشیدند این خبر را سوی جمع   خویش را افروختند از سینه شمع
شمع چه بود نور وجه ذات هو   مخزن آن سینه چون مشکوة او
وجه هو چه بود کو انسان کامل   هم صراط الحق هم میزان کل
ظاهرش شرع نبوت آمده   باطنش رمز ولایت آمده
نور الظاهر عیان از مظهرش   سر الباطن نهان در مخبرش

ظاهر او

ظاهر او مطلع نور جمال   باطن او مخزن اسرار جلال
ظاهرش فرقان و هم فصل الخطاب   باطنش قرآن و هم ام الکتاب
ظاهر او صورت تشریع حق   باطن او معنی تاویل حق
ظاهر او سوره سوره شان شان   باطنش یکسان چون سبع المثان
ظاهرش خود فاتحه مستفصح   باطنش چون لجه مستجمع
ظاهرش چون لجه فرقانی   باطنش خود حرف با قرآنی
ظاهرش چون نحو با کثرت نما   باطنش چون نقطه وحدت انتما
ظاهرش همچون نبی باطن ولی   صورتش چون آفتاب مظهر علی
گر نبودی نور وجه ظاهرش   رهبر ما سوی باطن ظاهرش
ره نبردی هیچکس سوی بطون   یک بر او نی راه بودی در درون
احمدیت گر نبودی در ظهور   از علی کس کی شدی مشهور نور
لاجرم نور علی احمد بود   وجه او آیینه سرمد بود
گر نبودی جلوه گر نور علی   یک علی کی گشتی بر ما منجلی
نور او آمد ولیک ذات او   وجه او ظاهر شده از مرآت او
از حکیم معنوی بشنو سخن   تا که مکشوف شود علم لدن
آفتاب آمد دلیل آفتاب   گر دلیلت باید از وی رو متاب

از ولی ارشاد یابد بنده هر   شمس هم نور جمالی بنده هر
پس نبی رهبر بود سوی ولی   وآن ولی سوی خداوند علی
احمدیت چونکه او را رهبر است   سوی حق وار حق او مخبر است
پس محمد پیشوا وجه آله است   وان ولی راهبر که هو آگه است
احمد از محمود مشتق آمده   صد قمر زین شمس مشتق آمده
هم محمد را ز تحمید اشتقاق است   حمد بنده جمله اسماء الالهات
عارفی کو گوهر توحید سفت   ذات را تسبیح و هم تحمید گفت
که مسبح آمده ذات از علو   که مجرد آمده ذات از دنو
هست تسبیح از تنزیه ذات   هست تحمید وی اظهار صفات
ذات را تسبیح گوی ای معتدل   تا که تشبیهی نگردی و خجل
ذات را تحمید میکن ای پسر   تا نه تعطیلی شوی چون فلسفی

فی التشبیه

عارفی از جمع ارباب حقیق   مومنی از شیعه آل رسول
گفت شنیدم از امام رهنما   آفتاب آسمان اتقیا
بحر دانش منبع علم الیقین   جعفر صادق امام راستین
کهف کهف شعث آل رب العظیم   اهدنا فیه الصراط المستقیم

شاه فرمودش

شاه فرمودش که لا تعطیل فیه   ثم لا تشبیه فیما نعتقیه
شیء گویش لیک کالاشیاء لا   بحر گویش لیک مثل الماء لا
عالمش گو لا کمثل العالمین   قادرش گو لا کمثل القادرین
نور گویش لیک لا فیه ظلام   شمس گویش لیک لا فیه غمام
گر تو خواهی شرح این قول سدید   الق السمع الروح و القلب الشهید
ذات حق را باعتبار صرف ذات   عالیا عن کل اسماء الصفات
هست بعدی از جمیع ممکنات   بعد قدس الذات لا بعد الجهات
همچنین از حیث الاسماء و الصفات   هست قربی ذات را با ممکنات
فهو عال منک فی عین الدنو   و هو دان منک فی عین العلو
نفی تعطیلست اثبات دنو   سلب تشبیه است ایجاب علو
پس معطل قرب حق را منکر است   پس مشبه بعد حق را کافر است
گفته خوش این را کتاب مثنوی   شیخ کامل مولوی معنوی
در نوای نقش با چندین صور   هم مشبه هم موحد خیره سر
که مشبه را موحد میکند   که موحد را صور ره میزند
که تو را گوید ز مستی بو الحسن   یا صغیر السن یا رطب البدن
گاه نقش خویش ویران میکند   آن پی تنزیه جانان میکند

هست تسبیح تو اثبات علو / هست تحمید تو ایجاب دنو
سبحه با تحمید کو تقیید خوش است / حمد با تسبیح تنزیه خوش است
پس بگو سبحان ربی جا بجا / لا تعطل لا تشبه جا بجا
خمس و پایش بهر ستر جمال است / خمس تنزیه رب الملائکة والروح است
نام آن آمد علی از کبریا / نام این آمد محمد از صفا
شد محمد را از او اشتقاق / وان علی را اسم با علی اتصاف
آن علی گنجینهٔ سر علو / وان نبی آیینهٔ رمز دنو
اول و آخر حق و ظاهر است / باطن و ظاهر حقا و ظاهر است
اعتبارات محمد این وجوه / ورنه ای نبیست هایی و تو یی
گر تو بینی این رازهای معنی در هی / رمز الیس بین و تر منتهی
گر محک عقلی شنو از مصطفی / گر متحد با مصطفی دان مرتضی
زانکه عالی در علوش دنو / زانکه دانی در دنوش علو
زانکه باطن در بطونش ظاهر است / زانکه ظاهر در ظهورش مستتر است
اول از روی لاحق است / آخر از آخرت سابق است

سئل بعض العارفین بم عرفت ربک قال بجمعه بین الضدین ثم تلا قوله سبحانه و تعالی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم

ما به سوی او

عارفی را گفت روزی عارفی / که تو یزدان را بگو بر واصفی
باز گو حق را به چه بشناختی / لیک چنین در راه او جان باختی
مستمع پرسنده را گفتا جواب / خوش چو آید دلکش لب اللباب
گفت زانجا رتبه در المبین / جمع کرد اضداد را با هم یقین
ذات پاکش را ز اضداد اتصاف / ذره نه زاعتدالش انحراف
جمع اضداد است ما را مستحیل / زان قرانش بر جمع ضد ما مستطیل
پس تلاوت کرد آن موحد / آیتی دلکش ز قرآن مجید
که هو الاول هو الآخر در اوست / هم هو الباطن هو الظاهر در اوست
این سخن پایان ندارد باز گرد / صید معنی میکن و باز گرد
بلکه خود را صید باز شاه کن / قطره شو در بحر خود را راه کن
معنی دریا بطون است و خفا / صورت دریا ظهور است و جلا
معنی او اول است و سابق است / صورت او آخر است و لاحق است
معنی او راز ما بعد و علو / صورت او را به قرب و دنو
معنیش قدوس رب از تسبیح آن / صورتش رب الملائک والروح وان
معنیش مستغنی از تحمیدهاست / صورتش مستوجب تحمیدهاست
معنیش جذب آورد صورت سلوک / صورتش عبد آورد معنی ملوک

صورت دریاست کا همراه آورد / معنی دریا که جیدر پرورد
صورت او عین کافوری بود / زو سلوک جسم و مستوری بود
معنی او زنجبیل و عین شوق / زوست جذب عشق و مستی و وجد و ذوق
صورتش ان کنتم تحبون الله است / معنیش یحببکم الله اگر است
حب را نسبت بحق باشد سلوک / حب حق نسبت با جذب الملوک
این سلوک ما مقام عاشقی است / جذب ما معشوقی است و فائقی است
عشق در معشوق و در عاشق نهان / سبق در مسبوق و در لاحق عیان
واجد و موجود مرآت وجود / شاهد و مشهود مجلای شهود
عشق گاهی جلوه گر در عاشق است / ظاهر از مرآت قیس و وامق است
گاه در معشوق پیدایی شود / ظاهر از لیلی و عذرایی شود
مقترن با کاف و با نون از رکن / محتفی در کاف و رسوا نون نکن
باطن و ظاهر همه شد غیر عشق / اول و آخر همه شد غیر عشق
هر چه گویم عشق از آن بالاتر است / احمد از عشقش تجلی اکبر است

در بیان حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف

عشق از آن کاین عالم ایجاد کرد / کنز مخفی بود عشق است و جو
داشت با خود آینه از ذات خویش / جوش ... در آن خویش

بکنم از او

آینه از خویش بهر خویش داشت / جلوه ها در خویش پیش خویش داشت
قد موزون بسرا پا اعتدال / چشم مکحول همه سحر حلال
خود بخود دلبر بده و دل باخته / تیر غمزه بهر خود انداخته
زلف خود از بهر خود پر پیچ و تاب / لعل خود از بهر خود پر آب و تاب
جلوه گر بر خود بوجه لایزال / جلوه بین از خود بعین بی مثال
گنج او گنجور او گنجینه او / ناظر و منظور او آیینه او
آینه بسیار صاف و منجلی / منبع پر حیرت از نور جلی
صورت این آینه بس بی بها / با بهای حیرت از وجه خدا
ناظر اندر آینه بس پاک بین / پاک بین تا پاک خود از زشت و زین
حسن را دائم داشت رو به کمال / عشق دائم داشت با نقص زوال
خویش بر دلداده و دلدار خویش / غمگسار خود بد و غمخوار خویش
بود خود معشوق و خود هم عاشقی / بود خود عذرا و خود هم وامقی
چون جمال خویش بر صحرا نهاد / عکس حسن و عشق در عالم فتاد
لاجرم بسیار عشاق و بتان / گشت از آن عکس در عالم عیان
عاشقان آیینه های عشق حق / پیش شاه حسن عبد مسترق
خوبیان آیینهٔ خوبی او / حسنشان آن عکس محبوبی او

از سپاس مصطفاین آینه ماش ... اولیا مرتضاین گنجینه باش
وجه نقش سلوکی آینه ... گنج عشقش ساو دیا گنجینه را
حسن حق معشوق و مقصود است ... حسن حق ممدوح و محمود است
عشق حق هم عاشق و هم قاصد است ... عشق حق هم مادح و هم حامد است
عشق در معشوق و عاشق مندرج ... قصد در مقصود و قاصد مندمج
مدح در ممدوح و مادح منکشف ... حمد در محمود و حامد متصف
حمد که مقصود گاهی قاصد است ... حمد که محمود گاهی حامد است
که مجید گاه امجد آمده ... که محمد گاه احمد آمده
که مجید است و گهی تمجید حمد ... که حمید است و گهی تحمید حمد
حمد باشد مجمع اوصاف کل ... حمد باشد جامع اصناف کل
حمد آمد مظهر نور جلال ... حمد آمد مظهر وصف کمال
جهر باب فاتحه آمده ... باب سله مفاتح الف لام الم
فاتحه باب و در آن حمد شرف ... و آن الف لامش چو مفتاح لطیف
بار الها حق فرقان حمید ... فتح کن باب دلم زان کلید
حق شهر علم و حق باب سر ... در ز علم خود کام بخش بهر
حق ابرار به هدایت امت ... چارده قندیل مصباح ...

براد روان

که برافروزان چراغ سینه‌ام ... صیقلی کن از آن آینه‌ام
تا نبینم اندر او جز روی پاک ... خویش را بر فرق کشم زین ارض خاک
لا تزغ قلبی الهی بالکرم ... رب هب لی رحمة یا ذا النعم
ساقیا جرعه زان ناب طهور ... ریز در جامم از آن ساغر حضور
باده عشقم بریز اندر گلو ... تا دهد از علم راسخ شستشو
ساغری ده لا زان چشم شوخ ... تا دلم در عشق حق یابد رسوخ
مطربا قانون مغنی ساز کن ... بر دلم ابواب حکمت باز کن
رازها در پرده مستکی گو ... پرده دیگر نواز از فنون
تا دلم را پرده پرده شق شود ... از رهق الباطل وجاء الحق شود
حق چه اندر هر شود جلوه نمای ... از کلام حق نوم پرده گشای
شرح سازم سوره سبع المثانی ... هم به توفیق خدا مستعان

در تحقیق حقیقت حمد و بیان اشتقاق اسم الحامد والمحمود والحمید از اسمای حسنای الهیه تعالی و اسم محمد و احمد از اسمای کریمه نبویه است صلی الله علیه و آله وسلم تسلیما

حمد ما هر ثنا با جمیل ... قاصد التعظیم محمود جلیل
حمد چون وصف شاه ذو الجلال ... مقترن با قصد تعظیم و جلال
پس جلالی باید آن محمود را ... پس جلالی باید آن مقصود را

براد روان

گر نه آن محمود را باشد جمال ... گر نه آن مقصود را باشد جلال
لغو باشد آن ثنا با جمیل ... حشو آن تعظیم محمود جلیل
از جلال آن شه محمود گوی ... از جمال آن مه مقصود گوی
آن جلالش محتجب عین ذات ... آن جمالش مثبت فاش صفات
آن جلالش خود نه شاه علو ... آن جمالش جلوه ماه دنو
آن جمالش پرده بگشودن ز روی ... آن جمالش برقع افکندن ز موی
آن جمالش جلوه نمودن عیان ... آن جلالش چهره فرمودن نهان
آن جمالش لطف و احسان آورد ... آن جلالش قهر سلطان آورد
آن جمالش عین کافوری بود ... که عدالت بخش محروری بود
آن جلالش زنجبیل سلسبیل ... سالکان را گرم آرد در سبیل
آن جمال او سلوک آرد سلوک ... آن جلالش آورد جذب الملوک
آن جمال او صباحت آورد ... آن جلال او ملاحت آورد
از جمال او عیان حسن آن ... از جلال او نهان در حسن آن
از جمالش روی خوبان را نصیب ... از جلالش خوی خوبان را نهیب
آن جمال او نبوت گسترد ... آن جلال او ولایت پرورد
آن جمالش سلوکی آینه ... آن جلالش سلو دیا گنجینه

آن ماهی نوحی

آن جمالش را حسن برآراسته ... آن جلالش را حسین بشکوه شد
هر جمالش را جلال قاهر است ... هر جلالش را جمال باهر است
هر ظهورش را بطون است و خفا ... هر بطونش را ظهور است و جلا
چهره زیر برقع کشاید بر ملا ... فرط نورش دیده‌ها سازد هبا
چهره او بی پرده چون مشرق شود ... دیده‌ها را اشقی و محرق شود
گر بچهره برقع آویزد فرو ... نور او در پرده چهره بر گو
شمس چون برقع بپوشد از غمام ... قرص او را می‌توان دیدن تمام
بی حجاب ابر اگر ظاهر شود ... فرط نورش دیده را قاهر شود
در جمال او جلالش مستقر ... در جلال او جمالش مستتر
رفق و اجمال حق از استدراج است ... رنج و درد و ابتلا معراج است
قهر با در لطف آمده دفین ... گوش کن ای ما لهم کید متین
لطف در قهر نهان با لذات ... فی القصاص است لکم فیض حیات
از جمال و از جلالش ای حبیب ... هم بخیره و بشقی دارد نصیب
قسم مومن زین جهان آمد جلال ... قسم کافر زین جهان آمد جمال
قسط مومن آن جهان باشد جمال ... قسط کافر آن جهان باشد جلال
مومن اندر این جهان در ابتلا ... کافر اندر این جهان در اعتلا

آن جهان مؤمن در اعزاز و نعیم / آن جهان کافر در اذلال جحیم
عاشقان از کفر و ایمان برترند / عاشقان از جسم و از جان برترند
لاجرم باشند ایمن در جهان / از جلال و از جمالش کامران
همچنانکه مرد عشق معتبر / گفت ما را در کتاب مشتهر
عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد / بوالعجب من عاشق این هر دو ضد
طول و عرض این سخن بسیار شد / مستمع افسرده و افکار شد
نکته بس باریک گردید و لطیف / به که این منشور را سازی خفیف
یک دو در دیگر ز معنی وا کنی / نکته دیگر ز نو انشا کنی

نکتهٔ دیگر در تحقیق حقیقت حمد و بیان آنکه حمد را ظهوریست و مراتب آن بسیار است و بطون
و مجلای آن چنان است

بوالعجب تر نکته آمد به دل / همچو چشمه بر دماغ و بر دل
معنی حمد است حمد وصف جلال / مقترن با قصد تعظیم جلال
لاجرم هم با زبان و هم بدل / هست هر جا حمد تجدیدش مستقل
بر لسان می‌آورد وصف جلیل / در جنان می‌آورد قصد جلال
وصف محمودش برون را شاملست / قصد و تعظیمش درون را شاملست
ظاهرش مشغول تحسین جمال / باطنش مشغول تعظیم جلال

حمد را باشد

حمد را باشد ظهوری و بطون / حمد را باشد بروزی و کمون
آن ظهورش را زبان آئینه / آن بطونش را جنان آئینه
آن ظهورش صورت تحمید دان / وآن بطونش معنی تحمید دان
لاجرم تحمید با تسبیح هست / با کنایه در جهان اقربیت
آن کنایه چیست تسبیح درون / چیست آن تصریح تحمید برون
آن کنایه چیست تعظیم جلال / چیست آن تصریح تحسین جمال
آن کنایه چیست تجلیل جنان / چیست آن تصریح تحسین لسان
لاجرم هر جا است تحمید عیان / در بطون اوست تسبیح نهان
هر کجا ظاهر جمال باهر است / در بطون آن جلال قاهر است
هر کجا آمد ثبوت جلوه‌گر / در بطون او ولایت مستتر
هر کجا آمد شهود پرده کش / در بطون او غیبی دارد خفش
هر کجا حسنی است ظاهر او وفی / در بطون اوست آبی مختفی

در اشاره بمعنی حسن و آن و آنچه از سلسله کلام مبین بجوار چارده کانه اجلالا متضمن بیان
همانا مثانی بحکایه یعنی اسم الله و رب العالمین و الرحمن و الرحیم و مالک یوم الدین است

غیب مطلق چیست آن مستتر / وآن شهادت چیست حسن جلوه‌گر
پرده گیر آنست حسنش پرده‌ها / پرورنده آن و این پرورده‌ها

آن نهان در این چو در شاهراه / این عیان از آن چو از در باحجاب
آن بود منظور و این آیینه / آن بود گنجور و این گنجینه
آن چه باشد آنکه نامش هو بود / مطلق از تقیید ما و تو بود
هو اشارت سوی ذات مطلق است / هو چو مصدر زان تعین مشتق است
هو عبارت آمد از اطلاق ذات / وان تعین‌هاش اسما و صفات
ذات حق بحر و تعین همچو موج / ذات فرد است و تعین زوج زوج
حق خلقنا گفت با من کل شیء / زوج زوج آریم همچون نور و فیء
موج اول موج الامواج آمده / زوج اول زوج الازواج آمده
معنیش بحر است و صورت گشته موج / معنیش فرد است و صورت گشته زوج
گشته ز اطلاق و تقیید مزدوج / از وجوب و از تعین ممتزج
قابل اطلاق و تقیید آمده / برزخ تعلیق و تجرید آمده
واجب و ممکن در او یکسان / موج اقدس برزخ لایبغیان
موج اقدس آمده ام الکتاب / سایر امواج چون فصل الخطاب
موج اقدس سرّ قرآن مجید / سایر امواج فرقان حمید
موج اقدس بحر را اجرا بموج / خویشتن بحری و خویشش فوج فوج
بحر اول چیست دانی بحر ذات / بحر ثانی موج اسما و صفات

بحر ثانی را که

بحر اقدس را بجز یک موج نیست / فرد اقدس را بجز یک زوج نیست
موجهای دیگر از بحر و یم / که عیان از بحر و که در بحر گم
هر یکی موجی ز بحر حیات / بحر اندر ذات و موج اندر صفات
موج اقدس چیست دانی شاه ذات / کرده در بر کسوت خاص صفات
که قلندروش مجرد از لباس / صوفیانه گاه پوشیده پلاس
که مجرد گردد از لبس ای سند / اسم لایق نیست او را غیر احد
خرقه چون پوشد بخود صوفی صفت / واحدش گویند اهل معرفت
چونکه جسم از خرقه تعین ای پسر / خلع خرقه کفر و سجاده کمر
خرقه چون بندد احدش بر میان / از احد احمد شود جلوه کنان
موج اقدس لاجرم احمد بود / هم احد هم واحد و سرمد بود
زان سبب فرموده آن مؤتمن / خلق اقدس بود نور ذات من
از میان احمد کم میم وا کند / در میان بحر احد تنها کند
تاج چون اندر سر کند از وقار / گردد اندر ملک واحد شهریار
خویش زند در ملک خود کوس لمن / لله الواحد بگوید با دهن
موج اقدس احمد آمد ای ولی / ظاهر آن احمد و باطن علی
موج اقدس احمد آمد ای ولد / صورت آن واحد و معنی احد

واحدیت آن ظهورش در صفات
وآن احد آمد بطون عین ذات

واحدیت آن جمال باهرش
وآن احد آمد جلال قاهرش

واحدیت آن و تو جلوه‌ای
وآن احد آمد علو خلوه‌ای

واحدیت تجلی بی‌نمود جلوه‌گر
وآن احد بی‌چون و لای مستتر

واحدیت آخر است و لاحق است
وآن احد کو مبدأ کن سابق است

وآن اب واحد احد آمد ازل
سرمد آن لایزال ابن لم یزل

موج اقلیم را در وجه است از رحم
بحر واحد این و آن بحر احد

وجه اطلاقش بود بحر احد
بحر واحد بحر تقیید و عدد

واحد آن صوفی صاحب مشربش
وآن احد رند قلندر مشربش

آن احد رند قلندر مشرب است
کیست واحد شیخ صوفی زاهدی

آن احد آن خرقه از خرقه باز
واحدش آن خرقه پوش خرقه‌ساز

آن احد عشق که ... ساز و سر
شاه واحد حسن با تاج و کمر

بحر واحد را موج کالجبال
هر یکی بحر عظیمی مشتمل

عالم امواجش بحر اقدم است
بحر دیگر کاینات عالم است

بحرها وان یا بحر قدیم
ابن زان آن بحر مواج عظیم

بحر اقدس مطلق آمد ذات
که اضافت نیستش با کاینات

ان ...

آن مرحوم اسرار اهل‌شش مقام
که با کوان است اضافتشان مدام

اولین بحر الوهیت بود
دومین بحر ربوبیت بود

بحر اسم فعل یعنی بحر رب
منقسم شد بر دو بحر ای با ادب

بحر اول بحر فضل مستطاب
بحر ثانی بحر عدل صواب

بحر فضل آن بحر احسان و کرم
منقسم شد بر دو بحر ای محترم

آن یکی بحر اسم رحمانی است
وآن رحیمی اخص ایمانی است

بحر اکوانی در بحر عالم است
مندرج در وی دو بحر اعظم است

بحر اول مبدأ و ثانی معاد
بحرها شد چارده ای رشد یاد

چارده بحر عظیم ... متبع
ان منها البعض بعضا ... تبع

در بیان بحور چارده کانه تفصیلا و افتتاح بر شرح احد مبتنی است به بحر الذات و بحر الهویة و بحر الغیب
وآن عبارت است از وجود مطلق و وجود لا بشرط که منزه است از همه قیود حتی قید اطلاق و مقدس است
از جمیع شروط حتی شرط عدم شرط ... ذکره

بحر اقدس چیست دانی بحر ذات
عالی از کل اسما و الصفات

بحر اقدس چیست دانی بحر هو
بحرهای باقی امواج او

بحر اقدس لا یقع اسم علیه
فیه نقش الکل مستهلک لدیه

اسم باشد لفظ ذات و لفظ هو
آن عبارت این اشارت سوی او

آن هو که چون در اشارت نایدست
دم مزن چون در عبارت نایدست

نه اشارت می‌پذیرد نه بیان
نه کسی زو علم دارد نه عیان

هو تعالت ذاته من کل اسم
برتر از هر اسم و رسم و روح و جسم

گرچه بر وی اسم‌ها لا واقع است
سوی او مجموع اسما راجع است

چون تعین مطلق است آن ذات هو
پس علیه واقع نبود گو

لیک الیه راجع جایز بود
زانکه اسم از حضرتش فایز بود

یا خفی قد جلت ... حقیقتین
قد علوت فوق نور المشرقین

نه علی مطلق و ... و نه
کی و نه آگه شد از سر علی

نیست ما را حد نطق و دم زدن
خود ز خود دم میتوانی هم زدن

چونکه لا احصی تو را گفت آن رسول
خود چه باشد حد ما مشت فضول

آن انت کما اثنیت گفت
در تمجید تو را جز تو که گفت

هم تو گفتی مدح ... جان پرور را
هست آن امکان حسنا مر مرا

امر فرمودی که ... دعوی بها
رو امر تو که بتوان از ستایشها

نحن ... ثنا صفت
ما الخبر فلک ... کیف

در نعت تو تو ما نشسته‌ایم
آنچه ما گفتیم یا ما گفته دیم

ما چو نایم و نوا در ما ز تست
ما چه گوییم و صدا در ما ز تست

نمی بگوی ...

شمس ... در ذره چه
بحر ... نیک ... درده ...

بحر اقدس چیست آن بحر اعلی
عالی از کل اسما و ... علی

از اضافت وز تقیید عالی است
بر اضافت بر تقیید والی است

وز صفت وز اسم ذات او علی
بر صفت بر اسم ذات او ولی

مطلق از اطلاق و تقیید آمده
منفرد از تعلیق و تجرید آمده

برتر از هر صورت و هر معنی
برتر از هر کار و هر جزوی

از حدود و از رسوم او برتر است
از خصوص و از عموم او برتر است

برتر آمد از عموم و اختصاص
با اعم اعم اعم با خاص خاص

با مجرد خویش مجرد آمده
با مقید خویش مقید آمده

لا بشرط مطلق آن ذات حق است
نه مقید آن عجب نه مطلق است

زانکه مطلق آن بشرط لا بود
وآن مقید شرط وی اشیا بود

لا یکی شرط است و اشیا دیگر است
او ز شرط لا و اشیا برتر است

ذات مطلق برتر از اشیا و لاست
هوی مطلق برتر از الا و لاست

لا و الا ... حقیقی او بود
ذات عالی حقیقی او بود

هر جا ای لا و الا یا مر حبا
بر حسب ای ذات علام حبا

گاه خورشید و گهی دریا شوی
گاه کوه قاف و گه عنقا شوی

که شوی صوفیِ کامل معرفت / که قلندر روش گهی صوفی صفت
چون شوی مطلق قلندروش شوی / سرکش از کونین چون آتش شوی
بند کردی چون تو اهل معرفت / می‌توان گفتن تو را صوفی صفت
چون بهم جمع آوری جذب و سلوک / صوفی کامل شوی و از ملوک
صوفی از صوفی صفت برتر بود / آن همه نور آید این اختر بود
از قلندروش قلندر برترست / آن چو ماه و این چو مهر انورست
تو برات خود قلندر آمدی / زین که کس در رتبه برتر آمدی
رتبه چون رتبه را تو هب دهی / چیست منزل تو کش منزل دهی
از تو پیدا شد همه جذب و سلوک / آفریدی تو همه صید و ملوک
جان ما را هم تو در ما ... تو درد / با همه جمعی و از مجموع فرد
پرده توئی و شرع ... / رشته تعظیم و تمتع می‌بری
که نعتی که تنزل برهان نیست / گاه تهدی که انتقای ... آن نیست
مرحبا رند قلندر مرحبا / مرحبا الله و اکبر مرحبا

در شرح بحر ثانیه و مشتمل است بر بحر الکه و بحر الجامع و بحر الاظهر و بحر الاستواء و آن عبارت است از تعین اول که مشتمل است بر جمیع تعینات و چه بحقیقت تجرد از جمیع تعینات و چه بحقیقت اتصاف همه و باعتبار اول مرتبه احدیت و او راست بطون و اولیت و آخریت و باعتبار ثانیا مرتبه واحدیت است و او راست ظهور

و اولیت و ابون

و آخریت و ابدیت پس بحر ثانیه لابشرطست اعم از بشرط لا و بشرط شی

بحر ثانیه چیست موج اولین / فرد او الات زوج اولین
برزخ بحریت و موجیت است / جامع فردیت و زوجیت است
برزخ اطلاق و تقیید آمده / جامع تعلیق و تجرید آمده
برزخ اجمال و تفصیل او بود / جامع تقیید و تکلیف او بود
برزخ بین الظهور و البطون / جامع بین البروز و الکمون
بحر ثانیه چیست بحر الله است / جامع اسمای حسنای شه است
بحر ثانیه چیست بحر الجامع است / زانکه بروی اسم جامع واقع است
بحر ثانیه چیست بحر احدست / وجه هو مرآت ذات سرمدست
بحر احد را بطون بحر الاحد / مطلق از تقیید و تکثیر و عدد
آن ظهورش چیست بحر الواحدست / کانجا اسماء و اعیان بجدست
احد آن صوفی کامل معرفت / چونکه واحد شد شود صوفی صفت
چون احد گردد قلندروش شود / همچو آتش از همه سرکش شود
هو شود چون احد کامل عیار / خود قلندر می‌شود ای مرد کار
چونکه بحر احد بحر الله است / بحرها را جمله اندرو راه است
باب آن سبع المثانی عظیم / آمده الحمد لله الحکیم

زانکه محمود حقیقی احدست / حمد چون نعت ذات احدست
گاه واحد می‌شود گاهی احد / کثرت احدو به ذات سرمدی
تا شده او بت پرستی کار ماست / که صنم ... گاه صمد
بت پرست اسم اندر کوی او / روی او بت موی او زنار ماست
طلعت او قامت او دلر باست / بسته زناری ز زنار خم او
زلف او دام دل ما گه است / خال دانه زلف دام ... ماست
خط او چون سبزه بر روش حرم / خط او ریحان باغ الله است
اسم جامع نعت ... / خط خضر عین الحیاتش آن دهن
صفحه رویش کتاب مستبین / احمد او واحدیت ... ش
آن الوهیت خطی بر روی او / اندر او خط الوهیت مستبین
روی او چون صفحه و خطش چو خط / وان ربوبیت ... گیسوی او
نقطه شد احد خالش بدین / خال بر روی خوش ... چو نقطه
چشمه حیوان ز خواهیش دهن / زلف کثرت راز ... مسکین
از دهان آن چشمه آمد ... / اسم الحی آمده باری جان ما
اسم الحی آن قم خوش ... / همچو ... قرآن مجید
علم و قدرت آن ... ش

آن ... ا

آن هر روحانی لبش چون ... / خال زیر لب چو نقطه ...
هان چه ... دلا هشیار شو / وقت مستی نیست هان در کار شو
مستی ما از هشیاریست ... این / باده جام لب او ... بین
جام لب از می لبالب می‌کند / عاشقان را صاف مشرب می‌کند
هر که زان مشرب یا جرعه بخورد / زنده جاوید شد هرگز نمرد
مستی این می زان مستی بود / که درو او بیهوشی و مستی بود
مرحبا ای هشیار آفرین / بیخبر از خود خبر دار ... این
تا بدریای تو ما در ... سلیم / وصف دریا را چگونه ... بیم
بحر حال ... و ساحل حال صحو / ساحل و بحر ... این اثبات محو
ساحل کثرت گیا و بحر هو / سوی ساحل آ ... از بحر گو
در درون بحرها داری ... / جرعه ده ... ز لکوی ...
قصه‌های بحرها را باز گو / قدر فهم ... رار گو
بحر ثانی مجمع البحرین است / آن احد در وی و واحد در ... ست

در شرح بحر ثالث و بحر رابع که اول مشتمل است بر بحر الاحدیه و بحر العلو و بحر الکمال و بحر الولایه و عبارت از وجود بشرط اطلاق است و ثانیه مشتمل است بر بحر الواحدیه و بحر الدنو و بحر الجمال و بحر ... الرساله و عبارت از وجود بشرط تقیید است و از ... بحر ثانیه بحر ثالث است و بحر ثالث بحر ثانیه لا ... برزخ بین الولایه والرساله

بحر ثالث چیست آن بحر الاحد … بحر ساکن فارغ از هر جزر و مد
جزر و مد بحر از موج آمده … جمع و فرق و فرد از زوج آمده
موج چه بود جمله اوصاف ذات … زوج چه بود آن تقابل در صفات
موجها را موجهای دیگر است … زوجها را زوجهای دیگر است
موجهای دیگر ان اعیان بود … زوجهای دیگران اکوان بود
هر یکی عینی یکی موجی دگر … هر یکی کونی یکی زوجی دگر
بحر رابع منبع این موجهاست … فرد رابع منبع این زوجهاست
بحر ثالث را بنامش موج … فرد ثالث را بنامش [illegible] زوج
بحر ثالث چیست آن بحر العلو … بحر رابع چیست آن بحر الله نو
بحر ثالث چیست آن بحر الجلال … بحر رابع چیست آن بحر الکمال
بحر ثالث ذو البطون و مختفا … بحر رابع ذو الظهور و مجتلا
بحر ثالث اول است و سابق است … بحر رابع آخر است و لاحق است
آن ازل در بحر ثالث واقع است … و آن ابد واقع به بحر رابع است
مطلع اسما و اعیان او بود … مظهر اسما و آثار و اوراد است
بحر واسع موجهایش بی‌شمار … مجمع اوصاف و اکوان او بود
فرد جامع زوجهایش بی‌شمار

بحر این

جمله اسمای حسنا اندر او … جمله امثال علیا اندر او
جامع اوصاف خلق حق بود … مبدا هر مصدر و مشتق بود
چار بحر است آمده ام البحار … همچو مشکوة و زجاج نور و نار
بحر واحد همچو مشکوة آمده … بحر احمد همچو مرآت آمده
آن زجاج همچو مرآت احمد است … برزخ مصباح و مشکوة احمد است
چیست آن بحر الاحد مصباح نور … نار مطلق بحر هو عشق غیور
جمله این چار بحر مندرج … هست اندر اسم الله مندرج

در بیان آنکه اسم الله بمنزله انسانیست که احدیت روح اوست و واحدیت جسم او و احمدیت
قلب او و هویت سر او و شرح کلام معجز نظام شاه اولیا علی مرتضی علیه التحیة و الثنا که فرموده انا
آدم الاول و بیان مظهری از مظاهر خطبه البیان علویه مرتضویه علیه الصلوة و السلام

اسم الله آمده انسان کامل … و آن احد انسان کامل را جان کامل
بحر احمد آمده همچون دلش … بحر هو آمد چو سر کاملش
بحر واحد جان او را جسم پاک … جسم اللهی نه جسم آب و خاک
جسم وحدانی نه جسم عرض و طول … جسم حقانی نه این جسم فضول
جان نهان پاک عاری از جسد … خاک راه هست اندر آسمان احد
جسم و روح آدم خاکی نژاد … خلق از آن جسم و روح است ایجاد

جامع کل

جمله آن آدم پاک صفی … صورت آن معنی آمد ای خفی
حق خلقت آدم لقاء علی … صورت شبهه نه جلب علا
لاجرم آن آدم صلصال تن … آدم ثانی بود ای ذو الفتن
اسم الله آدم اقدس بود … بحر الله احمد سرش بود
آدم اقدس بحر الله یست … احمد سر بحر الله یست
احمد اعظم علی اکبر است … آدم قدم علی اکبر است
لاجرم فرمود شاه اولیا … آدم اول منم ای اصفیا
کامل الایمان گردد شیعتم … ما که نشناسد بنور ایشتم
هر که بشناسد بنور ایشتم … او شناسد ذات الله را تمام
هر که الله را شناسد او یکان … مرمر این شناخت پیدا شکوک اکملان
مرمرا عرفان بود عرفان ورا … مرورا عرفان بود عرفان مرا
شیعیان بی‌شبهه سر الله ام … مخلصان بی‌شبهه امر الله ام
عاشقان بی‌شبهه قلب الله ام … صادقان بی‌شبهه جنب الله ام
ذات هو معنی سر الله یش … و آن احد مفهوم امر الله یش
احمدیت آمده قلب اللهیش … واحدیت آمده جنب اللهیش
او است سر و قلب و روح و جسم حق … او است ذات و وصف و نعت و اسم حق

جامع اسمای حسنا او بود … مجمع امثال علیا او بود
گاه احمد گاه واحد گه احد … گاه هو سر که ازل گاهی ابد
اقدس و اقدم علی آمد علی … باطن و ظاهر علی آمد علی

در نفی توهم غلو و اثبات علو در ردف و دفع در علو کاورده فی احادیثهم علیهم السلام با من علی
فی دائره و دو فی علوه و فی الخطبه العلویه الموسومه بالغراء علی قائلها الاف الصلوة و السلام
و التحیة و الثنا الحمد لله الذی علا بحوله و دنا بطوله

بو الفضولی که نشناسد علو … گو برای استاد باشد غلو
نهی لا تغلو بگیرد او برت … شیعیان خاص را خواهد شکست
نا صبی گردد که غالی نیستم … عاد و لم غالی و تالی نیستم
این غلو نبود بود سر علو … این علو حق بود اندر تو
این بود سری بی فی حوله … این بود رمز دنی فی طوله
این بود تفسیر عال فی الدنو … این بود تقریر دان فی العلو
سر هو آمد علی فی حوله … احدیت هم دنی فی طوله
آن احد معنی عال فی الدنو … واحد آن مفهوم دان فی العلو
این علو حضرت اعلی بود … شرح نور است مولی بود
هر که نور است نشناخت … معنی نور علی چون ما شناخت

این سخن بشنو غلط ای جان من — باش خامش گوش کن برهان من
گوش را بربند از اقوال غیر — وا کن گوش زقال بو اذن خبر
بر وجود و بر مقامات وجود — نور چشم باز کن باب شهود
باش الفی سعه و هو شهید — بازوی آن از رهگذر رب و شهید
آن غلو باشد که جان گوید منم — یا منم را تو شناسی زا اسم
گر بر آید جان ز جان و جسم جسم — یا منم را اسمی اسم اسم
این غلو بود تو چه خاص — این بود تسبیح با تجمید خاص
گر تو جان را جلوه گر بینی بجسم — یا منم جلوه گر بینی باسم
هست این معنی ملاشه غلو — این بود معنی عالی فوالله تو
سر دیگر هست گر گوش دگر — خوطی گو مستعد آن شکر
پس بست گویم باندازه عقول — عیب نگو این بود کار رسول

در بیان قول امام همام مولینا ابو محمد الحسن الزکی العسکری در تفسیره حیث قال الصراط المستقیم ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصیر و بیان آنکه استقامت و غلو و تقصیر عبارت از توسط و افراط و تفریط است در راه متصور است و ه اصلیش مقصود استقامت و غلو و تقصیر است بجهة استقامت و انحنا در ظهار خط متصور است و چون خط منتهی بنقطه شود در نقطه باعتبار مستقیم و منحنی ممکن نیست این بجهة آن است که استقامت ظل وحدت است که بجهة قرب کثرت بوحدت

دارای کثرت بود از نسته

در کثرت نمود از کسته و اعوجاج بجهة کثرت است از وحدت پس در وحدت به تحقیقه نه اعتدال است نه اعوجاج

گفته دیگر بگویم هوش دار — سامعی بنشین خموش و گوش دار
هست مارا سوی آن حضرت رهی — نام او باشد صراط ار آگهی
این صراط آمد چو خط مستقیم — خط مدار عرض ای مرد حکیم
گفت اقلیدس لام و سم و فرض — خط نباشد طول خط لا فیه عرض
گرچه خط را در حقیقت عرض نیست — عرض را ما بد شود گر منحنی است
خط چو آید مستقیم از روی فرض — خود نه عرضش باشد و منه عرض
چون بود موصوف وصف اعتدال — نه رود سوی یمین و نه شمال
جمع خط مستقیم و منحنی — سوی نقطه منتهی شد ای سنی
استقامت وانحنا در نقطه نیست — اعتدال و انحنا در نقطه نیست
زانکه این هر دو بود اوصاف طول — طول و عرض نقطه گو عند العقول
طول خط منحنی بپذیرد قسمتی — آن قسم را هست با هم نسبتی
جزوها باشند چون بر یک نمط — منحرف گشته از حد وسط
این چنین خطی است خط منحنی — منعطف از اوسطات و منثنی
لاجرم این استقامت وانحنا — نسبتی باشد میان جزوها
نقطه را چون نیست اجزا و قسم — نسبت اجزا کی باشد بهم

لاجرم نه مستوی نه منحنی است — لاجرم نه معتدل نه منثنی است
استوا و انحنا در کثرت است — اعتدال و انحنا در کثرت است
هست واحد مستوی نه منحنی — هست واحد معتدل نه منثنی
این صراط ما که خط معنوی است — فرع وجوه کاهی و گاهی مستوی است
بهر او از هیچ عرض ای مرد حق — که صراط آمد فی الشعر ادق
شعر را عرضی بود بر قدر خوش — خود ندارد عرض خط نه کم نه بیش
آن صراطی کز شعر آمد ادق — طولش عرض است ای مرد بحق
ذو عوج بخمن آمد این راه دقیق — گرچه او را هست عرضی ای رفیق
لیک سوی عرض مایل می شود — از وسط سوی راه عادل شود
جانب ایمن گهی مایل شود — جانب ایسر گهی عادل شود
چون بایمن میرود غالی بود — چون بایسر میرود تالی شود
چون صراطت گشت عدل و مستقیم — غالی و تالی نباشد ای حکیم
این ره مرد و دراز ای نوبنی — نقطه دانش چو آید منتهی
گو در آنجا استقامت وانحنا — گر در آنجا اعتدال و انثنا
استقامت وانحنا از راه است — اعتدال و انثنا از راه است
منتهی شد چون ره و آمد بسر — اعوجاج و استوا گو از فضول

لاجرم سلاک را

لاجرم سلاک را از راه ترقی — استوا و اعوجاج است ای رفیق
استوا و استقامت در امور — اعوجاجش که غلو و که قصور
چونکه طی شد راه و مقصد شد پدید — رفت کثرت منزل وحدت رسید
نیست آنجا خود عوج نه مستقیم — نه غلو و نه قصور است ای حکیم
در حقیقت غایة و تالی کجاست — غیر شاه فرد اجلالی کجاست
نیست آنجا جز لقا اندر لقا — نیست آنجا جز فنا اندر فنا

نکته دیگر ادق از نکته اولی در شرح قول مولینا امیر المؤمنین ع انا الصراط المستقیم و قول ان جناب در مدح آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم الیهم یرجع الغالی و بهم یلحق التالی و بیان آنکه انسان کامل هم راه است و هم راه رو و هم مقصد وفقنا الله بمتابعته و متابعتهم

گفته نغز خوش روحانیی — آدم از عالم ربانیی
باز دیگر گوش جان آماده ساز — لوح دل از نقش و هم ساده ساز
ساده گردان سینه را از نقش ریب — تا پذیرد نقش غیب از کلک غیب
وصف ره را چون شنیدی ای رشید — وصف رهبر را بجا بر هم شنید
هست ره را از منازل دو لب — ذات او واحد صفاتش معتدل
راستی ار ظاهری و باطنی است — باطنش را نیز بطن کامنی است
بطن را بطنی است تعداد بی عدد — بطن بطن بطن تا بطن الاخیر

هفت بطن اوراست تا هفتاد بطن — بطنها را اشمار افتاد بطن
جمله این بطنهای خوب و نغز — یکدگر را آمده چون قشر و مغز
بطن اعلی لب بطن اسفلین — بطن اسفل قشر بطن اولین
بطن ادنی بطن اعلی را چو قشر — بحر ادنی بحر اعلی را چو نهر
موج اعلی بحر موج اسفل است — زوج اعلی فرد و زوج اسفل است
بطنهای اوسطی برزخی — هر یکی دو وجه دارد یا اخی
وجه ظاهرت عبودیت بود — وجه بطنیت ربوبیت بود
هر یکی از این برازخ عبد و رب — هم مؤدب هم پذیرای ادب
چیست برزخ آنکه ذو وجهین بود — واقع اندر ملتقی البحرین بود
برزخی نبود چو ظهر او لین — عبد مطلق اوست آدم را چو طین
برزخی نبود چو آن بطن اخیر — رب مطلق اوست سلطان خبیر
هستها را رهنمائی دربی — مقصد آن راه شاه آگهی
رهنما ما راست پیر و لالای پیر — مقصد آن ره شه آگاه پیر
ظاهرا پیر است ما را رهنما — از ره و مقصود ره آگه نما
بطنهای برزخی او ره است — مقصد آن بطن الاخیر آگه است
بطنهای برزخی راه قویم — عروة الوثقی صراط المستقیم

ظهر اهل حس

ظهر اول چیست عبد فانی است — غیر این هر کس برآمد کافر است
بطن آخر چیست ذات الله است — غیر این هر کس برآمد گمره است
برزخ ثانیش چو راه ما شود — غالی و تالی از آن پیدا شود
گشت تالی آنکه غیر باسر است — آنکه باطن را بگوید ظاهر است
گشت غالی آنکه غیر باطن است — آنکه ظاهر را بگوید باطن است
ظهر اقدس را نباشد تالئی — بطن آخر را نباشد غالئی
برزخی چون اسفل و عالی بود — اندر او هم غالی و تالی بود
تالی آن باشد که جان را گفت جسم — با مسمی را مسمی کرد اسم
غالی آن باشد که تن را گفت جان — یا که کل را گفت جان معتدل
آنکه گوید کامل است و هادی است — نیست غالی نیست تالی عادل است

در کشف از مقام عقل فرق و فرقانی در مقام حکم ما به الامتیاز است بر ما به الاشتراک و وحدتی در مقام عشق
جمعی قرآنی در مقام غلبه حکم ما به الاشتراک است بر ما به الامتیاز

این مقامات و جهات ای پسر — عقل زین تمیزها دارد خبر
این منازل این معارج در دو جو — این مراتب این مدارج در شهود
این تعینهای اسما و صفات — وین تشخصهای اعیان و ذوات
بحر را گاهی جدا کردن ز موج — فرد را گاهی جدا کردن ز زوج

آب را گه موج گفتن گه حباب — علم را گه حرف گفتن گه کتاب
نور را گه شمس گفتن گه قمر — بنت را گه تخم گفتن گه شجر
جنس و نوع و صنف پیدا ساختن — بار و فرع و اصل پیدا ساختن
گاه گفتن جوهر و گاهی عرض — گاه گفتن صحت و گاهی مرض
گاه گفتن نفس و قلب و گاه روح — گاه گفتن فلک و بحر و گاه نوح
گاه گفتن ظاهر و گاهی بطون — گاه گفتن بارز و گاهی کمون
گاه گفتن ممکن و گه مستجب — گاه گفتن قاصر و گه مستطیل
گاه گفتن حادث و گاهی قدیم — گاه گفتن جنت و گاهی جحیم
گاه گفتن کفر و گه ایمان پاک — گاه گفتن وحدت و گه اشتراک
گاه گفتن اعتدال و انحنا — گاه گفتن استوار و انثنا
گاه گفتن تالی و گاهی غلو — گاه گفتن عالی و گاهی دنو
جمله تمییزات عقل فارق است — وصف فرق این عقل را این لایق است
نور عقل آن نور فرق است ای پسر — وارسانده سر ز پا و پا ز سر
ای خنک آن عشق گرم فرق سوز — که نداند سر ز پا و شب ز روز
مرحبا آن عشق جمع دلفروز — که نداند جمع را از فرق باز
هر که نوشد جام ناب عشق او — یکی نشد جان می را از کدو

جام و باده

جام و باده پیش او یکرویت — نقش ساده پیش او یکرویت
موج بحر او را و بحر او راست موج — زوج فرد او را و فرد او راست زوج
پیش او یکسان بود بحر و حباب — پیش او یکسان بود شمس و سحاب
گر رسیده اعتدال از اعوجاج — گر رسیده انفراد از ازدواج
ابروی یارش اگر افتاده کج — مستقیم و راست بیند آن عوج
خال یارش فرد و زلف یار زوج — آن یارش بحر و حسن یار موج
از علو و از قصورش چه خبر — از ظلام و هم ز نورش چه خبر
کفر و ایمان پیش او یکسان شده — نور و نیران پیش او یکسان شده
مذهب و ملت ندارد غیر یار — واجب و سنت ندارد غیر یار
روزه او هم نمازش دلبر است — کعبه او هم حجازش دلبر است
تا خبر برستی او یار یکی — از میان برخواسته یکبار یکی
نیست او را خبر از ذات خویش — کو خبر از او صفات و از صفات خویش
فارغ از امواج و کثرات آمده — غرق بحر وحدت ذات آمده
بحر ذات و بحر وصف و بحر جوهر است — کل شیء هالک الا وجهه گوست

در رجوع بذکر بحور چهارده گانه و بیان اقسام بحر الواحد از اقسام اربعه به بحر الاسماء و بحر الاکوان و بحر

منتهی شد خرج بحر این سلسله — پس سخن از بحر میگویم همه

سورهٔ الحمد است خم دریای نور | گنجها بود در قعر گوهرهای نور
هست قرآن بحر و لفظش ساحل جامع | هست قرآن شمس و لفظش جامع
بطن قرآن در ز جوهرش خم صدف | بطن قرآن بحر و جوهرش گنج لطف
فاتحه بحر است و آن دیگر گهر | موجها زو کاید از دریا به در
هر فرد شد انزوا و غواص دار | درها آورد از وی بر کنار
پنج آیتش هفت بند صدف | چارده در لطیف با شرف
اسم اول اسم الله گزین | اسم دوم اسم رب العالمین
سیمین اسم است الرحمن پاک | چارمین اسم الرحیم تابناک
اسم مالک هست اسم پنجمین | که اضافت باشدش با یوم دین
جمله اسمای خمسه خم صدف | مخزن این چارده در شرف
در چه گویم چارده دریای نور | هر یکش در قعر گوهرهای نور
چار بحر از چارده ام البحور | جمله را از اسم الله شد ظهور
بحر واحد دان دگر بحر الاحد | این چو روحش آمده آن چون جسد
بحر احمد آمده چون قلب بر | سر قلب و سر روحش بحر هو
بحرها جمله چو جسم و روح آن | بحرها جمله چو جسم و هو چو جان
یازده بحر عمیق مثنوی | جمله از بحر واحد منطوی

بحر واحد است

بحر واحد است دریای بسیط | بود دو دریای دگر گشته محیط
آن یکی دریای اسما و صفات | وان دگر دریای جلوه کاینات
بحر الاسما نام بحر اولین | بحر الاکوان نام بحر آخرین
بحر الاسما راست بی حد موجها | موجها اسمای حسنای خدا
هر یکی موجی یکی آیینه | هر یکی اسمی یکی گنجینه
اسم آیینه مسمی جلوه گر | اسم گنجینه مسمی گنج زر
ثم وجه الله را آیینه اسم | سر کنت کنزا گنجینه اسم
وجه هو پیدا ازین آیینه‌ها | گنج هو پنهان در این گنجینه‌ها
وجه هو آن نور بحر احد است | گنج هو آن بحر ذات سرمد است
علم الاسما که سبحان گفته است | در وصف بحر الاسما اشعه است
اگر گفتی لله اسما چنان | بحر الاسما بحر با کرد بیان
بسم اندر افتتاح بسمله | بحر الاسما را اشارت آمده بله
حرف با در افتتاح لفظ بسم | گنج بحر احد را چون طلسم
بحر احد جهت موج الف است | فرد الف را چو زوج الف است
آن چنان که حرف با الف شد | زوج الف آمد ازو باب العدد
نقطه اندر تحت با این رسم | صورت بحر الاحد لا ینقسم

صورت نقطه بدان بحر الاحد | معنیش آن بحر هوی لا یحد
بحر هو چون مسمی نقطه اسم | بحر هو چون گنج و نقطه چون طلسم
نقطه از مقدار با جسم جدا | لیک در مقدار با جسمش گره
هوی حق از خلق عاری و بعید | لیک اقرب منه من حبل الورید

در تقسیم بحر الاسما به بحر الالوهیه و بحر الربوبیه که فوق مقام اسماء ذاتیه و ثانی مقام اسماء فعلیه است و این گردن آن

در درون بحر الاسمای عجب | منطوی بحر الاله و بحر رب
اولین بحر الاله اقرب است | بحر ابعد در میان بحر الرب است
اقرب و ابعد بدان نسبت بهو | نسبت این دو بحر عکس او
آن یکی بحر الوهیت بجو | وان دگر بحر ربوبیت بجو
آن یکی اسماء ذاتی را مقر | موطن اسمای فعلی آن دگر
اسمهای ذات را بحر اله | جسمی که آمد مقرد جایگاه
اسم ذاتی نزد عارف آن بود | کش اضافت نه سوی اکوان بود
همچو الحی العلیم و القدیر | المرید و السمیع و البصیر
جمله اسمای ذاتی ای شاه | منطوی باشند در بحر اله
گشت آن بحر الهی موج زن | موجها اسمای ذاتی حسن
سابح جان من اندر یار هم | غوطه زد در بحر ز رف فاتحه

دید دروی گوهر

دید در وی گوهرهای بی‌شمار | موجها بحر اسرار اندر هزار
دید در وی بس گهرهای انیق | هر یکی گوهر یکی بحر عمیق
می‌نمود از سر صدف جان از عجب | گوهر بحر الهی را طلب
آخر الامر آن گهر جامع است | مجمع دریای صفات لامع است
کرد استقبال جان سینه شگاف | جلوه گر از سینه‌اش آن در صاف
یعنی الله بر زبانش مشتهر | شد الله از اسم الله جلوه گر
زانکه الله الاکهش بود ابد | لله از لا دغام گشت و حذف شد
منفصل چون شد بحرف لا اله | گشت حاصل زین دو لفظ لا اله
پس اله از وصل الا الله شد | کم کسی از سر این آگاه شد
قامت عدل احد چون الف | آمده فرد و حریره منکشف
شد قلندر وش الف آنگاه آن | نه قلندر وش قلندر آن جان
حرفها گردیده با وی متصل | او بریده از همه جنب ره دل
جمله جویای وصالش از هوس | از تجرد او نه پیوسته بکس
طره آمد شده عنبر فشان | لام وش از کبریا دامن کشان
رحمة للعالمین آن شاه دین | دامن رحمت کشیده بر زمین
ای وجوه ما براهش گشته خاک | دست ما مسکین ازآن دامان پاک

بحر دیگر بحر ربانی مقام / آمده بحر از ربوبیت بنام
اسم از رب آمده سلطان بحر / حکم ران بر جمله سکان بحر
اسمهای فعل از تحت شاه / همچو از تحت سلطان سپاه
جلوه‌گر شد بحری بود یا منتهی / اسمهای فعل هم چون موجها
اسمهای ... نایب منتخب / وجه رب زان همه نایبان و ...
اسم فعل آن اسم ربانی بود / کو مضاف بحر اکوانی بود
ربنا الخلاق بخلق پاش / ربنا الرزاق برزق فرش
محسن و مجمل موج از وی بود / منعم و مفضل زوج از وی بود
همچنین بسیار اسماء حسان / موج این دریای ژرف بیکران
فاتحه چون در بداعت کاملست / بر مقامات بلاغت شاملست
لاجرم بس بالطافت آمده / کانزر او رب با اضافت آمده
بعد بسم الله آن سلطان دین / خالق نام خویش رب العالمین
عالمین آن بحر اکوانی بود / که محل فیض ربانی بود

در اقسام بحر الربوبیة به بحر الفضل و بحر العدل و شرح بحر الفضل

بحر ربانیست بحری مستقل / بر دو بحر خاص دیگر مشتمل
بحر اول زان دو بحر الفضل دان / بحر دویم زان دو بحر العدل خوان

بالفضل

بحر فضل از این بحری بس عریض / بر همه ذرات اکوان مفیض
موج جوشش بحجب بی‌شمار / ساحل پیدا نه او را نه کنار
بحر جوشش گوهر و بحر صدف / جمله مخلوقات او را در کنف
طایع و عاصی همه در وی کم اند / جملگی مستغرق این قلزم اند
پر و بر ما از جوشش مستفیض / کان ز فیض بحر لبش مستفیض
معصیت آنجا نیارد دم زند / بحر عصیان از نمی بر هم زند
گر چکد یک قطره از وی بر جحیم / نار سوزان می‌شود باغ نعیم
باغ جنت از نم او چون نمی / نفخ عیسی از دم او جان دمی
نار محرق زو شده برد و سلام / جذع یابس زو شده نخل تمام
مریم از القدس او آبستنی / یوسف از انعام او پیراهنی
من و سلوی خوانی از خوان او / عیسی از مائده مهمان او
از نزول او کرد در جان السلک / آن همه انوار ربانی نزول
آن کلامی را شفای سینه‌هاست / صیقلی از فیض او آیینه‌هاست
موجی از امواج این بحر عمیق / دری از اصداف این یم عمیق
از لطایفش ریخت در قلب جمیع / آن همه اسرار خفی نور جلی
از دل این بحر جو جو جاریست / جو جو این دریا همچو جیدریست

قطره‌ها اشک چشم فاطمه / کو کند کین جحیم حاطمه
رشح فیض فضل این دریا بجو / در این دریای بی‌همتا بجو
آن دو سبطین شفیعین نبی / آن دو سبطین جمیلین وصی
برزده زورق شفاعت بر کمر / فضل و رحمت را بجنبد خنگ و تر
هر دو از این بحر بیرون آمدند / بس لطیف و خوب و موزون آمدند
نه امام پاک از انسل حسین / شرح صدر و ضوء قلب و نور عین
یک بیک از بحر فضلش واقفان / بر همه عالم دوام رحمت‌کشان
رب عالمنا بفضلک یا کریم / انک ذو الفضل والمن القدیم

در بیان اقسام بحر الفضل به بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه و شرح بحرین مذکورین

بحر فضل آن بحر جو منبسط / از دو بحر با هم مرتبط
بحر اول بحر رحمانی عام / آن مفیض فیض ربانی عام
و دویمین بحر الرحیم آن بحر خاص / منبع تخصیص و عین اختصاص
بحر رحمانی یا بحری بسیط / بر تمام عالم اکوان محیط
مومن و کافر از او جرعه کشان / خلعت شکر از او شیرین دهان
صالح و طالح ز خوانش لقمه بر / طایع و عاصی ز جامش جرعه خور
صورت الرحمن با موج لطیف / کامده بیرون از این بحر شریف

علی العرش

عرش با رحمانش همچون مرصعه / قلب مؤمن از او در شرف
بسمله بحری عظیم و مستقل / بر سه بحر بیکران شه مشتمل
بحر الله اولین بحر محیط / آخرین بحر الرحیم بس بسیط
در میان این دو بحر بیکران / بحر رحمن برزخ لا یبغیان
بازگو رمزی از آن بحر عظیم / بحر خاص مؤمنان بحر رحیم
آن رحیمی بحر بحر با کرم / بهر یکسان گسترد خوان نعم
خوان احسانش کرامات عطوف / نعمت خوانش عطایات رئوف
لطف و احسان و عنایت مائده / حسن و ارشاد و هدایت عائده
از او توفیق ربانی همه / از او تایید سبحانی همه
رشدهای قلبی و روحی از او / فیض قدوسی و سبوحی از او
انبیا و اولیا و اصفیا / مؤمنان و صالحان و اتقیا
جملگی باده‌کش میخانه‌اش / جرعه‌نوش ساغر و پیمانه‌اش
سایس عدل خداوند کریم / بسته سدی تر زد این بحر عظیم
کز بر آن مفسدان و طاغیان / جمله فرعونیان و باغیان
هیچکس حول حاشش نگذرد / هیچکس نور و صفایش نگرد

آری آری رحمت ذاتی بود
سوی ایشان یک دری بگشاد از او

رحمت آن در دعوت ایشان نگر
خواندن نامتقی و مستحق

کز اجابت کرد کس داخل بحق
ورنه در بسته شود جای بحق

عدل حق است ذو القرنین فر
بسته سدی پیش روی این نفر

همچنین کان اسم مالک یوم دین
بحر عدل الله رب العالمین

ابتدا بنمودش این بحر الرحیم
چون خبر داد از کرم و ستر عظیم

تا که مغضوب علیهم ضالین
ره نیابند اندرین ره ای امین

یوم دین در ده که یوم الجزاست
نیک را هم نیک جزا بد راست

هست قیوم جزا دیان عدل
مالک یوم جزا سلطان عدل

لاجرم آن اسم مالک یوم دین
هست بحر العدل را شرحی مبین

در شرح بحر العدل از قسمین بحر الربوبیه

بحر عدل آن بحر قسط اقتصاد
سابق بالخیر فضل مستزاد

قائم بالقسط شاه بحر عدل
انبیا چه سپاه بحر عدل

موجی از وی اسم قهار آمده
موج دیگر اسم جبار آمده

حاکم و عادل دو موج از بحر عدل
قاضی و فاصل دو موج از بحر عدل

الحکم

اسمهای قهر از وی موجها
فردها او را لتی وزد وجها

موجهایش جمله چون شیر و پلنگ
ماهیانش همگنین همچون نهنگ

موجی از امواج او طوفان نوح
کافران را باعث ازهاق روح

ذوالفقار مرتضی شیر خدا
آمده بیرون ازین بحر صفا

دو زبان دارد چه لا در لا که
بهر نفی مشرکان روسیاه

آیدت روزی که گردد موج زن
نام آن یوم القیامه جان من

یوم دین گویندش و یوم الجزا
یوم حق خوانندش و یوم القضا

حاقه و قارعه کاهش لقب
طامه و واقعه کاهش لقب

هر یک از امواج او را نامهاست
کانزوا و اجلالها اعظامهاست

موجی از امواج او میزان بجو
شرح ثقل و خفت اوزان بجو

موجی از امواج او آمد صراط
از غلو و از قصورش احتیاط

موجی از امواج او آمد حساب
انتشار و نشر صحف طی کتاب

موجی از امواج او آمد جحیم
که عذابش هست جانکاه و الیم

مظهر او آمده دار الفراق
صورت آن جحیم دار الاحتراق

نستعیذ الله من صولاته
نستجیر الله من حرقاته

ما و لاسیما غمگین آمدی
عاجز و مضطر و مسکین آمدی

در سراپا او فتادت زلزله
در دل و جان او فتادت ولوله

آری آری عدل یزدان جور دست
صاف بگویم کلامم دردست

ای خدا عشقی که حالم به شود
تن گدازد جان ازو فربه شود

تا ببینم عدل حق را عین فضل
فضلها بینم نهان در سر عدل

فضلها در عدل حق آمد دفین
عدلها در فضل حق دارد مکین

لطف در قهر حق دارد خفف
قهرها در لطف دارد اختفف

فضل سبحان چون فراوان آمدست
باعث طغیان و کفران آمدست

مرغ محنت چو که بال ورگشاد
باز آید سوی اصلاح از فساد

ای خدا از ضعف ما بس دادها
ای خدا از عجز ما فریادها

عافیت چون آری و نعمتها
کو سر و سامان شکر و برجها

چون فرستی نقمت و رنج و عتیب
نیست ما را طاقت و صبر و شکیب

رب عاملنا بفضلک یا رءوف
لا تعاملنا بعدلک یا عطوف

در شرح بحر الاکوان و بیان تقسیم آن به بحر المبدا و بحر المعاد که اقتباس است بقوس النزول و القدر و تنزل الملائکه والروح و ثانی مستمر است بقوس العروج و یوم القیمه تعرج الملائکه والروح الیه فی یوم الآیه و شرح بحرین مذکورین و حقیقت بحر چهارده گانه

بحر الاسماء یافت چون شرحی تمام
بحر الاکوان را دهم اینک نظام

بحر الاکوان چیست

بحر الاکوان چیست بحر العالم است
عالمش موجی و موجی آدم است

دایره و اش آمد این بحر البسیط
آدمش چون مرکز عالم محیط

آنکه او را خوانده تو آدمی
در وجود جوهرش باشد عالمی

عالم اجمال این آدم بود
آدم تفصیل این عالم بود

همچنین هر جزو عالم عالمی است
هر نمی زین بحر در معنی یمی است

هر حباب بحر ما پنهان بجو
هر یکی موجی بیا دریا بود

موجی از وی عقل کل نفس و قلم
موج دیگر نفس کل لوح قدم

صورت کل زده کل چون دو موج
جسم کل فردی مرکب زین دو موج

آن عرض موجی و موجی جوهر است
آن فلک موجی و عنصر دیگر است

شمس موجی از وی و موجی قمر
نجم موجی از وی و موجی شجر

آن جمادش موجی و موجی نبات
موج ثالث لیک ازین آن ذو الحیات

موج جامع حضرت انسان بود
که کاش قطره و کش عمان بود

هر یک از امواج در معنی یمی است
هر یک از اجزای عالم عالمی است

جمع عالم چیست دایما ای امین
جلوه گاه خاص رب العالمین

لاجرم العالمین از بعد رب
بحر الاکوان را ثابت ابتدای

بحر الاکوان را دو بحر است ای جواد
نام بحر المبدا و بحر المعاد

دایرهٔ قوس بحر الاکوان بالتمام / این دو بحر از دایره دو قوس نام
آن یکی قوس النزول والله تو / و آن دگر قوس العروج و العقو
بحر مبدأ آمده قوس النزول / پایه پایه نور را در وی افول
قوس عارج بحر عود است و رجوع / پایه پایه نور را در وی طلوع
لیلة القدر آمده قوس النزول / آنچه در وی شمس را باشد افول
نور او پنهان شود در لیل قدر / شمس در وی می‌نماید قدر بدر
بدر در وی جلوه گر قدر جلال / عقل در وی جلوه گر قدر خیال
چون لیلی انوار در وی نهفت / فیه تنزیل الملائک والروح گفت
روح تو شمس است چون نازل شود / بدر گردد بعد از آن جان بدر شود
آن ملک بدر است چون آرد نزول / خود هلالی می‌شود عند الافول
آن هلالت آمده جسم مثال / بیت نه ذات نه همچون خیال
قوس عارج نام او یوم القیام / کاندر او خورشید بنماید تمام
تعرج الاملاک والارواح فیه / وصف او یوم القیام است ای اخی
کان مقداره گر دو ده در دستان / تن همه جان گردد و جان جان جان
عالمین قوس النزول ای مؤتمن / یوم دین قوس للعروج ای جان من
اسم الرب اندر آنجا کار گر / اسم المالک در آنجا معتبر

اوتوبا

گر تو گویی عالمین آمد اعم / از معاد و مبدأ این باشد اتم
عالمین عام است و یوم الدین خاص / از پی تعمیم شکر اختصاص
همچنین آن اسم مالک لاجرم / بعد رب مشتد الاخص بعد الاعم
حمد ما لله رب العالمین / ربنا الرحمن بالخلق اجمعین
الذی بالمؤمنین هو رحیم / قائم بالقسط فی یوم عظیم
که با جمال رونق و احسن نظام / گشته شرح چارده دریا تمام
بار الها حق معصومین پاک / چارده نور مضیئ تابناک
که به فیض خود مرا مشتاق کن / منسلک در زمرهٔ عشاق کن
منتظم در سلک اهل حق کنم / با جمال و حسن و یار خوش کنم
ساقیا جامی از آن مینای خاص / ریز در کامم از آن صهبای خاص
ساغری در ده از آن خم اخص / تا شوم بحری ز بس موج قصص
مطربا کن پرده عشاق کوک / جمع کن با یکدگر جذب و سلوک
راه مجنون و پس از آن ساز زن / پردهٔ ایاک و هم ایاک زن
گوشش ار باید فایده بود ار جوان / نامدی ایاک نعبد بر زبان
پا کشش گر گوشش بود ار امان / لم نقل ایاک نحن نستعین
مطربا ای پرده ساز ارغنون / از طبیب جمله امراض روان

پرده‌ها را منصب با تار کن / تار را مضراب خوش خوش بار کن
همچنین مضراب را کن منتصب / بالانامل و آن انامل را به دل
همچنین ... را به لب وصل کن / فرعها را جمله وصل اصل کن
تا از این خوش پرده‌ها زان پرده ساز / بشنوم آواز نغمه دلنواز
آنچنانکه سمع پاک احمدی / آن کلام دلکش سرمدی
می‌شنید از پردهٔ روح الامین / پرده ساز زنده آله العالمین
از پر روح القدس حق پرده ساخت / نغمهٔ الحمد لله می‌نواخت
پرده چون الحمد لله ساز گرفت / عشق احمد پرده از رخ بر گرفت
لاجرم پی پرده و پی احتجاب / یافت وصل حضرت و قرب خطاب
در حضور آن نبی مستعان / اندرش ایاک نعبد بر زبان

در التفات از مقام غیب و تنزل علم الیقین بمقام خطاب و تنزل عین الیقین و تمهید شرح ایاک نعبد و ایاک نستعین

مطرب قانون گر شاه ازل / ذات هو فرد عیان لم یزل
برو که طنبور چون نشتر زند / هر زمان در پردهٔ دیگر زند
که درآرد چنگ معشوقی بساز / گرد از این پرده خوش پرده نواز
که نوازد پردهٔ عشاق را / هم دهد هر عاشق مشتاق را

چون حکیم کامل

چون حکیم کامل قانون نواز / نغمهٔ سبع المثانی کرد ساز
بود آن روح الامین قانون گر / مستمع سلطان کل ختم الرسل
پردهٔ معشوقی چو ... ساز کرد / وصف حسن خویشتن آغاز کرد
برگشود از وجه الهی نقاب / خوش فکند از وجه زیبا حجاب
گستریده خوان نعمت بر همه / خوان فشان گشته ز رحمت بر همه
دورباش عدل او از پیش و پس / ستد راه آن رقیب بوالهوس
جلوه گر شد حق بی تمکین و جا / در سراپای تجلی حسن خویش
عشق ذاتی عاشقی آغاز کرد / پردهٔ ایاک نعبد ساز کرد
حسن چون دم از ربوبیت زند / عشق قانون عبودیت زند
حسن از لب چون شکر خنده کند / عشق عالی را از آن بنده کند
حسن آرد شاهی و فرخندگی / عشق فقر و احتیاج و بندگی
حسن باشد جمله استغنا و ناز / عشق باشد سر به سر عجز و نیاز
حسن باشد شاه مستغنی فرد / عشق باشد بندهٔ با سوز و درد
عشق عبد آمد نه آن عبد بنی / که بود قیدیش با رب غنی
بندهٔ عشق از دو کون آزاده است / لوح عشق از نقش اکوان ساده است
جمله خلقان بندهٔ خوف و رجا / عشق را جز حسن نبود ملتجا

فمن مولینا ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام العباد ثلثة قوم عبدوا الله فتلک عبادة العبید و قوم عبدوا الله طمعا فتلک عبادة الاجرا و قوم عبدوا الله خالصا فتلک عبادة الاحرار صدق

راویان خوش ادای خوش سخن — نقل کردند از امام مؤتمن

سرو موزون ریاض با فری — کیمیای زر های جعفری

عاشق صادق شه روشن بیان — جعفر صادق امام انس و جان

کان لام پاک عاشق جان و جسم — هم بمعنی صادق و هم نیز اسم

این چنین فرموده با اصحاب خویش — شیعیان صادق و احباب خویش

که همه اشخاص عباد بشر — قوم جن قوم ملایک سر بسر

مندرج باشند در تحت سه نوع — نوع اول عابدان خوف و روع

این عبادت آمده نزدیک حق — خدمت و شغل عبید مسترق

نوع دوم عابد طامع بود — که سوی جنت دلش لامع بود

این عبادت آمده نزد خبیر — همچو شغل تاجر و کار اجیر

نوع سیم عابدان عشق و حب — رفته از هر قشر و جویا کرده لب

این بود عبدیت آزاده کان — از همه خوف و طمع بیگانه کان

در تفسیر اخلاص و استفاده از تقدیم معمول بر عامل که افاده حصر میسازد آنکه مخلص بالکسر را بقیه وجود خطر در پیش است که والمخلصون علی خطر عظیم و تا وجود او در حق فانی و محو نگردد مخلص

نشاید خود از خطر

نتیجه گردد از خطر رهد قال الله سبحانه و هو اصدق القائلین حکایة عن ابلیس اللعین فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و المخلص بالکسر من خلص نفسه و بالفتح من اخلصه الله لنفسه فایاک نعبد فی ان تجعلنا مخلصین بالکسر و ایاک نستعین فی ان تجعلنا مخلصین بالفتح و ترفعنا من مقام السالکین الی درجة المجذوبین و من منازل العاشقین المحبین الی معارج المعشوقین المحبوبین

عاشقان از غیر حق آزاده اند — عاشقان از غیر حق بس ساده اند

عاشقان اصحاب اخلاص آمدند — مخلصان حضرت خاص آمدند

چیست گویم با تو اخلاص ای دو هی — پاک کردن زر قلب از غش و غل

غش و غل چه بود بگویم با تو من — شایبه کامیخت با فعل حسن

هر چه غیر حق بود آن شایبه است — غیر حق تشدید نفس لاعیه است

هر چه غیر حق بود آن لاعبه است — غیر حق تشدید نفس باغیه است

هر چه غیر حق بود اصنام تست — غیر حق تشدید نفس خام تست

هر چه غیر حق بود آن لات تست — گر همه انهار و گر جنات تست

هر چه غیر حق بود عزای تست — گر همه غلمان و گر حورای تست

اعبد الله مخلصا گو صادق است — جنت صادق جز آن کو عاشق است

گفتن ایاک نعبد پر دروغ — راست ناید جز ز عشق با فروغ

خواندن ایاک نعبد پی خلاف — صدق ناید جز ز عشق بی گزاف

قول اصحاب بلاغت گوش دار — قدم المعمول قصد الانحصار

بنده کی ما تورا باشد فقط — قصد غیر تو بود راهی غلط

بنده کی ما تورا باشد فحب — بهر جنت بنده کی شغلیست و کسب

ترس آتش بنده کی اخلاص نیست — بنده ناز راست عبد خاص نیست

طامع و خایف که ایاک آورند — وحدت گویند و اشراک آورند

عاشق صادق که ایاک آورد — مخلص است و وحدت پاک آورد

مخلص است او لیک میدارد خطر — زانکه از هستی در او باشد اثر

مخلص او باشد ور خلاص کرد خویش — خویش فاعل کرد شکر از خود خویش

چون ببخشد کس خلاص کرد و بدل — دار بهر ار زنیک هست پر علل

مخلص بالکسر بود آن است و شر — مخلص بالفتح گردد خوب و خوش

بر محبت سالک آن کوشش فزا — گشت خود محبوب و مجذوب خدا

راند چون ایاک نعبد بر زبان — دید در اخبار استی صد زیان

کرد چون اظهار اخلاص آن بشر — دید در اخلاص صد گونه خطر

لاجرم ایاک نستعین — خوانده اند از حضرت حق قدیم

خالقا فریاد از این است بشر — دار ما ان تو جان ما از این خطر

صانعا فریاد

صانعا فریاد زین تنگ وجود — دار ما ما ان ای رحیم دار و ودود

استعانت از تو میجوئیم و بس — در رهائی این وجود بوالهوس

مخلص بالکسر دارد صد خطر — کسر ما را فتح کن یا ذو القدر

کسر ها داریم ما از خود بسی — فتح ده زان رو که تو نیکو کسی

کسر چه بود آن شکستگیست — این شکست از فتح تو گردد درست

قلب بس منکسر ای مقتدر — انت عند کل قلب منکسر

افتح ابواب القلوب الخاشعه — ارفع اسدال القلوب الضارعه

خانه را دیوار شق گشت و شکست — آفتاب آمد در آن خانه نشست

سالک با جهد را جذبه رسید — سایه عون خدا خلق مدید

عون حق چه بود یقین بشنو — استعانت زاو بجوای بوالفضول

صد خطر در راه باشد بیش و پیش — خیر علی گیو بگو فریاد رس

مصطفی را عون و ناصر چون علی است — یا علی کی رهبر راه وصلت است

نزل جبرئیل علیه السلام علی رسول الله صلی الله علیه و آله فی بعض المواطن فقال له صلی الله علیه و آله حکایة عن الله تعالی نادِ علیا مظهر العجائب تجده عونا لک فی النوائب لم یکن امیر المؤمنین علیه السلام حاضرا فی ذالک الموطن فقال رسول الله صلی الله علیه و آله استشفاء لا الی الامر الا علی کل هم و غم سینجلی بولایتک یا علی یا علی یا علی فحضر صلوات الله

علیه فانچه همه و غمه بحضوره صلوات الله علیه و فی کیفیته تلاوتنا هذه الکلمات العظیمة الشریفة
شرائط شفاعته لا رخصته فی کشف مهمّا بعد ها من بعد ها

از خدا روح الامین معتلی / مصطفی را گفت که نادِ علی
یا محمد تو علی را کن ندا / آن ندا را صد هزاران جان فدا
یا محمد تو علی را کن طلب / صد هزاران جان فدای آن ادب
یا محمد تو علی را خوش بخوان / روح روح آمد علی و جان جان
یا محمد تو علی را خوش بخواه / که علی است از نوایب شه پناه
هر عجایب را علیم مظهر است / مر غرایب را ولیم مصدر است
در نوایب عون تو آمد علی / او بود سر خفی نور جلی
استعانت از علی میخواه زود / عقده هایت با علی خواهی گشود
عقده ها در دل تو را باشد بسی / عقده هایت بگشاید بر هر کسی
جز علی که اوست حلال العقود / جز علی که اوست اوفی بالعهود
کیست او فی بالعهود است جز علی / کیست حلال العقود است جز علی
جز علی که غم زدای تو بود / جز علی که بو الوفای تو بود
در عجایب اوست علام الغیوب / در نوایب اوست کشاف الکروب
مصطفی از حق چو این فرمان شنید / امر حق را بر سر و بر جان گزید

لاجرم گفتا باواز

لاجرم گفتا باواز فصیح / جلوه حسن خدا شاه مجیح
گفت اسم گاف غم بنجلی / من ولایک یا علی و یا علی
یا علی بر دل ز غم پرده فتاد / چهره بنما بر دل من ای جواد
چون تو وجه اللهی ای شاه بشیر / این دلم از وجه الله ارجمند
هم و غم از وجه تو شد منجلی / آینه از نور تو شد صیقلی
هم و غم از وجه تو شد منکشف / شمسها از نور تو لا منکسف
نام تو بر سر چه منسوب آمده / بس لطیف و خوب و مرغوب آمده
یافت نامت بر دل هر کس نجات / هر که گشت او وحی لا یموت

قال امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام فی خطبته الشریفة انا کتبت اسمی علی العرش فاستقر وعلی السموات فقامت وعلی الارضین فاستقرت وعلی الجبال فرست وعلی الریح فذرت وعلی البرق فلمع وعلی الودق فهمع وعلی السحاب فدمع وعلی الرعد فخشع وعلی النور فسطع وعلی اللیل فدجی واظلم وعلی النهار فانار وتبسم

قبله اهل وفا آن شیر حق / خطبه می فرمود با نظم و نسق
کز منم آن کس که جبار قدیم / نام من بنوشت بر عرش عظیم
چون ز نام من عرش عظیم کام یافت / از تزلزل جان او آرام یافت
همچنین بنوشت خلاق الوری / نام پاکم بر سموات العلی

آسمانها کاین چنین دایم بود / هم ز نام من دایم و قایم بود
همچنین بنوشت رب العالمین / نام پاک من بر اطباق زمین
این زمین که دایم است و مستقر / هم ز نام من ثابت است و مستقر
همچنین بنوشت فرد ذو الجلال / نام پاک من بر افلاک جبال
این جبالی که علی و شامخ است / هم ز نامم راسخ است و شامخ است
همچنین بنوشت رب ذو السماح / نام پاک من بر الواح ریاح
این ریاح عاصفات جاریات / هم ز نامم این چنین باشد ذاریات
همچنین بنوشت رب غرب و شرق / نام پاک من دگر بر برق و برق
این بروق با شروق ساطعه / هم ز نامم این چنین باشد لامعه
همچنین بنوشت خلاق قرر / نام پاک من بر قطرات مطر
این مطر که جان تو خرّان بود / هم ز نامم این چنین ریزان بود
همچنین بنوشت سلطان بصیر / نام پاکم بر رخ ابر مطیر
این سحاب پر درش ریان بود / هم ز نامم این چنین گریان بود
همچنین بنوشت دیان حسیب / نام پاکم بر رخ رعد مهیب
این مستع رعد گو خاضع بود / هم ز نامم این چنین خاشع بود
همچنین بنوشت غفار شکور / نام پاک من دگر بر وجه نور

نور ها که روشن

نور ها که روشن و لامع شدند / همچنین از نام من ساطع شدند
همچنین بنوشت آن ستار رب / نام پاک من دگر بر روی شب
شب که رنگش غاسق است و باحر است / هم ز نام من مظلم است و داجر است
همچنین بنوشت رب ذو الوقار / نام پاک من بر چهره نهار
روز کار رزاق است در روی منتقم / هم ز نام من روشن است و مبتسم

در التفات در مقام تکلم افتخاری علوی که مقتضای شرح فقرات شریفه خطبه است بمقام خطاب افتقاری نبوی روحی له الفداء الیه و شرح کلمات لطیفه ناد علیا بخطاب اجل ناد علی و وجه ندا

یا علی نام تو خود نام حق است / این چو مصدر آمد آن حق مشتق است
جلوه گر چون در تو نام خویش یافت / بهر تو نامی ز نام خود شکافت
ذات تو زان ذات مشتق آمده / نام تو زان نام مشتق آمده
همچو نام و ذات سبحان ازلی / نام تو چون ذات تو آمد علی
می شناسایندت آن فرد خفی / چون بادم بوالبشر شاه صفی
گفت حق هذا علی اکرم / و انا الله العلی الاعظم
اسمک الاعلی من اسم الله شق / شرک الاعلی کتبه الله بدق

قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان آدم لما رأی النور ساطعا من صلبه اذ کان الله قد نقل اشباحنا من ذروة العرش الی ظهره رأی النور ولم یتبین الاشباح فقال یا رب ما هذه الانوار فقال

عز وجل انوار اشباح نقلتهم من اشرف بقاع عرشی الی ظهرک ولذلک امرت الملائکة بالسجود لک اذ کنت وعاء لتلک الاشباح فقال آدم یا رب لو بینتها لی فقال الله عز وجل انظر یا آدم الی ذروة العرش فنظر آدم علیه السلام ووقع نور اشباحنا من ظهر آدم علی ذروة العرش فانطبع فیه صورة اشباحنا التی فی ظهره کما ینطبع وجه الانسان فی المرآة الصافیة فرأی اشباحنا فقال ما هذه الاشباح یا رب فقال الله یا آدم هذه الاشباح افضل خلائقی وبریاتی هذا محمد وانا المحمود فی فعالی شققت له اسما من اسمی وهذا علی وانا العلی العظیم شققت له اسما من اسمی وهذا فاطمة وانا فاطر السموات والارض فاطم اعدائی من رحمتی یوم فصل قضائی وفاطم اولیائی عما یعیرهم ویشینهم فشققت لها اسما من اسمی وهذا الحسن وهذا الحسین وانا المحسن المجمل شققت اسمیهما من اسمی

گفت پیغمبر که چون اشباح ما — جلوه کرد در ذروهٔ عرش خدا
بو البشر را چونکه خلاق فرید — پاک از هر گونه نقص آفرید
نقش کرد اشباح ما را حق تعال — سوی ظهر بو البشر مهد آرجال
بو البشر زان نقطه خود واقف نبود — که ز صلبش نور ما ساطع نمود
نور پیدا و شبح بودی نهان — شمس پنهان و ضیا بودی عیان
جلوه پیدا بود پنهان جلوه گر — نور مکشوف و فروغش مستتر
چونکه آدم آن سطوع و آن شعاع — دید و از اصلش نبودش اطلاع
کرد استکشاف سر بو العجب — قال ما هذه الانوار رب

از جوابش ادعی

در جوابش از حق آمد این کلام — هذه انوار اشباح عظام
هذه تلالات فرد وصلت — من ذری العرش الی ظهرک نقلت
آدما چون ظرف اشباح آمدی — مسجد املاک و ارواح آمدی
چونکه آدم را شد آن سر فاش — حق تعالی را بگفت ای رب کاش
بهر من اشباح پاک تابناک — جلوه کردی مو بمو الخلاق پاک
تا جمال و صورت پاکت ای سعید — دیدمی در آن شبحهای جلیل
در جوابش گفت رب عرش و فرش — آدما بنگر بسوی اوج عرش
چونکه آدم این خطاب از حق شنید — ذروهٔ عرش خدا را بنگرید
ذروهٔ آن عرش و ظهر بو البشر — بد مقابل رو برو با یکدگر
نور آن اشباح زان ظهر سنی — تافت بر آن ذروهٔ عرش علی
منطبع گردید اشباح جمیل — در میان آینهٔ عرش جلیل
گشت آن اشباح در وی جلوه گر — آنچنان کز آینهٔ صافی صور
گفت چون دید آن شبحهای عجب — جلوه گر ما هذه الاشباح رب
شد چو مستکشف از آن سر خفی — حق تعالی گفت آدم را که صفی
هذه اشباح خمس صفوتی — عترت حق آل عصمت ابدیت
آدما هذا محمد ختم کل — غایت ایجاد و سلطان رسل

وانا المحمود فی کل الفعال — الحمید فی الجمال والکمال
اسمه المحمود من اسمی شققت — نوره المقصود من نوری فتقت
آدما هذا علی الاکرم — وانا الله العلی الاعظم
اسم او از اسم ذاتم مشتق است — سر او از سر ذاتم مشتق است
هذه ام الکرام فاطمه — ذروة العرش لدی قائمه
وانا الله ذو الجلال والبها — فاطر الارض واطباق السما
فاطم الاعداء فی یوم القضا — من رضاع الرحمة ام العطا
فاطم الاحباب ذی حسن و زین — عن مصاص الاثام ذی کره و شین
اسمها فی اسم ذاتی قد فطر — وجهها من نور وجهی نور
آدما هذا الحسن هذا الحسین — شرح صدر ضوء قلب نور عین
وانا المحسن والبادی جمیل — وانا المجمل والبادی جلیل
شق من اسمی کلا اسمیهما — ضیع من روحی کلا جسمیهما

در بیان محاکمهٔ حقیقت محمدیه (ص) که برزخ جامع است بین بحری الجمع والفرق در ما بین عقل فرقانی که موجی است از امواج بحر واحدیت و عشق جمع قرآنی که دری است از اصداف بحر احدیت و انجذاب سلسلهٔ کلام به بیان مبدأ ظهور ارشاد و اجازت و تلقین ذکر و انتشار سلاسل اصحاب الانفس کثرهم الله تعالی بین الناس من حین ظهور آدم علیه السلام الی خاتم

عقل آن امر آن

عقل آن مرآت نور امتیاز — فارقا بین الوجوب والجواز
از درون بحر واحد هیچ موج — شد برون با چند کثرت فوج فوج
فیلسوفانه اساسی ساز کرد — شرح علم اشتقاق آغاز کرد
خویش را سر حلقهٔ تحقیق کرد — مبدأ و مشتق ز هم تفریق کرد
عشق آن مستغرق دریای جمع — آن لام مقصد الاقصای جمع
دم برآورد از میان بحر احد — بحر جمع مطلق آن بحر الصمد
فارغ و بیخود ز عقل فرق جو — گفت اندر گوش جان از وحی هو
مبدأ و مشتق ندیدم من عیان — هیچ غیریت ندیدم در میان
احمد مرسل جمال ذو الجلال — خاتم اول کمال عقل اول
برکشش قسطاس قسط مستقیم — بحر جمعش نیم و بحر فرق نیم
در میان این دو بحر بیکران — آمده خود حسن برزخ لا یبغیان
حق این گفتار را دم میزنند — بحث این مسئله مبرم میزنند
گوییا این تعلیم علم اشتقاق — باشد از تعلیم الهی سیاق
این حدیث اشتقاق و این نسق — باشد از تعلیم الهی سبق
علم حق یک نقطهٔ فرد ذات — منشأ تکثیر آن ما دات
چو گوش گردان صحیفه و تنک — شعبه شعبه آمده ذات الحبک

سرّ علم حق که بس لا یدرکست … آدم اندر جنب او چون کودکست
چونکه کودک بود آدم آن جواد … مکتبی از علّم الاسما نهاد
یک یک اسما گفت و اسما بشمار … یک یکی اسما گفت و حیلش صد هزار
تا که کودک اندک اندک خو کند … خوش ز کثرت سوی وحدت رو کند
زانکه شیر از ثدی کثرت میخورد … تا در کثرت ورا می پرورد
آن معلّم کیست آدم را بگو … معنی احمد امین وحی هو
حق تعالی چون گل آدم سرشت … تخته اسما برای او نوشت
گشت ابجد خوان آن مکتب صفی … او چو کودک احمد استاد خفی
علم اسما صاحب ارشاد گشت … کرد تعلیم صفی استاد گشت
وآن صفی فوج ملایک را امام … گشت اندر ملک آدم جمع تام
هر یکی اسمی زآن صفی تلقین گرفت … علم ارشاد از آن آیین گرفت
رمز انبئهم باسمائهم بجو … سرّ انبائی بسرّ تلقین بجو
پیش انبا یافت اجازت از نفس … ذکر ارشادش ذکر فطری بود و بس
چون عنان سوی ارادت تافتند … نا صحبت ذکر ارادی یافتند
لاجرم شیخ صفی استاد را … سجده کردند ملک ارشاد را
صوفیانه هر صفی را شد مرید … یک بیک از جمع ملک از علیج دم

الا که …

هر که بخشد مر تورا ذکر خفی … آدم و مسجود تست او و صفی
سجده آور آدم مسجود را … دارغ کن ابلیس مطرود را
هر که تنک آرد ز سجده آدمی … پایکش زان مکر و نامحرمی
هم بود گمراه و هم گمراه کن … همچو آن ابلیس مطرود کهن
دور شو از صحبت او ای پسر … ورنه از فتنه فتادی در شرر
قصه کوته از دم آن پاک دم … هر ملک اسمی گرفت ای محترم
چون نفخت فیه از سبحان گرفت … جمله اجزا اش دم رحمن گرفت
لاجرم از اشتقاق آن دمش … نام بر فتند و خلا بنهاد نامش
جمله او دم بود از دم ساعه بجو … لاجرم املاک را دم داده بجو
همچنین پاکان الذاکر ابشه … جمله برقه این دم از پیر
هم توسط صفیان کرتن … هم تلقین رسولان امین
جمله اصحاب ذکر از آن صفی … یافته ورد جلیا ذکر خفی
این سلاسل منتهی تا کدام است … یافته به این کلامی محکم است

در بیان سربان نفس از حق از حضرت علیا تا سجیان در ترکیبات و تألیفات علیا جهان اولا در تجویفات تای گیاه عقل یعنی قسم اعلا و ثانیا در تجویفات تای گیاه نفس کل یعنی لوح محفوظ و ثالثا در تجویفات تای گیاه خلق کلی یعنی مثال اعظم و رابعا در تجویفات تای گیاه جسم

کل یعنی فلک اطلس و بیان آنکه مجموع مراتب اربعه بمنزله نای واحد از اربع طبقات است
حضرت فرد علی ذات احد … در علو ذاتش چو شمس اندر صمد
چیست معنی صمد ای ذو وله … الذی فی ذاته لا جوف له
چونکه ذات حق صمد شد غیر ذات … جمله را جوفی بود از ممکنات
ممکن آمد اجوف و باری صمد … بست این را جوف و آن را ابد
اجوف آن باشد در باطن خلاست … باطن او خالی و معدوم ولاست
در درون ممکن خلا چون نی بود … ظاهر اشیا باطنش لاشی بود
همچو نی آن را سرود نی گفت … بنشش بود معنوی آتش نفت
گرچه معدوم و هلاک است و فنا … قابل فیض وجوداست از خدا
گرچه نی خالی است لیکن ای فرید … چونکه شد خالی توان از وی دمید
مرحبا زین نیستی وزین عدم … که بود جذاب هستی دمبدم
مرحبا از این هلاک و این فنا … که بود همواره جذاب بقا
مرحبا زین تشنگی مستقر … که بود جذاب ماء مستمر
مرحبا زین جوع پیر تنگ مدام … که بود جذاب الوان طعام
چند از این نی خالی اشکم … که از او صد نغمه زاید دمبدم
چند از این نی خالی درون … که از او صد ناله می آید برون

چند از این …

چند از این نی خالی ز خویش … گر نوای گشت دلها جمله ریش
چند از این نی خالی ز خو … گر ازل [illegible] کشد سوی ابد
جمله اعیان نایهای بانوا … حق تعالی نایی شیرین ادا
آن دمیدن چیست ارسال وجو … لحظه لحظه دمبدم از فیض جو
نای قدر جبلوت اقدس بجو … عقد کلی احمد مرسل بجو
گر نجوی نای ویش ای محترم … نام میکردی چرا اورا قلم
این قلم گرچه ز خو خالی بجو … لیک پر از نفخ اجلالی بجو
مضطرب گشت و سیجو امرا قید دم … میدمد در صور کل یعنی قلم
گرچه خامه آلت بنوشتن است … لیک آنجا کاشتن چون رشتن است
موطن جمع است او وصلی اتحاد … فرق و وصل آنجا نباشد ای جواد
این سخن هر چند می آید دقیق … لیک می فهمد ورا فکر عمیق
بهر تو تشبیه نقر دلکشی … می بیارم تا بیابی خوش خوشی
در قلم چونکه می آمد خلق … میدمد نفاخ های در نای حلق
این قلم چیست خود ایجاد حرف … در هوای سازج از تقلیب و صرف
پس هوا چون رق منشور آمده … که در او هر حرف مسطور آمده
وین زبانت آمده همچون قلم … کاتب لوح هوایی دمبدم

چونکه کاتب شد زبان بی شکی … لاجرم نطق و کتابت شد یکی
در حقیقت خود زبان باشد قلم … با قلم باشد زبان ای محتشم
در حقیقت معنی ختم الرسل … کلک انشا باشد و هم نای کل
هم لسان حضرت اعلی بود … هم کتاب حضرت مولی بود
هم قلم و آن این حقیقت هم کتاب … هم لسان و آن این حقیقت هم خطاب
هم کلام حق و هم نطق حق است … هم بود جبریل و روح مطلق است
هم سرافیلست و هم نفخ نشور … هم بود ناقور کلی یعنی که صور
هم بود نایی از آن اسم نای زن … سینه در نای ناید خوش نفس
نای شاید جلوه نایی بود … نقش کلی لوح ربانی بود
جلوه گر از نای اول حرف نفس … که شود خارج هم از حلق نفس
و آن حقایق منتقش در روی کل … منقش الالفاظ فی لوح الهوا
پس قلم همچون لسان ترجمان … نقش کلی چون نقش لوح سخن
نقش کلی جسم با نقش شد هم و نای … از نقش کلی به نقش استحقاق
حضرت خلاق و نایب مجید … آدمی بر صورت خود آفرید
آدمی بر صورت رحمان بود … یا که حق بر صورت انسان بود
لاجرم حق را چو انسان ای ولد … هم کلام و هم کتابی سزد

عقل کل صادر ز خلاق الانام … آن چنان کز آدمی نطق و کلام
نفس کلی صادر از علام العلوم … همچنان کز آدمی خط و رقوم
عقل کلی چون کلام است و خطاب … نفس کلی همچو لوح است و کتاب
عقل کلی همچو حرف است و نفس … نفس کلی همچو نای است و جرس
عقل کلی تقسیم خوش موزون بود … نفس کلی چون بربط و قانون بود
عقل کلی الحمد ناموس آمده … نفس کلی بسته ناقوس آمده
نظم شعر و نغمه قانون بهم … متحد و آن و یا ایرتو الکرم
آن کلام دلکش ناموس حق … منتفق با نغمه ناقوس حق
آن شنیده نبی که شه اولیا … آن قیه مرتضای مصطفی
نغمه ناقوس تفسیر کرد … شرح حمد آن بم و آن زیر کرد
او شنیده حرف ناموس ازل … او شنیده صوت ناقوس ازل
عارف اسرار لوح است و قلم … کاشف سر صورت است و قدم
همین جلوه است نای سیمین … آن مثال کلی و لوح مبین
الطباعی نقش جسم اعظم است … آن خیال کلی شخص عالم است
نفس کلی را بود کلی شبح … آن چه قلب دل این چو جسد روح
شمس کلی را بود مانند ظل … او است صهر و عقل و روح و نفس کل

عقل کلی شمس و نفس کلی قمر … نقش کلی را چو کوکب بی شمر
کوکب شمس و قمر از شه دلیل … در عروج معنوی بهر خلیل
شد عبارت گاه تا دیل لطون … زین سه نای معنوی ای ذوفنون
عقل کلی نار و نفس کلی سراج … نقش کلی مصباح کلی را زجاج
نقش کلی چون زجاج صاف است … جسم کلی مشکوة نور و ایت است
جسم کلی جهت نای چارم است … چرخ اطلس تیر و عرش اعظم است
روز و شب در گردش است از نفخ حق … با کمال تقسیم و با فرط نسق
چار جلوه آمده چون چار نای … ممتع از نفخ پاک کبریای
دمبدم دم میدمد خلاق حی … از کمال جود در این چار نی
چار نای کلی آمد این چهار … هر یکی را ثقبه های بیشمار
عقلهای جزو هر یک چون سبار … ثقبه از نای کلی عقل کل
نفسهای جزوی آمد ای امین … ثقبه های نای کلی لوح مبین
همچنین اشباح جزوی سر بسر … ثقبه های ظل کلی است ای پسر
همچنین اجسام جزوی بالتمام … ثقبه های جسم کلی است اجسام
تا بهار را بحکم زین ثقبه ها … نغمه های دلکش جانفزا
هر یکی نغمه جدا ای شسته دل … هر یکی دم دلکش ای بسته دل

در حقیقت جمله این چار نی … خود یکی نای است پر از نفخ حی
نای بی کی نای است صفاتش چهار … نغمه بی نغمه مقاماتش هزار
این یکی بربط که صنع کردگار … بسته بر روی از بریشم چار تار
مطرب کامل عاشق ادراک خویش … می نوازد بهر سمع پاک خویش
همچو مشتاقان از این خوش از شعور … دمبدم خوش نغمه های ذوفنون
از عنایت هر که او را گوش است … دانش این نغمه ها در گوش است

در تطبیق نفس رحمانی با نفس انسانی و بیان آنکه ظهور وجود منبسط از حق تعالی شانه چون ظهور نفس است از جان انسان و تعین جوهریت مطلقه در نفس رحمانی چون تعین هویت مطلقه است در نفس انسانی و تعین جوهریات بسیطه در نفس الرحمن چون تعینات حروف مفرده است در نفس الانسان و تعین جواهر مرکبه اولیه و ثانویه در دم رحمانی چون تعین کلم و کلام است در دم انسانی و شرح بیان مراتب وجود در ضمن این تقریرات شده

حضرت فرد صمد ذات هام … وصف از او صاف بر باشد کلام
کلم الله آن بنی ذو المنن … با کلیم خویشتن گفتا سخن
اسمی از اسمای حق ناطق بود … اسم دیگر حضرت صادق بود
صدق چه بود راستی اندر کلام … بی کلام این راستی ناید تمام
گر کلامی ذات را نبود نخست … صدق وصف ذاتی نابود درست

بحضرت … نفس … نفس … نعت … نغمه …

راستی وصف کلام حق بگو   شاهد این قول کن اصدق بگو
چون کلامی هست حق را لامحال   پس دمی باشد ورا جل جلال
حامل نطق و کلام آن دم بجو   حامل موج و حباب آن یم بجو
دم بمعنی رق منشور آمده   حرف بر وی خط مسطور آمده
دم بود چون لوح و حرف او را رقم   حرف باشد موج و دم او را چو یم
این نفس لوح و کلام او را کتاب   این نفس بحر و کلام او را حباب
چون تکلم نعت ذات مطلق است   پس تنفس نیز از اوصاف حق است
احمد مرسل امین ذو الجلال   آن لسان صدق وحی حق تعال
گفت اندر وصف آن پر فن   من دم رحمان شنیدم از یمن
بوی رحمن آید از کوی اویس   خوی رحمن آید از بوی اویس
شمه‌ای مشتق آن دم شده   بوی رحمن قوت این شم شده
مرحبا زان ذات معیب صمد   کو ز باطن و بدم دم میدمد
بنشنش تحریف و از باطن مدام   میدمد هر دم دمی نطق و کلام
لا تشبهه بتغ باشد نه   لا تعطله عیان باشد نه
باش در نعتش صراط مستقیم   دور از تشبیه و تعطیل ای حکیم
این نفس که نعت دم خارج بگو   از تعین دور و لا خارج بگو
لا تعینی است

از تعین اطلاق ار چه ساده است   مر تعین را ولی آماده است
اولین نعت تعین اندر او   نعت صوتیت بود ای نکته‌جو
صوت را دوم تعین چون رسید   حرف گردید و ز مقطع شد پدید
حرف را چون ناطقه داد انتظام   از مرکب زین تعین شد کلام
آن وجود منبسط یا نفس دم   جلوه‌گر از حضرت پاک قدم
گرچه اطلاق از تعین مطلق است   تا بما او را تعین ملحق است
اولین نعت تعین در او بجو   جوهریت باشد از قیاس من مجو
نعت صوتیت دم انسان گرفت   جوهریت را دم رحمن گرفت
جوهر صوت خدایی این بگو   حسن صوت کبریایی این بگو
نعت اطلاق که بدم ملحق بجو   جوهریت دان که آن مطلق مجو
جوهر مطلق ز علام محیط   یافت قید جوهر پاک بسیط
همچو عقل و نفس و فلک منفصل   وان هیولا با صورت متصل
جوهریات بسیطه گر ظهور   از هیولا گشته مطلق ای پسر
گاه در اجسام تاثیری کنند   گاه در اجرام تدبیری کنند
عقلها تعلیق آن تاثیر است   نفسها تعلیق آن تدبیر است
جوهریات مجرد ای عطوف   عقل شد یا نفس نزد فیلسوف

عارفان که اهل کشف اند و شهود   قسم دیگر یافتند از روی جود
که نه در اجسام تاثیری کنند   هم نه در اجرام تدبیری کنند
از جهان جسم دایم بی‌خبر   هایمین در حسن وهاب المصور
بی‌خبر فارغ از این کون جبال   حایرین اندر جمال ذو الجلال
خوانده ایشان را همه عارفی   گو بود از حسن معنی کاشفی
صوریه کاندر هیولا نیست حال   که تو خوانیش گاه گویی که مثال
منفصل نزد ارسطالیس بجو   منطبع در عنصر خامس بجو
عنصر خامس فلک وان ذا الظلال   منطبع اندر فلک همچون خیال
وان حکیمانی که خود اشراقی اند   عارفانی در خود الاطلاقی اند
قایم بالذات دیده جوهرش   منفصل از اجسام دیده گوهرش
لاجرم او را خیال منفصل   خوانده آن عارفان پاک دل
حیدر صفدر امام العارفین   مر هیولا را هبا خواند از این
هم بر این اطلاق جاری زان امام   اصطلاح اهل عرفان با تمام
وان وجود منبسط را اهل دین   خود هیولی گفته‌اند ای معتدل
او هیولا و نقش تعین چون صور   او چو رق و این همه خط مستطر
رق منشورش از این رو گفته‌اند   لوح مسطورش چه نیکو گفته‌اند
[illegible]

وانچه او را گفت صور فیلسوف   عارفش خواند طبیعت زین صنوف
مجملا دوم تعین در وجود   کز بسائط یافته از وی نمود
نبشتش با جوهریت اسند   همچو حرفیت الصوتیت بود
این بسائط حرف وشش ای محترم   مستطر گردیده خوش بر رق دم
همچنین نعت تعین در وجود   نعت ترکیب است از رب ودود
این بسائط که مرتب آمدند   چون به سکر مرکب آمدند
شد ز ترکیب در دم رحمن پاک   چون تکلم در دم انسان خاک
این ترکب را دم رحمن گرفت   وان تکلم را دم انسان گرفت
این مرکب از بسائط مزدوج   چون کلم کز حرف آمد ممتزج
چون او گویی جوهر عرش محیط   جوهری خواهی مرکب از بسیط
آن همه از اجزای آن یک جوهر است   وان طبیعت نیز جزء دیگر است
خلق کلی مر در آن جزء دگر   نفس کلی جزء دیگر می‌شمر
عقل کلی نیز جزء خامس است   این همه اجزای چرخ اطلس است
همچنین وان جمله افلاک دگر   همچنین وان انجم و شمس و قمر
همچنین مبدان عناصر بالتمام   همچنین مبدان موالید ارحام
هر یکی را از بسائط جزء دانست   عقل و نفس و فلک طبیعت وان هبا

وز دم رحمن تمامی منتظم — زان سبب ایجاد همه از احرف کلم
فلسفی گوید جهاد و دو اسطقس — نیست در وی جز جوهر روح القدس
نیست او را عقل و نفس و نه شعور — هیچ جز از مبدئیت وز نشور
نزد آنان کاهل کشف صادق اند — جمله ذرات حی و ناطق اند
جمله در تسبیح و در تحمید حق — رب اعلا را بتحمید مستغرق
گر تو را شبهه است در این مسئله — رو ان من شیء خوان ای دودله
هر چه بر وی میکنند اطلاق شی — جمله در تسبیح و در تحمید حی
لیک این تسبیح را از نیز نطقون — ای گروه بیخبر لا تفقهون
قصه کوته است حق را با کلام — هم دم و هم صوت و هم حرف و کلام
آن وجود منبسط همچون دم است — جوهر مطلق چو صوت اعظم است
جوهر ذات بسیطه چون حروف — در عروج و در نزول آن را صنوف
آن تراکیب اوایل چون کلم — از حروف آن ابسطه منتظم
وآن تراکیب ثوانی چون کلام — شد ز ترکیب کلم با انتظام
جمله عالم یک کلام حق بود — کاندر او هم مصدر و مشتق بود
همچنین آدم کلام دیگر است — جامع اجزای عالم یکسر است
چو هر قدر [illegible] بود — خوش کلامی صادق و عادل بود

بی قلم [illegible] قرآن

زین کلام نام قرآن کریم — صدقا عدلا صفت گفت ای حکیم
می نویسد حق ببازوی لام — آیت صدقا و عدلا را تمام
از دم اصحاب عصمت ای رشید — این حدیث معتبر بالا رسید
زآن دم اصحاب عصمت چون دمی — در دلم ره یافت گشتم آدمی
نفخ قدوسی و سبوحی رسید — خوش نفخت فیه من روحی رسید
یافت جانم چون از آن خوش دم نظام — از ادب خاموش گشتم والکلام

در بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی برطبق حدیث قدسی سبقت رحمتی غضبی رحمتی ذاتی است و بیان آنکه رحمت ذاتیه حق سبحانه وجود منبسط است و ظهور آن از حق تبارک و تعالی چون ظهور نفس است ازو و بیان آنکه دم رحمت ذاتیه را در مقام جمع الهیت هیچگونه تعدد و کثرت نباشد اما در مقام واحدیت در مقام فرق و تفصیل است منقسم میشود بنفس رحمانیه و نفس رحیمیه و شرح و بیان قسمین مذکورین و تمیز و تفریق میان آنها

ذات سبحان را تو دانی عن سبب — رحمتی ذاتیست سابق بر غضب
در حدیث قدسی از سبحان پاک — بهر تسکین دل مشتی خاک
سبق رحمت بر غضب وارد شده — مر فقیری را بس بشارت وارد شده
رحمت سابق چه شد زآن وجود — بر عدم هموار از آن شد وجود
رحمت سابق چه باشد از خدا — بر خلایق دایم انزال عطا

چیست رحمت آنکه دریای کرم — منبسط گردد با مواج نعم
چیست رحمت آنکه خورشید جمال — منتشر گردد باضواء کمال
رحمت ذاتی شراب خم هست — که از آن پر هر سبو و هر کدوست
رحمت ذاتی می [illegible] — جرعه نوش از وی جمیع ممکنات
رحمت سبحان دم پاک خداست — که از او بنهاد اعیان بالقواست
رحمت سبحان دم فرد صمد — که در اعیان و بعدم دم بسته شد
حق چه دستانساز است و ما مانند نی — و بعدم جاری است در ما نفخ وی
حق چو نایی ما چو نای مستفیض — فیض دم را دایم او بر ما مفیض
در مقام حضرت جمع احد — چون نباشد کثرت و فرق عدد
لم یزل یک نفخ پاک بیزوال — گشته صادر ز احد لایزال
نفخ یک نفخ است بی‌حد بی‌شمار — دم یک دم وآن نواها صد هزار
رحمتش یک رحمت و مرحوم بس — نای بسیار است و یک شد نفس
لیک از حضرت واحد چو دم — گشت ساری در همه نای عدم
بعد جمع آمد چو تمییز و فرق — بر تقی آمد چو تقریبات شق
لاجرم آمد دم رحمت دو دم — آن یکی دم رحمن دم عام قدم
وآن رحیمی دم دم خاص آمده — خاص جان اهل اخلاص آمده

زآن دم رحمن وجود

زآن دم رحمن وجود عالم است — عالمی کو جزو او ز روی آدم است
زآن رحیمی دم وجود آدمی — یافته نور کمال محرمی
آن دم رحمن دم خلاقیت است — جمله مخلوقات را رزاقیت است
وآن رحیمی دم دم رشد و هدایت — پرده بردارنده غی و عمایت
وآن دم رحمن عطای عامه است — عامه را زآن گرمی هنگامه است
وآن رحیمی دم عطای خاصگان — دلکش و جان فزای خاصگان
زآن دم رحمن شده قوس نزول — کاندر او انوار را باشد افول
زآن رحیمی دم شده قوس رجوع — کاندر او اضواء را باشد طلوع
آن دم رحمن دم عام آمده — فیض بخشش پخته و خام آمده
وآن رحیمی دم دم خاص خداست — باطن خاصان از آن دم با نواست
آن دم رحمن دم شامل بود — شامل هر ناقص و کامل بود
وآن رحیمی دم دم اهل کمال — فارغ از هر آفت و نقص و زوال
آن دم رحمن دم تکوین بود — گاه در وی کفر و گاهی دین بود
وآن رحیمی دم دم تدوین است — اهل دین را امر و نهی دینی است
آن دم رحمن دم ایجاد شد — وآن رحیمی دم دم ارشاد شد
وآن دم رحمن دم فیض وجود — وآن رحیمی دم دم نور شهود

عرش رحمن زان دم رحمانیست / زان رحیمی دم هدایت بانی است
عرش رحمانی هدایت عالم بود / هم چه عرش عالم آدم بود
هم بعرش و عرش با هم متصل / خود هم آمد عرش با عرش است هم
هم بود چون گوهر و عرشش صدف / عرش مادر هم چو فرزند خلف
پیر صاحبدل حکیم معنوی / کشف کرد این راز را در مثنوی
در بیان وصف حال تائبان / نادمان در جهان و آن بیان
گفت با مادر … / عظمهم الله اجره و …
توبه آرند و جهاد توبه … / امر حق گیرند و حق نعم الامیر
چون برآرند از پشیمانی انین / عرش لرزد از انین المذنبین
آنچنان لرزد بر مادر … ولد / دستشان گیرد به بالا می کشد
کشف … حبیب کردگار / عرش را سبطین هم دو گوشوار
عرش هم چون فاطمه دان روح و … / سبط وش در گوشوارش معتدل

در بیان انطباق حقیقت فاطمیه صلوات الله علیها با حقیقت عرش و شرح وجوه انطباق و رجوع بذکر نفس رحمانی و نفس رحیمی و بیان آنکه نسبت نفس رحیمی بنفس رحمانی چون نسبت غایت است بذی الغایت و لهذا بعد از شرح مراتب نفس رحمانی واجب است شروع کردن بذکر خواص و احکام و مقامات و معارج نفس رحیمی لان الغایة

متاخره عن ذی الغایه

متاخره عن ذی الغایه فی الوجود وان کانت متقدمة فی التعقل

فاطمه عرش عظیم ذوالمنن / گوشوارش آن حسین وان حسن
عرش چه بود مستوای نور ذات / حق علی العرش استوی کشف الصفات
نور ذات حق تجلی … الکنی / هو علی العرش استوی استوی
استوی چه بود علو اندر دنو / استوی چه بود دنو اندر علو
بر تجلی او را علو ظاهر است / با تجلی او را دنو باهر است
آن علو عرش مغنی سر جلال / آن دنو عرش صورت نور جمال
زان دنو عرش گفت فرد ذوالجلال / برلب فوا اتهانید آن رجال
زان علو عرش گفت آن سلطان بار / یا رجال اللیل … انتم لباس
لاجرم آن فاطمه عرش العلی است / مظهر سر خفی نور جلی است
مطلع نور نبوت فاطمه است / مخزن سر فتوت فاطمه است
حسن احمد از رخ او جلوه گر / عشق حیدر در دل او مستتر
چون جمال مصطفی را مظهر اوست / چون جلال مرتضی را مصدر اوست
لاجرم آن فاطمه آئینه است / لاجرم آن فاطمه گنجینه است
مظهر نور حسن ماه جمیل / مصدر سر حسین شاه جلیل
فاطمه عرش است و سبطان گوشوار / عرش حق بر آب باشد استوار

کشف عرش از خلق عالم سر بسر / عرش ما کان علی الماء استقر
آب چه بود مبدأ حیات کائنات / من الماء جعلنا کل حی
چونکه مبدأ زندگی جز روح نیست / مبدأ آن پس بوده جز روح نیست
مبدأ او اصل حیات هر وجود / روح اعظم شد از آن حق ودود
روح اعظم چیست نور احمدی / در حضور حق حضور احمدی
در حقیقت آب اصل سر حیات / روح اعظم گشت و فخر کائنات
چونکه روح احمد سلطان ماست / گشت نور فاطمی را چون اساس
لاجرم عرش وجود فاطمه / بر وجود احمد آمد قائمه
آنچنانکه عرش را رب الانام / گفت العرش علی الماء القیام
روح اعظم را چو سر حیات / اسم الحی آمد از اسماء ذات
اسم الحی لاجرم از … / روح روح اعظم است و آب آب
نور زهرا را بعین اختصاص / اختصاصی هست با این اسم خاص
مغز این اختصاص ای عاشقان / زهرا … کشف صاد و …
لاجرم با آب حیات … حی / شد مطابق در عدد با اسم حی
نور ذات فاطمه عرش خداست / گوشوار آن دو سبط با بهاست
زان که آن عرش … بود / گوشواره از پی گوشی بود

ای …

عرش باشد چون … را دو گوش / باشد از صنع الهی حق نیوش
روح قدسی گوید این عرش از یک اذن / با لسان صدق علم من لدن
نفس اطمینان … گوش … / با لسان عدل گوید فاعتدل
لاجرم هر کس که خواهد … است / همچو … هم صادق وهم عادل است
عرش نور فاطمه از سر هوش / همچنین … وارد … گوش
می نیوشد همچو … از یک اذن / علم انوار نبوت … سخن
می پذیرد چون … از گوش دگر / سر اطوار ولایت ای پسر
چون دو گوش او است پس … گوشوار / … آمده در گوش …
آن حسن گوش نبوت را چو زین / زینت گوش ولایت این حسین
آن حسن حسن … را مظهری / آن حسین عشق … را مصدری
نور احمد را حسن آئینه / سر حیدر را حسین گنجینه
آن حسن شد مطلع نور جمال / وان حسین شد مخزن سر جلال
بلکه هر یک زان دو سبط با کمال / جامع اطوار جمال و جلال
هر یک از ذریه پاک حسین / مصطفی و مرتضی را نور عین
جامع اسرار طورین آمدند / مجمع اطوار سرین آمدند
فاطمه چون عرش و هر یک … / لاجرم هم صادق وهم عادل اند

هست و لم هم چو شخص کاج
شخص کامل اندر آن همچون ولا

لاجرم زان شد الف را هر لام
چون خم هست آمد شخص عالم را تمام

چون لام اندر جهان خم هست بو
کلمه هم صادق و عادل بود

زآن نوید حق بیازوی لام
آیت صدقا و عدلا را تمام

فاطمه عرش است و فرزندش است
نامه است و مصداق است و عادل آن

عرش همچون ام و ما هم چون پسر
عرش همچون کلک و ما هم چون ثمر

همچنین آن نفخ رحمن خم شجر
وآن رحیمی نفخ مانند ثمر

باغبان که غارس اشجار شد
علت غائی غرس اشجار شد

غایت غرس درخت عالی
چیست جز بار وجود آدمی

اشرف مرسل که وجه ذات اوست
غایت ایجاد مخلوقات اوست

زآن خطاب حق با لولاک شد
که وجودش میوه افلاک شد

العجب هم تخم بود و هم ثمر
هم شجر زاو زاده و هم او ز شجر

هم فلک زاو زاده و هم او ز فلک
هم ملک زاو زاده و هم او ز ملک

هم ز روح القدس و زاو روح القدس
که شده مولود و گاهی اصل قدس

قبل و آخر هم ... را
فاتح و خاتم کتاب جود را

بهر این معنی بگفت آن ...
رمز نحن الآخرون السابقون

علت غائی بدایع بود

علت غائی به دل سابق بود
در وجود عین خود لاحق بود

در تعقل اقدم است و سابق است
در تحقق آخر است و لاحق است

هست ابداع مجرد از خدا
هر تعلق که شود صادر ز ما

هست آن تکوین ز خلاق الصور
چون ملک فعل از صنع بشر

یعنی آنچه که هست از مبدعات
سابق آمد بر جمیع ممکنات

صورت آنکه فص خاتم است
آخر اجزای شخص عالم است

همچنین نفخ رحیمی است
غایت آن نفخه رحمان بود

چون بدست خویشتن نقش آفرید
لاجرم از روح خود در وی دمید

نای خاص حضرت معبود شد
زآن سبب املاک را مسجود شد

نای خامه چون با واز فصیح
از دم رحمی نوائی زد صریح

وقت آن شد که بتوفیق صمد
از رحیمی دم نوائی خوش زند

لاجرم از نو دمی آغاز کرد
بهر گوش تو نوائی ساز کرد

گوش را نای نوای حق لب ز
از دم ایمان هوا مطلق لب ز

بو که آن دم در تو تاثیری کند
بو که روبه تو را شیری کند

روبه خود را اگر خواهی تو شیر
از دم شیر خدا شو دم پذیر

در اشاره باطوار خلقت ملائکه که بمنزله مقدمه کتاب جامع آدم اند و بیان آنکه حضرت

معشوق ازل را پیش از رسانیدن آینه نامه جامعه آدم علیه السلام آینه‌های مصقول مستوی و مرایای مجلای قدوسی مقابل نظر بود و بواسطه تسبیح ایشان التسبیح والتقدیس چهره زیبای سبحانیت الملائکة والروح را در آن مجالی فرد فرد واش هر که مظهر بود و بیان آنکه هر یک از این کلیات فردی از افراد تسبیح رحمانی بود و تا مظهر جامع آدم از خلوت خفا بجلوه گاه ظهور نیامد جلوه صد الرحیم
مجالی معاین گردید

پیش از آنکه شاه ذو اللطف خفی
آفریند آدم پاک صفی

جلوه گر قدوس و هم سبوح بود
جلوه که او را ملک هم روح بود

اسم القدوس و السبوح را
آینه کرده ملک یا روح را

زمره ارواح قدوسی نسب
فرقه املاک سبوحی لقب

هر یک از ارواح همچون جام می
پر ز صهبای حضور نور حی

هر یک از املاک چون آیینه‌ها
پاک از ظلمات و هم سینه‌ها

جمله صافی ز شهوات آمده
پاک از نقص کدورات آمده

جمله خالص ز غیظ و از غضب
پاک تا سر علم و جان و ادب

یک بیک شان نور پاک تابناک
از طبیعت و ز هیولا گشته پاک

یک بیک شان عقل پاک از شهوت ...
عین ادراک و شعور و حفظ و فهم

پاک از آلایش کین و حسد
از کثافات و نجاسات جسد

پاک از او نش

پاک از افزایش حرص و امل
خالص اندر رتبه علم و عمل

بی ریا و بی تکبر متقی
بی غرور و بی تحیر فطرتی

بی شکر بی شکایت ذات شان
بی کدورت بی ظلم مرآتشان

هر یکی را مقتضای ...
داده از مجرد و هم ایما خدمتی

هر یکی را شش جهات فطرتش
کرده در حضرت معاین حیرتش

ان بعضا منهم قوم سجود
لا قیام لا رکوع لا قعود

ان بعضا منهم قوم رکوع
راکعون دایما فرط الخشوع

ان قوما منهم جمع قیام
قائمون صافون بالدوام

ان قوما منهم جمع قعود
دائمون فی الحضور و الشهود

لا یغشیهم منامات العیون
لا یعطلهم کلالات الجفون

لا یغفلهم سهوات العقول
لا یعطلهم بلهوات الفضول

لا یکسلهم بفترات البدن
لا یضجرهم سامات الحزن

لا یحجبهم نسیان و سهو
لا یذرجهم بطلان و لهو

ذکر بعضی محض تسبیح است و بس
هر یکی بامر هم تسبیحش نفس

بعضی جز تحمید ذکر آن دگر
وجه محمودیش معاین در نظر

شغل آن بعضی دگر تهلیل پاک
لبس توحید است و خلع اشراک

[illegible]

کار آن جمع دگر تعبیر ذات / رقم بیرون از نعوت و از صفات
هر یکی اندر حضور کبریا / با نصیب از جلوهٔ خاص خدا
هر یکی در حضرت آن دادگر / گشته محظوظ از تجلی دگر
دو صفت را هیچ یک مظهر نشد / هیچ یک هر دو صفت را مصدر نشد
هر یکیشان مظهر یک وصف خاص / با یکی وصفش همیشه اختصاص
جلوه‌گاه یک تجلی هر یکی / قبله‌گاه یک تولی هر یکی
خلقت فوج ملک از دو [illegible] / گر تو خواهی بشنوی این بیش و کم
چشم دل بگشا تو قرآن مبین / آیت عظمای ما منا ببین
هر یک از ما را مقامی از خدا / شد معین شد مشخص شد جدا
وصف خود ایشان بیان کرده‌اند / در نعت خود از این بیان گفته‌اند
پس ملایک هر یکی را حضرتست / اندر آن حضرت ز ایشان جلوتست
این همه جلوات که ربانی است / گشته تجلی هر از دم رحمانی است
هر یکی مرآت سبحان آمده / جلوه‌گاه وجه رحمن آمده
مظهر و آیینهٔ وجه رحیم / بهتر انسان عدل مستقیم
جلوهٔ هر اسم از اسمای رب / در سعید و در شقی در روز و شب
جلوهٔ رحمانی آمد ای لبیب / خاص باشد عام باشد این عجب
عالی باشد از آنکه

[حاشیه: اشاره ... [illegible] و ما منا الا له مقام معلوم [illegible]]

خاص باشد زانکه از یک نعت و اسم / مظهرش که روح باشد گاه جسم
عام باشد زانکه وصفی شامل است / شامل هر عالی و هر سافل است
جلوهٔ اوصاف لطف حق تعالی / در همه شان کامل مرد کمال
جلوهٔ وجه رحیم است ای حبیب / عام باشد خاص باشد این عجب
عام زان کاوصاف حق شامل است / خاص زان که خاص مرد کامل است

قال مولینا ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام الرحمن اسم خاص بصفة عامة والرحیم اسم عام بصفة خاصة

جلوه‌گاه حضرت اعلای ذات / قبله‌گاه کاینات [illegible]
فیض‌بخش فیض رحمانی عام / ساقی جام رحیمی مدام
ششمین فرزند شاه کربلا / جعفر صادق امام ذو العلا
آن لسان الصدق علم فرقان / گفت الرحمن اسم خاص من
گرچه اسم خاص آن علام گفت / لیک موضوع از وصف عام گفت
از رحیم ما سوای کامل انام / او ز اسمای خدا اسمیست عام
بهر خود خاصش در اسم عام گفت / لیک موضوع از وصف خاص گفت
هر یکی جلوه که خود ربانی است / در حقیقت آن دم رحمانی است
دم یکی دم بیش نبود لیک حال / پنجه است و جدا دارد اشتمال
جلوه کز حضرت جامع بود / بر رحیمی دم یقین واقع بود

جامع اقسام جلوات آمده / لیک باشش مظهر ذات آمده
مظهر ذات است آن انسان کل / جامع جلوات و هادی سبل

در بیان آنکه انتقال از اطوار بطور مظفری بسوی اطوار بطور مشتاقی [illegible] الیه و تسلیم نمودن عنان مرکب عزم بحضرت والا همت عالی نهمت آن حضرت نور الله مضجعه الی یوم القیمه

پیش از آنکه مستمع بد طفل و شیر / بود از پستان جانم شیرگیر
مشتری چون شیر می‌آمد برون / از پی ترشیح آن ابن اللبون
میمکید آن طفلک آنچه حلال / شیر عرفان خوش پستان جلال
طفلک چون بالغ شد از شیرش چه حظ / در کنار مادر از شیرش چه حظ
او پدر خواهد که گردد خویش دلیر / باده میخواهد که گردد شیرگیر
شیر عرفان پیش از این طفلک بدید / خوش از پستان مظفر می‌چشید
مغز نغز سلوک آمیخته / میشد اندر کام جانش ریخته
این زمان مشتاق میگوید سخن / پرده برمیدارد از سر کهن
باده می‌بخشد باصحاب قلوب / پرده برمیدارد از وجه غیوب
طفلک مغ زاده چون بالغ شود / لاجرم پیر مغان باده‌ش دهد
یا آنکه جذب الهی [illegible] / منکشف میگردد آن علم لدن
ساقی فیاض از خم [illegible] / باده میبخشد باصحاب طلب
ساقی از فیض ازل

ساقی از فیض ازل می‌رسد / یعنی آن مشتاق عادل می‌رسد
مر مظفر را ظفرها میدهد / تاج و دیهیم و کمرها میدهد
مالک ملک معانی می‌شود / این زمین آسمانی می‌شود
مر مظفر را ز فیض نور هو / خوش ظهوری میدهد مشتاق او
میکند اثبات عشاق ها / ذو الفقار آسا دم مشتاق ها
لا و الا را موجه میکند / نفی غیر اثبات الله میکند
کور می‌سازد دو چشم احولی / از ظهور سطوت نور علی
لا فتی الا علی ای مرد کار / استمع لا سیف الا ذو الفقار
ای حبیب خاص من نادِ علی / کان اسم منک منه منجلی
مظهر اسرار عجایب میرسد / عون مجموع نوایب میرسد
هان دگر وقت نماز است ای امین / ور کنون ایاک نعبد نستعین
استعانت چیست استمداد عون / نستعین ایکه طلب فرمای عون
عون موجود نوایب [illegible] / واجد عون نوایب مصطفی
نستعین گفتی [illegible] ذو فنون / مستعان گفتی [illegible] فی البطون
نستعین گفتی [illegible] جلوه‌گر / مستعان گفتی [illegible] مستتر
نستعین گفتی [illegible] جلوتی / مستعان گفتی [illegible] خلوتی

مستعین که بود شیء ذو الله نو / مستعان که بود ولی ذو العلو
مستعین نور نبوت آمده / مستعان سر ولایت آمده
مستعین اسم است و معنی مستعان / این بود معنی و اینش ترجمان
ظاهر احمد ز باطن مستعین / معنی احمد ز صورت مستعین
صورت احمد نبی ذو الجمال / معنی احمد ولی ذو الجلال
صورت احمد نبی مصطفی / معنی احمد علی مرتضی
حرف اقصی از نبوت حرف نون / قلب نون واو آمده ای ذو فنون
حرف اقصی از ولایت حرف واو / قلب او آمد الف ای گنج کاو
حرف اقصی از الوهیت الف / مبدا جمله حروف مؤتلف
پس ولی قلب نبی و جان اوست / قلب قلبش ذات الله برهوست
سر این نکته که گفتم مختصر / فهم کن از آیت نور ای پسر
فهم کن مصباح و مشکاة را / وان زجاج لطف فخر سرات را
وان الوهیت چو مصباح لطیف / وان ولایت چون زجاجی بس نظیف
وان نبوت آمده مشکاة نور / از زجاجه جلوه گر او بی قصور
از حدیث اهل بیت طاهرین / گشت بر چشم [illegible] این معنی مبین
که بود مشکاة صدر مصطفی / وان زجاجه نام قلب مرتضی

[illegible]

هست در صدر نبی مصباح / مستقر آن ای پاک علی
هست در قلب علی مرتضی / جلوه گر آن شمع خدا
آن شمع چیست مصباح ظهور / استمع من ربنا الله نور
لاجرم باب الله اعظم علیست / وان نبی مصطفی باب العلی است
باکه احمد شهر علم اقدم است / مرتضی او را چو باب اعظم است
شهر علم مصطفی دارد دو در / آن یکی ظاهر و دیگر جلوه گر
از در باطن فیوض لایزال / ریخته بر احمد صاحب کمال
وز در ظاهر کمال مستمر / گشته بر کل خلایق منتشر
باب باطن چیست حیدر ای / معنی آن صورت پیغمبری
باب ظاهر صورت حیدر بود / که وصی لقب پیغمبر بود
زین معنی پیمبر خویشتن بگفت / با علی خویش شرح این معنی بگفت
جئت سرا انت مع کل نبی / جئت جهرا یا علی انت معی
سر مع کل نبی سرا ای باب / خویش است تا نگرد آن مستطاب
پس علی با هر نبی سرا بود / با محمد سرا و جهرا بود
گر کلامی فضول یا نظام / از قرینه می کند تخصیص عام
منشا تخصیص او ما م و راست / اعو حاج پای سر انجام و راست

ظلمت ظن و کدورات خیال / کی مقابل میشود با نور حال
کی شود خرمهره در شاهوار / تیغ چوبین کی بود چون ذوالفقار
قصه کوته کن ز تشخیص عوام / سلک معنی را در آر اندر نظام
شرح معنی علی با بها / فهم کن از سابق تقریرها
صورت تربیت آن را گوش دار / معنی تاویل آن را هوش دار
کان ولایت باطن و تاویل است / وین وصایت ظاهر و تنزیل است
مرتضی آن شاه اقلیم کمال / خطبه میفرمود در عین جلال
از پی اظهار قدر و شان خویش / بر ملا میگفت سر جان خویش
موج زن میگشت بحر بسیط / گفت من هستم بهر علمی محیط
علم از کل خلایق در خفاست / فخر من در صاحب شرع است
او معلم گشته علم خود مرا / من معلم گشته علم خود ورا
او نبوت را بمن تعلیم کرد / من ولایت را باو تسلیم کرد
او ظهور حسن شاه لایزال / من بطون عشق فرد ذو الجلال
او شه حسن و من او را بنده / بنده عشقم شه فرخنده
بنده خوف و طمع من نیستم / بنده ام اما گرفتار ایستم
پادشاهستم با همه فرخنده کی / بنده کرده اندر این لباس بندگی

بجو باک

خود بخود ایاک نعبد گفته ام / در نعت خویش هم خود گفته ام
هم ز خود من استعانت جسته ام / عون خود اندر نوایب آمدم
در بطونم گاه چون شاه جلیل / در ظهورم گاه چون عبد ذلیل
کیستم من احمد احمد کیست من / ما یکی روحیم اندر دو بدن
گر نظر داری بدان ما هم یکیست / لیک چون پرسند احوال کاو در است
بحر حسن است او و من دریای عشق / شهر حسن است او و من رسوای عشق
حسن در ظاهر شه فرخنده / عشق اندر خفیه مشهر چون بنده
هرچه شاه حسن فرمان میدهد / عشق سر می بازد و جان میدهد
چون بباطن بنگری عشق است شاه / کرده در بر کسوت خاص سپاه
زانکه آن جلوات حسن بازار اوست / رونق بازار وی از شهر اوست
گر نبودی بهر چشم عشق پاک / وجه حسن پاک کی گشته تابناک
گر نه مجنون طالب دیدار بود / لیلی از عارض کجا برقع گشود
گر نه وامق از وفا میمرد / از کجا عذرا [illegible] می نمود
گر طلبکاری نکردی عندلیب / از کجا مطلوب میگشتی بگل
گر نبد پروانه پر سوخته / شمع کی می کرد رخ افروخته
این همه بازارها گرم اشد / از برای مشتری بر پا شد

علت غایی حسن جلوه گر … نیست الا دید عشق جلوه گر
مقصد آن عشوه‌های بی‌قیاس … نیست الا ناظر عشوه شناس
که حسن از رحمت حق آیت است … آن شناسایی عشقش غایت است
غایت اسرار وحی آسمان … نیست الا عارف اسرار دان
غایت اعجاز قرآن مدل … نیست الا اهل بیت پاک دل
آن اشارات خطابات کلام … غایتش چبود بجز فهم امام
غایت نظم کلام مثنوی … نیست الا آن حسام معنوی
مثنوی الا کلام آیت است … جز حسام الدین کسی زو آگه است
همچنین هر در که مستانش سفت … جز مظفر کس بر اسرار او چه گفت
تا فتد بر ما پر تو خلاق‌ها … ما بدو محتاج و او مشتاق ما
خود بخود محتاج و خود مشتاق خود … جلوه گر از کسوت عشاق خود
نیست جز مشتاق کس ابراز بیان … قصه کوته من عرف کل اللسان
عارف حق گه شود کل اللسان … گه شود طال اللسان اندر بیان
وین عجبتر کان همه گفت و شنود … بود از حق او بجز صامت نبود
چونکه آن طال اللسان از حق است … پس زبان الله او شد مطلق است
نطق او از حق و ز او باشد صموت … حرف از آن شاه از بنده سکوت

لاجرم مشتاق

لاجرم مشتاق میگوید سخن … گو مظفر را زبان و گو دهن

در بیان انتقال از مقام غیبت علم الیقین بمقام خطاب عین الیقین و شرح بیان اشتقاق اسم صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر وجهی که متضمن بیان منازل سایرین الی الله باشد و تمهید تفسیر اهدنا الصراط المستقیم

مرحبا مشتاق جان افزای ما … ای قلندر رند بی‌پروای ما
ساقی بزم حریفان جز تو کیست … مطرب وقت طربناکان کیست
ساقی صهبای الهی تو بی … مطرب بزم شهنشاهی تو بی
ساقی جلوه‌گه الله نور … مطرب خلوتگه خاص حضور
ساقی فیاض ربانی تو بی … مطرب مرتاض سبحانی تو بی
ساقی میخانهٔ جود و کرم … مطرب کاشانهٔ فضل و نعم
نور اظهر از جبینت جلوه گر … سر حیدر در بصیرت مستتر
روی تو آیینه حسن حسن … او چو یوسف مستتر تو پیرهن
جان تو گنجینه عشق حسین … تو چو عین و او ترا چون نور عین
عصمت زهرا ترا درج جبین … خاک درگاه تو کحل حور عین
اشتقاق فاطمه شد از فطام … از فطامش جان تو عالی مقام
بی فطامی هر مقامی کی بود … هر مقامی بی فطامی کی بود

چون جنین از خون حیض مطعوم شد … رزقش از پستان ام مقسوم شد
از لبن چون یافت کام او فطام … لایق آمد جانش ز آن نان و طعام
منفطم شد چون ز قوت دنیوی … قوت جانش گشت رزق معنوی
آن ولادت هر ز تولید نخست … که از او جان و تنش آمد درست
از پی آن از ولاد ثانوی … شد مصور آن جنین معنوی
آن ولاد ثانوی ای دلپذیر … باشد از موت ارادی تو پیر
آن جنین معنوی جیحون بود … آنکه زد اول قدم در راه بود
در طریقت ما ترا خوش مادر است … تو جنینی قوت تو خون ما است
چون ببطن ام تن بیچاره … لاجرم همچون جنین خونخواره
زان سبب گفت آن حکیم معنوی … بهر ما این رمز را در مثنوی
عشق از اول سرکش و خونی بود … تا گریزد هر که بیرونی بود
چون شدی منفطم از خونخوارگی … خون بدل شد با لبن یکبارگی
مادر صفوت بشیر معرفت … پروریدت تا شدی صوفی صفت
چون ز شیر معرفت دیدی فطام … باده ناب حقیقت خور مدام
باده خواری مدتی کار تو شد … همت ساقی مدد کار تو شد
باده از ریتا و بوئی می بجو … ساغر و خم و سبوئی می بجو

باده خواران

باده خواران را از این شرب مدام … جای خرابات و نجوای تمام
صورت می را که مقبولیت است … غایتش آن نشئه مستوری است
معنی می نشئه‌های دافسره … صورتش آمد مجاز و قطره چیره
مقصد باده‌کشان جز نشئه نیست … غایت این سرخوشان جز نشئه چیست
نشئه باده ز چشم ساقی است … چشم ساقی نشئه بخشش باقی است
آنکه مست نشئه پذیر از چشم وی … بی‌نیاز آمد دلش از خم می
از می تحقیق چون دادت فطام … نشئه توحید بخشد والسلام
تا کنون این فطام و این فصال … بود از رزق و قوت وصف حال
منفطم میگشتی از قوت و غید … میرسیدی از رضا قوت جدید
منفطم میگشتی از وصفی جدا … میرسیدت وصف دیگر از رضا
در مقامات صفات و درجه … نقش تو میگشت خوش خوش عارجه
این فطامات همه از وصاف بجو … این زمان چون فطامی از وجود
گر بذات حق فصالی بایدت … از وجود خود فصالی بایدت
گر ز حق عالی مقامی بایدت … از خودی خود فطامی بایدت
گر بهجت حق بقایی بایدت … خود ز ذات خود فنایی بایدت
عارفان که گوهری میسفته اند … این فطامات را فنا میگفته اند

وصف تو چون شد فنا در وصف پیر / تو فنا در شیخ گشتی از ضمیر
ذات تو چون شد فنا در ذات شیخ / برد و مانت نیست بود ماسوای شیخ
عارفی که گوهر معنی بسفت / این فنا بعد از فنا فی الله گفت
چونکه ذات شیخ جز الله نیست / این فنا الا فنا فی الله نیست
چونکه اندر ذات حق گشتی فنا / پس بذات حق تو را باشد بقا
منفطم گردد ز خود چون فاطمه / ذات تو با ذات حق شد قائمه
فاطمه شد نام زهرای بتول / زانکه نور اوست فطام عقول
عصمت وی چون بر اهل آخرت نور / گشت معصوم از همه رجس و قصور
چونکه از رجس و هوا مفطوم شد / عصمتی آمد دلش معصوم شد
لاجرم معصومهٔ حق فاطمه / هست هم معصومه و هم عاصمه
او ز حق معصومه ما معصوم از او / او ز حق مفطومه ما مفطوم از او
پیش از این اندر حدیث بوالبشر / شرح این با تو بگفتم ای پسر
کو بود قاسم یکی ز اسمای حق / اسمی از اسمای لا احصای حق
فاطم الاحباب عن قبح و شین / فاطم الاعداء عن حسن و زین
اسم فاطم خود از اسمای حق است / فاطمه از اسم فاطم مشتق است
انفطام نفس از شیر فضول / بنت خیر از تو بیابد از نکول

انفطام عقل از او

انفطام عقل از قوت لئام / بنت خیر از فیض آن ام الکرام
انفطام قلب از میل نفوس / بنت خیر از حب آن شمس الشموس
انفطام روح از عقل دنی / بنت خیر از عشق آن کفو علی
کز صورت فاطمه خیر النساست / زان بدان کش زانکه محض کبریاست
طالب المولی مذکر گوش کن / خویشتن را پای تا سر هوش کن
فاطمه چون طالب ذات علی است / گر مؤنث دانیش از احولی است
زانکه طالب عین مطلوب را است / ذات جاذب عین مجذوب را است
نکته اینجا بس لطیف است و دقیق / ترسم از لغزیدن فکر عمیق
عصمت زهرا ز لغزش واقیه / جان نهان زو در مراقی راقیه
هر دلی کز عصمتش معصوم شد / از هوای نفس بد مفطوم شد
عاصم او و اولیا معصوم او / فاطم او و اصفیا مفطوم او
شیعیانش پاک از رجس و ظلم / دوستانش خالص از ظلم و ستم
در چراغ ار چه عدلش ریخت زیت / گشت آدم عترت و هم اهل بیت
گر ز من باور نداری این کلام / گوش کن سلمان منا از امام
هر دلی کز نور زهرا عادل است / در حریم خاص منا داخل است
جان سلمان زانکه معصوم شد / زانکه مصداق از این مفهوم شد

هر که شد مصداق این مفهوم خاص / گشت جان پاک او معصوم خاص
شد چو جان ز افراط و تفریط سلیم / جان تو آمد صراط مستقیم

در التفات از مقام خطاب بمقام التکلم بیان مرتبه حق الیقین و شروع بتفسیر اهدنا الصراط المستقیم

معشر مستسقیان از ساقی فم / ساقی اللهی اطلا فم
مستفیضان فیض بخش مطلقم / مستغیثان مستغاث برحقم
ساقی فیاض ربانی منم / نشأه بخش بزم سبحانی منم
بخشش مطلق در این دوران منم / قاسم الارزاق این رندان منم
رزق رندان باده جان پرور است / قوت مستان آن شراب احمر است
زانکه باده عکس روی ساقی است / باده مشرق ز آن رخ اشراقی است
باده از رخسار وی گلگون شود / نشأه اش از چشم وی افزون شود
صبغة الله باده گلگون ماست / ذکر الله نغمه موزون ماست
نیست جز ما مطرب قانون کن / پرده ساز نغمه موزون کن
مطرب قانون تکلم لاجرم / میدمم در نای کلک و میدمم
نای کلکم صورت صور من است / نفخ اسرافیل او چه ناد فی است
می نوازم و میدمم لحن نشور / منبعث می‌سازم ارواح از قبور
روحها را در قبور جسمها / می شناسم رسمها و اسمها

با دم عیسی از آن

اسم و رسم کس ز من مکتوم نیست / جز بمن این رازها معلوم نیست
جسمها را این خلایق چون قبور / روحها آماده بعث و نشور
ناشر الارواح نفخ پاک من / باعث الانفس دم چالاک من
بعث معنی غیر بعث صورت است / هر دو از اوصاف ربانیت است
بعث حق که نشر اجساد گل است / گاه بعث و نشر جان است و دل است
بعث چه بود زنده کردن از ممات / موت باشد بر دو گونه یا ثقات
آن یکی موت تن جسمانی است / وان دگر موت دل روحانی است
بعث اول شغل اسرافیل دان / بعث دوم خدمت جبریل دان
از دم روح القدس هر مرده دل / زنده گردد مستقیم و معتدل
بین که روح القدس این دوران منم / روح بخش جان جاویدان منم
جان مرده از دمم حی می شود / از دم من راه حق طی می شود
هر که در این دور روح اعظمم / در دلت روح هدایت میدمم
عاشقانه روی دل کن سوی ما / ور نماز آنگه که گویی اهدنا
تا صراط مستقیمت طی شود / وین دل مرده بیکدم حی شود

در شرح صراط المستقیم مجدداً و استخراج علوم مجرده الالهیه از علوم مقداریه هندسیه و تطبیق خواص صراط المستقیم الالهی بر خواص خط مستقیم تعلیمی

پس ازین شرح صراط مستقیم / گفتمت ای صاحب قلب سلیم
از تعالیم علوم هندسه / شستمت از لوح نقوش وسوسه
در ریاضیات محسوس عیان / گفتمت سر الهی نهان
خوش ز موهومات تخییل مدار / رمز معقولات کردم آشکار
زانکه این وهم است ظل عقل جزو / عقل جزوی عقل کل را هم چو عضو
عقل کل ظل نور حق بود / این مقید باشد آن مطلق بود
کرهٔ افزون بی تأکید حال / خامه را خوش شد بهم آنک مقال
از مبادی علوم هندسی / میشکافم رمز نکته اقلیدسی
سطح ما کر جامع ظلمات است و عرض / هر دو نقطه کاندر او کردیم فرض
فصل بین النقطتین از خط بود / نقطه در حدین و خط اوسط بود
در میان نقطتین ای منتهی / هست ممکن خطها لا منتهی
بعضی از آن خطها اقصر بود / بعض دیگر اطول از دیگر بود
اطولش نسبت به بعضی اقصر است / اقصرش اطول ز بعض دیگر است
خطها لا منتهی بعضی ز بعض / اقصر و اطول بود از روی فرض
از میان این خطوط لا تعد / آنکه اقصر آمد از کل اسند
مهندسینش خواند خط مستقیم / ما بقی را منحنی گفت آن حکیم

خط چو آمد مستقیم

خط چو آمد مستقیم و معتدل / خاصه او این بود ای پاک دل
کاقصر آید از خطوط واصله / ما بقی اطول از او ای ده و له
خاصه دیگر ز خط مستقیم / وصف وحدت باشد ای مرد حکیم
مستقیم از جمله یک خط بیش نیست / آن کثیرین جمله خط منحنی است
این دو خاصیت ز من محفوظ دار / جان و دل زین نکتها محفوظ دار
نردبان کن این ریاضی ای بهی / بهر معراج الهی مدل
ذات سبحان را یکی نقطه بفرض / نام کن خالی ز عمق و طول و عرض
ذات انسان را یکی نقطه دگر / فرض کن ای نکته دان باخبر
راهها را در میان نقطتین / فرض کن همچون خطوط بین بین
در میان نقطتین راه قویم / آمده تنها یکی راه مستقیم
و آن خطوط منحنی مختلف / یک بیک از استقامت منحرف
جملگی چون راههای باطله / از استقامت و ز عدالت عاطله
آن دو خاصیت ز خط مستقیم / هر دو ثابت در ره حق قویم
خاصه اولی که وصف اقصر است / لازم منهاج حق حیدر است
زانکه راه حق بود اقرب طریق / از برای راهرو فرد عشیق
راههای باطله ابعد سبل / گمرهی افزای گمراه عقل

در مناجات امام ساجدین / قبلهٔ عشاق زین العابدین
رمز این نکته مرا معلوم شد / سر این معنی مرا مفهوم شد
جرعه از بحر فیض آن امام / ریخت در جان من از فیض کرام
شاید از این جرعه گر مستی کنم / بر همه مستان زبردستی کنم
آن شهنشه در مقام ابتهال / رازها میگفت با خالق تعال
گفت شیرین ای الهی یا ودود / رب انی اقرب طرق للوفود
نقل با الالفاظ چون ممکن نبود / نقل با المعنی مرا لازم نمود
بگذر از لفظ و بمعنی روی کن / بحر را میجوی و ترک جوی کن
خاصه ثانی ز خط مستقیم / وصف وحدت باشد ای مرد حکیم
همچو راه حق که جز یک راه نیست / مقصد آن غیر ذات الله نیست
و آن خطوط منحنی مایله / بیشمار و کثیر ای ده و له
همچو منهاجات اصحاب ضلال / بیشمار و منحرف از اعتدال
گمرهیها بیشمارند ای پسر / حق یکی آمد لطیف و مختصر
سر این معنی باریک و دقیق / فهم کردم من ز قرآن ای رفیق
در کلام خویش فرد ذو الجلال / گفت ماذا بعد حق الا الضلال
چون یکی ره ثابت آمد کان حق است / از قیود شک و بطلان مطلق است

[illegible] الراحل الیک قریب المسافة [illegible]

[illegible] لا تحتجب عن خلقک [illegible]

راههای ما بقی باطل بود

راههای ما بقی باطل بود / وز هدایت و ز تقی عاطل بود
منهج حق نیست جز راه تقی / باطل آمد راههای ما بقی
ذات حق چون واحد و مطلق بود / واحدیت وصف راه حق بود
راه حق چون ظل از ذات حق است / وحدتش از وحدت حق مشتق است
هر کجا وحدت بحق نزدیکتر / راه وحدانی ز مو باریکتر
گرچه خط در طول باشد منقسم / لیک در عرض است خود لا منقسم
زانکه حدش نقطه فردانی است / زان سبب در عرض خود وحدانی است
در حقیقت هیچ عرضش نیست خط / معنی خط نیست جز طول فقط
طول خط سر نقطه را آمد چو ظل / هست او ظل نزول ظل متصل
گرچه ممتد است و هم قسمت پذیر / لیک از وحدت نیستش آزاد گزیر
زانکه فرع نقطه است و ظل اوست / فرع سان از اصلهای وحدت صفت جوست
همچنین راه خدا ظل خدا است / هست وحدانی و با کثرت کجاست
بر مقامات و منازل مشتمل / لیک هم واحد بود هم معتدل
وحدتش از وحدت ذات حق است / اعتدالش ظل عدل مطلق است
پیش ازین در شرح بحر العدل ما / نکته ها گفتیم نغز و دلربا
یاد کن آن نکته های نغز را / پوست را بگذار و میجو مغز را

تا بدانی کاین صراط مستقیم / موج بحر عدل باشد ای حکیم
گرچه موج بحر عدل است این صراط / لیک در روی فضل حق باشد مناط
لیکن هدایت سوی راه عدل حق / نیست جز از فضل حق ای ذو شفق
هر کجا عون هدایات حق است / موجی از بحر عنایات حق است
استقامت موج بحر عدل حق / وان هدایت موج بحر فضل حق
عدل حق این مستقیمی آورد / وان هدایت را رحیمی آورد

در تحقیق حقیقت صراط المستقیم بر وجهی ادق و بیان آنکه حقیقت آن نیست مگر حقیقت محمدیه که شرح مرتبه آن در بیان بحر دوم از بحور چهارده گانه بتقریری دقیق و تحقیقی انیق مذکور و مسطور گردیده فافهم

در بدایات شروع فاتحه / که مرا می‌شد معانی لایحه
شارح اسمای حسنی می‌شدم / موضح اسرار اخفی می‌شدم
بحر ما کردم مرتب چارده / از پی توضیح پنج اسما شده
پنج اسم افتتاح فاتحه / گشت در ضمن بیانم واضحه
اسم الله اسم رب العالمین / همچنان رحمن رحیمش چار این
اسم مالک پنجم آن پنج اسم / هر یکی گنج هویت را طلسم
چار بحر از چارده اتم البحار / آن ده دیگر از آن چار آشکار
بحر ذات از بحور اقدمات / بحر هو بحر العمیا دریای ذات

بحر دویم حق

بحر سوم چیست بحر احدی / موج خاص بحر ذات سرمدی
جنبشی بر اعلای آن بحر الاحد / مطلق از تقیید و تکثیر و عدد
جنبشی دیگر که بحر الوحدت است / نیز از آن اسما و اعیان بیحد است
این معانی را بخاطر یاد دار / تا شود شرح صراطت آشکار
آن صراط المستقیم انسان کل / بحر احمد حضرت ختم الرسل
آن صراط المستقیمی کاحمد است / هم احدی باشد و هم واحد است
گفت احمد را چو یزدان فاستقم / هست هم لا منقسم هم منقسم
زانکه خط مستقیم از روی فرض / آمده لا منقسم از وجه عرض
چون بطولش بنگری تو ای عقول / باشد او قسمت پذیر از راه طول
بحر احمد چون احد آمد بذات / لاجرم لا منقسم شد از صفات
بحر احمد چون بوجهی واحد است / لاجرم مقسوم گشت و ممتد است
خط چو طولی نقطه شد از روی فرض / نیست خود قسمت پذیر از راه عرض
لیک چون خطی است ممدود آمده / لاجرم مقسوم و معدود آمده
کیف مد الظل بحر احمد است / خلق حق هم با حد و هم بیحد است
بیحد آمد چون نظر داری بذات / با حد آمد بنگری چون در صفات
بیحد آمد باعتبار ذات او / با حد آمد از تعین‌های او

بیحد آمد احمد از وجه احد / با حد آمد وجه واحد زو احد
بیحد آمد باعتبار آن ازل / در بطون و اولیت لم یزل
با حد آمد لا یزالی و ابد / در ظهور و آخریت با عدد
بیحد آمد آن جلال قاهرش / با حد آمد آن جمال باهرش
بیحد آمد آن علو خلوتش / با حد آمد آن دنو جلوتش
بیحد آمد آن ولایت در نهانش / با حد آمد آن رسالت در عیانش
این و آن آمد دو بحر بیکران / ما النبوة برزخ لا یبغیان
برزخ اعظم نبوت آمده / هم ولایت هم رسالت آمده
احمدیت برزخ جامع بود / در میان خلق و حق واقع بود
احمدیت جامع اوصاف کل / احمدیت مجمع اصناف کل
احمدیت گاه واحد گه احد / احمدیت که ازل گاهی ابد
احمدیت گه نبی و گه ولی / احمدیت که محمد که علی
احمدیت که حسین گاهی حسن / احمدیت که صمد گاهی وثن
شاهد بت روی ما احمد بود / دلبر خوش خوی ما احمد بود
شاهباز دست شاهی احمد است / خلق محمود الهی احمد است
خاک او بر سر مرا مسعود باد / جا بجنت سایه از او ممدود باد

در تعدید

در تعدید تقسیم بحر الکواین جامع بحور شش گانه اعنی بحر العباده و بحر الدعا و بحر الرغبه و بحر آدمیه و بحر الاستعانه و بحر الاسترشاد و این شش بحر الکواین در ازای آن شش بحر الهیه است اعنی بحر الالوهیه و بحر الربوبیه و بحر الفضل و بحر العدل و بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه که تلک لنظر و این بحر الکواین و الکوانیه مستفاد است از ایاک نعبد الی آخر السوره

گشت چون این خامه مشکین رقم / فارغ از شرح صراط المستقیم
وقت آن شد که بتوفیق خدا / رو نماید سوی شرح اهدنا
شرح اسرار هدایت سر کند / چشم جان عاشقان انور کند
سابقا کاین کلک روحانی سرشت / شرح بحر واحدیت می‌نوشت
منقسم کردید آن بحر محیط / بر دو بحر بیکران بس بسیط
بحر اول بحر الاسماء مفیض / بحر دوم بحر الاکوان عریض
منقسم شد بحر الاسماء بر دو قسم / هر یکی منسوب اسمی از دو اسم
بحر اسم ذات الله مبین / بحر اسم فعل رب العالمین
بحر اسم فعل یعنی بحر رب / منقسم شد بر دو بحر با ادب
بحر اول بحر فضل مستطاب / بحر دوم بحر عدل با صواب
بحر فضل آمد دو دریای عظیم / بحر رحمن را دگر بحر رحیم
بحر الاسماء لاجرم گردید شش / جان از این شش مستفیض و منتعش

گر به شرح بحر الاکوان پیش ازین گشت بر کلک طریقی مستبین
یک گذشتم بار دیگر ملتزم گر کنم تجدید آن امر مهم
چشم همت را اگر جدید و تیز این تا کنم شرحی مجدد ای امین
قسمتی دیگر کنم در بحر کون جانت را بخشم کمال انصر و عون
بحر اکوان بحر کون ممکن است منقسم شد بر دو بحر ای جهات
کون تفصیلی از آن بحر یم کون اجمالی بود کون دویم
کون تفصیلی چو بحر عالم است کون اجمالی چو بحر آدم است
هر یک از اجزای عالم موج یم موج جامع آدم صادق قدم
معنیش بحر است و صورت همچو موج معنیش فرد است و صورت همچو زوج
صورتش جامع است و معنی همچو یم صورتش نار است و معنی همچو دم
جمع اعیان در وجودش مندرج کل اکوان در بطونش مندرج
عالم اکبر در او شد منطوی بر همه اطوار ذاتش محتوی
قلب بحر اعظمی آدم بود زانکه اعظم آدم اقدم بود
بحر اعظم آدم اقدس بود اصل آدم اعظم مرسل بود
بو البشر فرزند اعظم آمده معنی آن این چو بر سنگ ده
آدم ثانی بود این بو البشر اعظم مطلب پدر آدم پسر

بحر الاعلى

عارج کل معارج آدم است دارج کل مدارج آدم است
کون جامع آدم آن بحر بسیط گشته بر پیش بحر اکوان محیط
وجه حصر کون جامع ای پسر در بحور سته گویم مختصر
این عبودیت که شان آدم است بر دو وجه آمد به پیش و نه کم است
یا بود تعظیم محض ای با ادب یا مقارن با سؤال است و طلب
عارفان که در معنی سفته اند قسم اول را عبادت گفته اند
ناظران که وجه معنی دیده اند قسم دویم را دعا نامیده اند
لاجرم این کون جامع ای ولد منقسم شد بر دو بحر لا بحد
اولین بحر العبادة ای کرام دومیان بحر الدعا‌ش گشته نام
چونکه باشد منسلک که جذب نفع که مضرت را سؤال رفع و دفع
لاجرم بحر الدعا بحر سؤال منقسم شد بر دو بحر ای کمال
بحر اول بحر رغبت آمده بحر دویم بحر رهبت آمده
راز پی بد عوت ابرز کلام گوش کن رغبا و رهبا ای همام
معنی رغبت مراکو ای فلان چیست استجلاب رحمت از خدا
رحمت رحمانیت مرغوب که و آن رحیمی رحمت مطلوب که
استجابت جذب رحمانیت است عون حق کفایت جمیع است

یاد کن از آیت معجز بیان ربنا الرحمن زبعدش مستعان
چیست استرشاد ای کامل خصوص جذب آن فیض رحیمی اخص
زین بیان بفرز کامل لاجرم منقسم شد هم رغبت بر دو یم
این است بحر الاستعانة ای پسر بحر الاسترشاد آن بحر دگر
بحرها سته اکوان نظام غلغلها سته اسمائی مقام
آن یکی آمد گنج و این یکی چون طلسم آن یکی آمد روح و این یکی همچو جسم
آن یکی اصل آمد و این یکی همچو فرع آن یکی آمد فرق و این یکی همچو جمع
آن یکی آمد بحر و این یکی همچو موج آن یکی آمد فرد و این یکی همچو زوج
آن یکی آمد واحد این یکی معتدل آن یکی آمد نور و این یکی همچو ظل
زانکه اکوان غلغل اسما حق است باز اسما غلغل ذات مطلق است
مجملا این سته را خوش یاد دار تا مفصل بر تو سازم آشکار

در شرح بحر اعظم از بحور سته کانه اکوانیه در بحر العباده مندرج است و این بحر در ازای بحر اقدس از بحور سته کانه اسمائیه در بحر الالوهیة مندرج است چراکه الله بمعنی مألوه و مألوه مرادف معبود و معبود مستلزم عابد است پس الوهیت مستلزم عبودیت مطلقه است بر العبادت مندرج است و این بحر مستفاد است از ایاک نعبد

مرحبا مشتاق الهی ما صاف سینه بناهی ما

ساقی میخانه الهی

ساقی میخانه الهی تو ئی نشأه بخش هر دل آگه توئی
فیض الله را ز الله ساقئی فیض بخش باده اطلاقئی
جرعه زین فیض مطلق از وجود ریز در کام مظفر ای جواد
تا زند از فیض تو ای ذو اسم جانش در بحر عبودت قدم
با کمال عجز و سر افکنده ای آشنا گردد به بحر بنده ای
شرحی از بحر العبادة در کند چشم و جان عاشقان انور کند
اول از پیش بحر اکوانیه مقام آمده بحر العباده خوش بنام
هستی این بحر واسع ای شاه منشرح گردیده از بحر الالهیه
اسم الله از آنکش اشتقاق با الله آن لام الف را التصاق
معنی الله جز مألوه نیست معنی مألوه جز معبود چیست
لاجرم هر جا عبودیت بود ظل و عکسی از الوهیت بود
گر نبودی عابدی کامل عیار کی شدی معنی معبود آشکار
گو بهر الحمد لله گفتمی لاجرم ایاک نعبد گفتمی
چونکه حق معبود مطلق شد مرا زان عبودیت محقق شد مرا
گر نه معبودی تو جانم عبد کیست گفتن ایاک نعبد بهر چیست
شد چو معبودیت تو مستقر در تو شد عبدیت من منحصر

زین دم ایاک نعبد بر لبم   نیست جز معبود مطلق مطلبم

در بیان آنکه بحر العباده را پنج موج است موج الصلوة و موج الزکوة و موج الصیام و موج الحج و موج الولایه چنانکه در کافی از اهل بیت عصمت سلام الله علیهم ماثور است که بنی الاسلام علی خمس الصلوة والزکوة والصیام والحج والولایه و ما نودی بشیء کما نودی بالولایه و بیان موج اول که متمم است موج الجامع

موجی از امواج این دریا نماز   صورتش مهر حضوری بی نیاز
این نماز مستقیم مستوی   صورتی دان از حضور معنوی
صورت قوس عروج و هم نزول   منتشر در روی چو فرعی از اصول
چون بسجده میروی تو از قیام   سایر قوس نزولی ای همام
نهضتت سوی قیامت از سجود   همچو سیر قلب در قوس صعود
همچو چرخ اندر نمازت دایری   سیر چرخی در نماز ار حاضری
چون فلک که در صعودی که هبوط   در نهوضی گاه و گاهی در سقوط
گاه اندر جنبشی گاهی مقیم   گاه اندر رجعتی که مستقیم
این فلک مانند تو اندر نماز   در حضور حق همه عجز و نیاز
آسمان قائم ذات الحبک   دائما اندر عبادات و نسک
کل الافلاک لدیه قائمون   فی الحضور و الصلوة دائمون

از فلک آموختی تو این نماز   یا فلک آموخت از تو این نماز
صورت تو از فلک آموخت کار   هر فلک را معنیت آموزگار
موج جامع این صلوة کاملست   بر همه امواج دیگر شامل است
بر زکاة اندر لباس و در حضور   رمزی آمد از زکوة ای باحضور
در نماز امساک تو از مفطرات   نیست الا صوم تو اندر صلات
رو بقبله کردنت حج آمده   گفتنت تحریمه احرام شده
زان سبب تحریمه ار قاف لام   آمدش تکبیرة الاحرام نام
با خواطر کوشش تو در نماز   رمزی آمد از نماز و ترک تاز
بلکه این کوشش جهاد اکبر است   کوشش ظاهر جهاد اصغر است
در نمازی چون بحرب نفس جفت   حق مصلای ترا محراب گفت
آن حضوری که ترا اندر نماز   جز ولایت چیست ای دانای راز
جلوه وجه اللهست در هر حضور   وجه حق ایشانه الله نور
وجه حق ایشانه الله ولی   جلوه وجه خدا نور علی

در بیان آنکه نماز را جسمی است و روحی جسم وی آن افعال و اقوال ظاهره مخصوصه است و روح وی حضور است و بیان آنکه حضور عبارت است از مجموع ذکر و فکر چرا که ذکر عبارت از استحضار مسمی در محضر اسم و فکر عبارت است از استشهاد معنی در مشهد صورت پس هر دو

در حقیقت حضور و شهود مشترکند و اختلاف باعتبار تفاوت محضر و مشهد است والمحضر فی الاول سمعی و فی الثانی بصری والمشهد فی الاول یصدر من لسان القلب ونطقه والثانی یصدر من قلم القلب ونقشه

این نماز آمد چو انسانی تمام   جسم و روحی باشد آن را ای همام
معنی دارد نماز و صورتی   جنتی دارد نماز و بهشتی
صورتش قشر است و معنی همچو مغز   بهشتش نغز است و جنت نغز نغز
این عمل چون جسم و نیت همچو روح   این عمل چون فلک و نیت همچو نوح
این عمل جام است و نیت همچو جم   این عمل نای است و نیت همچو دم
مصطفی که گوهر اسرار سفت   انما الاعمال بالنیات گفت
گر ندانی جسم و جان این نماز   بازکن گوشی ز فهد علم راز
جسم وی آن فعلهای با نظام   رکعه و سجده قعود است و قیام
وان مقالات قرین با هر یکی   وان جبایر گاه سهوی که شکی
چیست دانی روح وی ای با ظهور   آن حضور است آن حضور آن حضور
این نمازت جسم و جان آتش حضور   این نمازت حسن و آن آتش حضور
این نمازت خدمت آب و گل است   وان حضورت جامع جان و دل است
این حضور را دو رکن است ای پسر   ذکر رکنی فکر آن رکن دگر

این حضور تو چو مرغ معنوی   ذکر و فکر او را چو دو بال قوی
پرده بگشایم ز وجه فکر و ذکر   شرح سازم رمز ذکر و سر فکر
هر تو را در سینه می باشد دلی   صاف از هر غش پاک از هر غلی
هر دلت را چشم و گوشی می بود   چشم غیبی گوش هوشی می بود
هم زبان هم نطق از غیبش بود   هم قلم هم نقش لاریبش بود
چون زبان دل بنام پاک حق   گشت خوش ناطق بنظمی با نسق
گوش دل نطق زبان دل شنید   اسم مشهد شد مسمی شد شهید
نام این گونه شهود و این حضور   ذکر آمد نزد اصحاب صدور
چون ید الله خامه غیبی فراشت   نقش حق بر صفحه دل خوش نگاشت
چشم دل آن نقش ربانی بدید   مشهد آمد صورت و معنی شهید
نام این گونه حضور اندر غیوب   فکر آمد نزد ارباب قلوب
اسم ناطق جلوه گر چون شد بدل   گشت دل ناطق بذکر متصل
چون تجلی کرد اسم السمیع   سامع آمد دل بمسموع رفیع
لاجرم ذکر دلی کو صادق است   جلوه السامع و الناطق است
المصور چون تجلی ساز کرد   کلک حق صورت گری آغاز کرد
نقش حق بر لوح دل شد منتقش   گشت دل زان نقش غیبی منتعش

چون تنزه کرد اسم البصیر … گشت پیدا زان نقش منیر

لاجرم فکر آمد ای مرد خبیر … جلوه از المصور البصیر

چون تو بُدی در ذکر و در فکر مدام … مظهر این چار اسمی والسلام

در شرح موج دویم از بحر العباده که مسمی است بموج الزکوة

موج ثانی چون صدقات زکوة … با هدایا و عطایا در صلوة

فضل رزق خویش بخشیدن بخلق … بر جهان ایثار کردن نان و دلق

مظهر جود و عطای حق شدن … از قیود امتعه مطلق شدن

اسم از اسمای حق آمد جواد … جود چون بخشش از محض وداد

بخشش خالی ز تعلیل غرض … عاری از صدق مکافات و عوض

گر تو خواهی قرب و نار و نور د … جمع کن باید که جود و سجود

از پی علم فتوت یاد گیر … رسم و قانون مردی یاد گیر

آیه های هل اتی را گوش دار … نکته های لافتی را هوش دار

یاد کن از قول سبحان اتا … فهم کن جود و سجود مرتضی

بخشش خاتم بهنگام صلوة … شرح آن جود و سجود است ای ثقات

جود سبحان چیست جود حیدری … آن قیام حق بجود حیدری

از سجود او جهان قائم بود … از قیام او جهان دائم بود

بنده که او

بنده که او در اسرار شاهی است … این عبودیت همه اللهی است

عشق مطلق با همه فرخنده که … کرده اندر بر لباس بنده که

خود بخود او عشق بازی می کند … ناز دارد پس نیازی می کند

عاجزانه گر نیازی می کند … بنده عاجز بلکه نازی می کند

مرحبا از آن نیاز دلنواز … کو برابر آمد استغنا و ناز

این عبودیت مقامی بس نکوست … از فنی و توخیر نامی بس نکوست

عابد و معبود خود است ای امین … ذات حق است بالا زین آن این

نام سبحانم چو آمد بر زبان … در درون سینه ام ها شد طپان

از حضور دیده لقای او … گریه می کند جمال انور گلو

گر زنند آن شهنشه دم زنم … بر لب سر آفاق را بر هم زنم

در شرح موج سیم از بحر العباده که مسمی است بموج الصیام

موج ثالث زین یم و این صیام … بستن لب از شراب و از طعام

چون ملک بستن لب از هر گونه قوت … قوت جانت ذکر حی لا یموت

مطعمت تسبیح و تحمید آمده … شربت تقدیس و تمجید آمده

ماه روزه آمده ماه خدا … روزه داران راز حق قوت جدا

روزه داران جمله مهمان حق … طعمه خواران جمله از خوان حق

ضیف حق را طعمه قوت معنوی … نان و آب از مقدار عام را است

طعمه عام است این آب و علف … رزق خاصان همچو رزق عام نیست

معرفت شد قوت جان من عرف … از طعام و قوت و لوت دنیوی

همچو آن آب علف الانعام را … قوت الانعام است این آب و علف

قوت آن قوم چو این الانعام نیست … گر لذت از این آب و علف

ذات سبحان واحد فرد احد … اسمی از اسمای وی باشد صمد

الصمد ما هو مرا گو ای عمو … الذی لا یشرب لا یطعمو

آدمی را جوف بود زان صمد … نیست حق را جوف و ما را جوف بود

چونکه حق باشد صمد لا یطعم است … آدمی را جوف فقیر و مطعم است

گر تخلق را بخلق کبریا … عالمی چون انبیا و اولیا

لب ببند از خور که روحانی شوی … باش صائم تا که صمدانی شوی

در حدیث قدسی از فرد علیم … یاد کن آن نکته الصوم لی

من صمد مردان را اسم صائمند … حق قیوم مر ایشان قائمند

اسم قائم نیز از اسمای حق است … از قیام این قائم مشتق است

در نماز آنگه که باشی در قیام … مظهری از اسم قائم تو تمام

هین قم اللیل ای مدثر ملم … صم نهار ای امام کامل

قائم اللیل و

قائم اللیل تو صوام النهار … مظهر خاص منی تو هوش دار

اصهر اسم قائمی و اسم صمد … احمد ای تو و احدی تو اسم احد

از قیام من تو قیوم آمدی … از دوام من تو دیموم آمدی

حی و قیومی تو چو نوم و سنه … ناطقی چون من بکلک السنه

چشم حسنت را اگر سیلاب برد … چشم جانت کی تواند خواب برد

گوش کن از مصطفی عین نیام … ان قلبی لا ینام با کلام

در شرح موج چهارم از بحر العباده که مسمی است بموج الحج

موج چهارم آمده زین بحر حج … کعبه مقصود ار باب فرج

هجرت از اوطان و اولاد و عیال … قصد کردن سوی بیت ذو الجلال

رو نمودن جانب بیت الله … از همه سوی خدا بردن پناه

عاشقانه پای از سر ساختن … دست کلی از جهان بگداختن

بستن احرام سوی کوی دوست … روی کردن از دو عالم سوی دوست

در مناسک روز و شب نالان شدن … واقف عرفات عرفان آمدن

دیدن انوار عرفه تر من عرف … طالب زلفی شدن در مزدلف

در مقام جمع قائم آمدن … گاه مشعر گاه هایم آمدن

رجم شیطان کردن از رمی جمار … دور کردن طرید سنگسار

ذبح کردن خنجر نفس و هوا   نفس را قربان نمودن در منا
از مقام مروه بگرفتن صفا   عهد حق را کردن آغاز وفا
تازه کردن از دل پاک سلیم   با یمین الله میثاق قدیم
گرد کوی دلبر با طایف شدن   در حریم کبریا عاکف شدن
این مناسک جمله ارکان حج   من قرع بابا و لج لا بد ولج
خانه محبوب را میکوب در   تا گشاید بر تو در آن خوش نظر
تا فریبد حق هنوز اشباح را   کرد دعوت در ازل ارواح را
محرم و لبیک گویان آمدند   حاضران حضرت جامع شدند
صورت احرام و حج معنوی   آمد این احرام و حج در نوی
گفتن لبیک در احرام حج   عکس آن لبیک عاری از عوج
همچنین لبیک احرام نماز   نقل آن لبیک خاص حق بساز
چیست این لبیک اجابت کردنی   سوی داعی خویش انابت کردنی
آن اجیبوا داعی الله گوش دار   آن استجیبوا استمعوا را هوش دار
آیت توبوا الی الله خوش شنو   خویش را در عهد او فوا کن گرو
هم انابوا از حق آمد مجیب   اسم دیگر هم تواب منیب
دعوت حق را اجابت گر کنی   تو بسوی حق انابت گر کنی

مظهر اسمای

مظهر اسمای حسنی می‌شوی   جامع اوصاف علیا می‌شوی
این عبودیت چو از تو سر زند   خوش الوهیت ز تو سر بر زند

در شرح موج پنجم از بحر العباله که متمم است بموج الولایه و موج النعمه و موج اعظم هر دو بحر عظیم

موج اعظم این یم با عرض و طول   نعمت الله است ای صاحب قبول
نعمت الله چه ولایت آمده   رکن اعظم از عبادت آمده
این ولایت آمده اکمال دین   باعث تکمیل ایمان و یقین
این بود اتمام نعمت ای فقیر   که خدا فرموده در یوم غدیر
این بود اسلام مرضی خدا   که پسندیدش خدا از بهر ما
حق تعالی گفت اندر روز خم   با عباد الیوم اکملت لکم
فهم کن از قول سبحان ای قرین   رمز اتممت علیکم نعمتی
بارسال الحق للتبلیغ قسم   قد رضیت دین اسلام لکم
این ولایت چیست دانی ای فتا   بیعت و میثاق با شیر خدا
این ولایت چیست دانی ای ولی   توبه و تسلیم در دست علی
چیست بیعت خود بحق بفروختن   همچو پروانه ز شمعی سوختن
شمع چه بود نور وجه کبریا   چیست پروانه بگو جانهای ما
شمع چه بود تو بگو نور علی   بیعت جان پروانه شمع جلی

مصطفی افروخت شمعی در غدیر   کرد بر پروانه‌ها او را امیر
گفت آن پروانه‌های جمع را   جان فدا سازید خوش این شمع را
گفت ای پروانه‌ها این جمع من   هست مولای شما این شمع من
زین سپس شمع علی شمع دگر   من روان گشتم سوی جمع دگر
میروم من سوی جمع آسمان   میشوم من بعد شمع آسمان
هر علی را میکنم شمع زمین   اتصالا پروانه جمع زمین
هر که را اولی منم اولی علی است   هر کرا مولی منم مولی علی است
آنکه او از تو بتو اولی بود   بی گمان او مر تورا مولی بود
معشر پروانه‌گان رغبت کنید   یک بیک با شمع من بیعت کنید
جان و مال خود فروشیدش تمام   بنده مطلق شوید ش با کرام
بنده گی او همه آزادی است   غم برای او همه دلشادی است
گشت مولا آنکه آزادت کند   بلکه از غم وارهد شادت کند
معشر غمدیدگان شادی کنید   همچو سرو و سوسن آزادی کنید
مشتری شد حق شما بایع شوید   شمع را پروانه سان تابع شوید
هر کجا این شمع بفروزد جمال   خوش فدا سازید در وی پر و بال
پر و بال خود چه در وی سوختید   پر و بال خوش ز حق اندوختید

بال و پر چه بو

بال و پر چه بود وجود خود در راه او   خوش بسوز ای عاشق فرخنده خو
بذل مال و بال و پر افروختن   بذل جان یکباره خود را سوختن
بذل خمس و هدیه در نزد امام   بال و پر را سوختن وان احترام
بذل النفس اندر جهان ای جان من   خویشتن بر شمع یکباره زدن
مصطفی گفتا که ای فرزانگان   عشق تان آرید چون پروانگان
هان که شمع کبریا نور علی است   شمع جمع کبریا نور علی است
جان خود سازید بر وی خوش فدا   تا که جانی نو بگیرید از خدا
هر که جان خود بشمعم بسپرد   حی قیوم است او هرگز نمرد
هر که جان را داشت از شمعم دریغ   بر هلاکش قهر حق آهیخت تیغ
وال من والاه ای غفار رب   عاد من عاداه ای قهار رب
رب وانصر من علینا ذا النصر   رب واقهر من علینا ذا القهر
خویشتن را جمله چون پروانگان   کرده دعوی بر صورت پروانگان
کرده دعوی آتش و فرزانه یکی   ادعای عشق و اسم پروانگی
کرد و بی شمع آمده همچون مگی   جمله افسرده مانند یخی
ادعای عشق و در سر شور نه   لاف مردی و بیازو زور نه
جمله با شیر حق بیعت کنان   در درون نامرد چون پیره زنان

زد چو صبح امتحان حق نفس عهد ایشکسته شد الا چار کس
شیر یزدان سلمان و بوذر کز یقین پاکدین مقداد و عمار امین
مرحبا پروانه‌گان کربلا کرده بر شمع حسین جان را فدا
هم کرام و طیبین و طاهرین صاحب یارب علیهم اجمعین
مصطفی فرموده در یوم غدیر با صحابه چه صغیر و چه کبیر
دست حیدر را که آن دست خداست این ید الله فوق ایدیهم شماست
صفقه او صفقه ذات الله است وجه نورانیش مرآت الله است
بیعت حق است صفق حیدری مرشما بایع و او شده مشتری
رمزی از این بیعت و این اشتری در کلام پاک الله اشتری
معشر الیسبیع ذا فاستبشروا ذی یمین الله ها لا تشکروا
مرحبا یا بیع نعم المشتری نعمت الله نظر کن حیدری
نعمت الله رونق بازار ماست جان بحق بفروختن خود کار ماست
این ولایت جان بحق بفروختن خویشتن را بر شمع حق خوش سوختن
ما و آل حق و حق ما را ولی شیعه که مولی و مولی که علی
هست مولی گاه عبد و گاه رب که مودب که پدر برای ادب
این ولایت که بود وصف نبی از امور دین بود ای منتجب
گاه بوصف حق

گاه وصف حق بود گاهی نبی گاه وصف از امام است و وصی
انما از قول یزدان گوش دار کین مراتب بر تو گردد آشکار
این ولایت که بود وصف عشیه از فروع دین بود ای مستفید
اصل چه و فرع چه چون میوه است میوه اسلام این عادی و این شجره است
که موخر آید از کل شجر اصل و فرع آن بود آخر ثمر
دین بود همچون درخت با نما اصله ثابت و فرعه فی السما
اعتقاد است چون اصل درخت زان شده محکم درخت و گشته سخت
وآن عبادات و همه اعمال شرع آن شجر را آمده مانند فرع
علت غائی جمیع و فرع و اصل آن ثمر دان که بود با فرع و اصل
آن ثمر جمع تولا با امام خویشتن را باختن در وی تمام
مرحبا زین میوه نغز و لطیف حاصل آن اصل و آن فرع شریف
مجمع جمله فروع و هم اصول اصل کل مقامات الوصول
تا درخت دین ما بی بر بود بیشک ناقص و ابتر بود
بی ثمر خود ناقص و عاطل بود چون ثمر آرد یقین کامل بود
لاجرم اکملت گفتا ذی حکم ان الاسلام رضیناه لکم
چیست این اسلام تسلیم تمام الانقیاد کایا عند الامام

هم بود اسلام مرضی این ثمر بعضم جزوی از اسلام ای پسر
رکن اعظم از عبادات این بود جزو اسلام است و رکن دین بود
در کتاب کافی شیخ کلین دیده ام من این حدیث ای نور عین
که بود اسلام با بر پنج جزو هر یکی زان مختص این اسم عضو
جزو اول زان صلوة مفترض جزو دوم زان زکوة بی عوض
جزو سیم دان صیام ای بحج آن چهارم جزو باشد است حج
جزو اعظم زان ولایت آمده کان فرایض را چو غایت آمده
علت غائی مفروضات حق نیست جز این فرض نغز با نسق
که ولایت زین عبادات حق است از چه با آن چار دیگر ملحق است
این دو جزوی که بود خمس و جهاد در ولایت مندرج شد با جهاد
زانکه بذل خمس اندر راه دین نیست الا حق آل یاسین
همچنین آن بذل النفس و اهتمام نیست الا در رکاب آن امام
فهم کن از این حدیث مستبین فرض تحصیل طریقت ای امین
زانکه شیخ راه بود جزو ولی دست او چون بگرد دست نبی
بیعت او بیعت مولی بود پیر نفس هم تو اولی بود
با خفیه فقر صاحب نظر این ولایت راست تاید البشر
آنکه این شیخ

زانکه دین قشر دین ظاهر است از نفاق این دین ظاهر گر بری است
این تولا با منافق گر رواست بی تبرا از تولا ایش بری است
باولی حق تولا مستطاب ختم کن ان الی الله الایاب

در رسیدن شهر کثیر الفیضان اعنی شهر الله الاعظم الاکرم شهر رمضان و ظهور باعث تاخیر نظم مثنوی و اشتغال بمطالعه قرآن و حدیث و بنظر آمدن حدیث مولینا ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیه السلام که مبشر است بانکه بحر العباده واقع است در ازای بحر الالوهیه و غلبه عکس او

از حرارات ماه شیره حال خامه را بر صفحه میدادم مجال
خامه چالاک چون مثنوی گرم جولان در مجال مثنوی
مشک با کافور خوش خوش می‌سرشت شرحی از بحر العباده می‌نوشت
که در آمد میهمان حق ز غیب پاک از آلایش و صافی ز عیب
ماه روزه برقع از رخ باز کرد روزه بگرفتن دلم آغاز کرد
گرمی شوق و حرارات صیام آتش افروخت اندرونم تمام
آتش دل را چو کامل شد لهب زاشتداد شعله شد تولید تب
گرمی تب زاعتدالم فرد کرد طبع را از شعر گفتن سرد کرد
اندکی در مثنوی تاخیر شد زود می آمد زمانی دیر شد

گرچه اندر نظم و شعر مثنوی ... چند روزی ضعف طبعم شد قوی
لیک در منهاج قرآن و حدیث ... خاطر آرام جو بم شد حثیث
ناظر سبع المثانی می شدم ... طالب سر معانی می شدم
از علوم هر کش آل نبی ... کردم استکشاف اسرار خفی
در نظر آمد ز شرح بسمله ... خوش حدیثی منطبق بر مسئله
مسئله جو بود ای مؤتمن ... نا شکیبت و عجول از جان من
طاقت و صبری نمانده در دلم ... زود تر حلش ببایید مشکلم
پیش از این در عنفوان این کلام ... سلسله تقریر را دادم نظام
بحر اکوانی مرتب گشت پیش ... این زمانش شرح بحر اسماش پیش
هر یک از شش بحر اکوانی نظام ... خاص بحری زان شش را مقام
هر یک از شش بحر اسمائی سمت ... اهل کسر زان شش اکوان صفت
زان یکی بحر الالوهیه با اسم ... گنج او بحر الجلاله چون طلسم
ذات او بحر الجلاله چون صفت ... عین او بحر الجلاله چون سمت
شرح این معنی شنو ای مرتضا ... از حدیث ابن موسی شه رضا

قال الامام الهمام مولانا ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام فی تفسیر بسم الله یعنی اسم نفسی من سمات الله وهی العبادة قیل له و ما السمة قال العلامات فرمود آن

جناب که آن

جناب که آن کسی که بسم الله میگوید این معنی را قصد میکند که موسوم میگردانم نفس خود را بسمتی از سمات الله که گوینده بسمله خود را بآن موسوم میگرداند عبادت است راوی بخدمت آن حضرت عرض کرد که سمت عبارت از چیست آن جناب فرمود که سمت علامات است پس معلوم شد که بحر العباده اکوانی سمتی از سمات و علامتی از علامات بحر الالوهیه اسمائیه است

نو گلی باغ علی مرتضی ... ابن موسی بو الحسن شاه رضا
گرد چون مرهم آگاه را ... نکته نازک گفت بسم الله را
نطق پاک او زعان مکرمت ... اسم را گوید معنی سمت
مر سمت را خوش تشخیص از ست ... شاه مفهومی و مصداقی بجست
از السمه عندی اما ای سهمه ... قل العبدی یا امامی ما السمه
بنت مبهم شرح مفهوم سمت ... کین سمت آمد علامت در لغت
چونکه مفهومش همه معلوم گشت ... ما صدق از من چرا مکتوم گشت
چیست الله را علامت از امام ... باز گو تا پخته گردد جان خام
چونکه من فیاض مطلق آمدم ... ناطق سر انا الحق آمدم
ساقی فیاض الهی منم ... فیض بخش مصطفی شاهی منم
گوش کن تا جرعه زین فیض عام ... بر تو فایض گردد از کاس الکرام
گوش و هوش و جان و دل را کن گرو ... یک سمت خوش از سمات الله شنو

دلنوازا چیست آن نیکو سمت ... آن عبادت باشد ای نیکو صفت
زانکه آن بحر العباده ای ولد ... خلیج از بحر الالوهیت بود
عبد مطلق خلق معبود دو است ... خلق ز ذی خلق منفصل هر کی است
کیف مد الظل نقش اظهر است ... عبد هو خلق الله سر مد است
آیة الله او و اسم الله اوست ... اسم اعظم او مسمی ذات هوست
اوست موسوم سمات الله همه ... اوست موصوف صفات الله همه
از سمات او عبادت یک سمت ... از صفات او عبادت یک صفت
این عبادت نیز ز اخلاق حق است ... خلق اظهر خلق حق مطلق است
حضرت حق است زین العابدین ... ذات الله است نور ساجدین
این عبادت زاید از عشق و دو گو ... عشق خلق حق تعالی یا عباد
خود بخود عاشق بود خلاق خود ... بنده خود خود بود رب و خدا
من ز بسم الله چون دم میزنم ... خود بخلق حق تخلق می کنم
عاشقم زین مستقیم و یک دله ... بر زبان می آرم از حق بسمله
وه که موسوم سمات الله شدم ... خه که موصوف صفات الله شدم
فاش گفتم عاشقان سر نهان ... گاه دم ایاک نعبد بر زبان
دم چه ز ایاک نعبد میزنم ... خلق الله را هویدا می کنم

گفت حق ایاک نعبد

گفت حق ایاک نعبد از نخست ... گفتش ما شد ز لطف او درست
این سخن پایان ندارد ای فتا ... باز گو رمزی از آن بحر الدعا

در شرح بحر دوم از بحور شش گانه اکوانیه که مسمی است به بحر الدعا و بحر الطلب و بحر السؤال و بجهة اشتمال سوره فاتحة الکتاب بر این بحر است مسمی شده بسورة الدعا و تعلیم المسئله و این بحر مستفاد است از مجموع از ایاک نستعین الی آخر السوره چرا که ایاک نستعین جمله است بصورة اخبار و معنی انشاء و اهدنا الصراط المستقیم الی آخر سوره انشاء و سؤال و دعا است صورت و معنی بدانکه بحر الدعا از بحور اکوانیه واقع است در ازای بحر الربوبیه از بحار اسمائیه لان الربوبیه اضافة من الرب الینا بالاضافة فیستدعی اضافة منا الیه تعالی بالاستفاضه و لیست ای

هذا الدعا ادعوا ربکم تضرعا و خفیة

مرحبا ای مشتاق ربانی ما ... ای قلندر رند فردانی ما
ساقی رندان فردانی تویی ... فیض بخش فیض ربانی تویی
فیض رب را ساقی فیاض تو ... ساقی مستغنی ز اغراض تو
چون تو خالی ز تعلیل غرض ... عاری از قصد مکافات و عوض
جرعه از ساغر احسان و جود ... ریز در کام مظفر ای ودود
تا نهنگ آسا دم او موج ها ... خوش بر انگیزاند از بحر دعا

کلکش از بحر طلب لب تر کند — گشت بحر را از می احمر کند
آشنا گردد به دریای سؤال — خوش برآرد دُرّ و مرجان لآل
هم ازین بحر الکواکب لقب — آمده بحر الدعا بحر الطلب
این دعا چه بود بگویم ای ودود — استفاضه کردن از فیض وجود
این دعا چه بود بگویم ای سعید — استفاضه کردن از رب مفید
این دعا چه بود بگو ای مشتاق ما — از جناب رازق استرزاق ما
این دعا چه بود بگو شیدای ما — از جناب ساقی استسقای ما
این دعا چه بود بگو ای معتدل — از جناب شافی استشفای دل
این دعا چه بود بگو ای مهربان — از جناب کافی استکفای جان
چیست دانی ای دل استدعای تو — از جناب معطی استعطای تو
چیست دانی ای دل استقبال تو — از سحاب رحمت استنزال تو
چیست دانی داعیم شرح دعا — جذب کردن از حق احسان و عطا
چیست دانی ساهم رمز سؤال — جلب کردن از خدا بر و نوال
چیست دانی طالبم سر طلب — فیض بر فاتن از آن فیاض رب
رب که باشد آنکه ناقص کمال را — میرساند لحظه لحظه حال غالب
رب مطلق کیست آنکه مفیض — کیستش مربوب عبد مستفیض

بحکم او بپاست

جمله مربوبات در عین ادب — طالب تکمیل خویش از فیض رب
هر یک از اعیان مقابل باشدش — از جناب رب سؤالی باشدش
با زبان حال مسئله در دعا — مستفیض از فیض و آلاء العطا
بالسان قابلیت ممکنات — داعی و سائل ز رب رزق و حیات
کان من فی الارض طرا و السما — یسئلون الارزاق یستدعی البقا
چون ربوبیت اضافت سوی ماست — لاجرم ما را سؤال است و دعاست
زآن سبب بحر الدعا بحر الطلب — واقع آمد در ازای بحر رب
بحر ربانی ز دریاهای اسم — گنج دان بحر الدعایش جان طلسم
بحر رب زآن بحرهای مستقر — نور دان بحر الدعایش تیغ فلک
بحر ربانی بود بحری مفید — آمده بحر الدعا زآن مستفید
بحر ربانی بود بحری مفیض — آمده بحر الدعا زآن مستفیض
بحر ربانی بود ساقی ما — ساقی آن جرعه باقی ما
آمده بحر الدعا مستسقئی — جرعه باقیش را مستبقئی
رمز ادعونی ز کلم بشنو ز حق — کین معانی جمله گردد با نسق
آن دعاهای جمیع انبیا — رشته با هم رب مصدر ای کیا
بر ابوالبشر آن آدم پاک صفی — ربنا گفت و ظلمنا ای وفی

نوح در اهلاک قوم بی‌خبر — در دعایش گفت رب لا تذر
آن خلیل حق بگفت اندر دعا — رب هذا البلدة اجعل آمنا
موسی عمران چو در وادی طور — گشت مرسل سوی فرعون غرور
گفت رب اشرح لی الصدر حرج — حل عقده من لسان ذی کج
گفت روح الله شه ذو العائده — ربنا انزل علینا مائده
گفت احمد در شفاعت بهر ما — رب لا تحمل علینا اصرنا
خلق جمله داعی و رب قریب — هر دعای جمله را او مستجیب
هر دعائی استجابت را گرو — رمز ادعوا استجب از حق شنو
هر یک از اعیان بهر داعی است — اسم اندر استجابت ساعی است
خلق داعی اسم مدعو به است — خلق را جز اسم مرجو به است
واسطه اسم است و مدعو حق بود — رابطه اسم است و مرجو حق بود
شافع داعی جز اسم الله نیست — از مسمی غیر اسم آگاه نیست
اسم چون گویم کلام حرف نیست — بحر چون گویم کلام ظرف نیست
ذات حق با اعتبار وصف خاص — اسمی از اسما بود تو خواص
اسمها خلق مسمی آمده — عین اسما خود خلق اسما آمده
جمله کونات اعیان را چو خلق — خواه جسم و خواه جان و خواه ...

همچو ذات

جمله مخلوقات چه روح و چه جسم — واسطه ایجادشان نبود جز اسم
هر یکی را جو اسمی خالق است — هر یکی را فیض اسمی رازق است
چون بخلقت اسم آمد واسطه — پس بدعوت اسم باشد رابطه
لله اسماء حسان ذات الهیا — معشر الداعین فادعوه بها

در شرح منام ناظم مثنوی بحر الاسرار و جلوه نمودن حضرت شیخ مشتاق قدس سره العلی در منام و مذکور شدن کتاب مستطاب سبع المثانی حضرت شیخ نجیب الدین رضا در عالم منام و تحسین نمودن حضرت شیخ مشتاق قدس الله سره العلی کتاب مزبور را و امر نمودن آن حضرت ناظم را بخواندن کتاب سبع المثانی در حضور آن حضرت و تعبیر نمودن ناظم در عالم یقظه منام مذکور را بمأمور شدن اتمام مثنوی بحر الاسرار که در شرح سوره سبع المثانی است و شروع نمودن به تتمیم نظم بحر الاسرار که بسبب غیبت مجرد دادر عقده تسویف افتاده بود

صبح یوم السبت شوال الکریم — عارض مشتاق سلطان عظیم
طلعت فرخنده چون ماه تمام — چشم جان را جلوه گر شد در منام
قصه سبع المثانی مثنوی — از کلام شه نجیب معنوی
شه نجیب الدین رضا شاه ولی — تر شد راه رضا سلطان علی
اندر آن عالم محل مذکور شد — حضرت مشتاق از آن مسرور شد

مدح و وصف آن کتاب مستطاب / گشت جاری زان شه مالک رقاب
اشتیاق استماع آن کلام / ساخت ظاهر آن شه عالی‌مقام
عبد مشتاق مظفر شخص درد / در حضور آن شهنشه عرض کرد
کاذن گر باشد ز شاه مستطاب / عرضه دارم فصل‌ها فصل و باب
اذن و رخصت یافت از انحصار صندور / که بخوان آن سبع المثانی در حضور
چون بقطعه شد مبدل آن منام / آمد این تعبیر در خاطر تمام
که بنظم بحر الاسرار م دگر / خامه را آمد مجال گرد فر
زانکه این نظم است شرح فاتحه / فاتحه سبع المثانی لائحه
نعمة اللهی مظفر شاه ما / خادم سلطان علی موسی الرضا
چون طریق نعمة الله از رضاست / شه مظفر هم نجیب الدین ماست
خود مظفر گشت مشتاق نجیب / ناظم این نظم مرغوب عجیب
زاد مشتاقی نجیب الدین رضاست / جز رضا بر گو نجیب الدین کجاست
این مظفر عبد بد نام و نشان / نیست الا حضرت کل الکمال
یک آن حال آن همان مشتاق ماست / غیر مشتاق علی ناطق کجاست
تا ابد و تا زمان مظفر بنده وار / مستمع مر شاه شاه نامدار
ناظم و قائل عجب شاه ز خبر / آن نجیب الدین تحقیق ما

ای نبی بشار می آید

این سخن بسیار می‌آید دقیق / طالبان را باد توفیقی رفیق
هم ز لغزش جانشان محفوظ باد / زین معانی سرشان محفوظ باد

در رجوع بشرح بحر الدعا و بیان اشتمال وی بر امواج کثیره و شرح بعضی از امواج بحر مذکوره شرح آن مهم است

شد مسلسل پس ازین نظم کلام / تا که بحر الدعا گشته تمام
خامه لب تر کرد از بحر الطلب / که در آمد رنج و بیماری و تب
تب چو از جسم مظفر بست رخت / ضعف و سستی و نقاهت گشت سخت
این زمان هم ضعف اندک باقی است / قوت مشتاق لیکن وافی است
چشم قوت از جنابش داشتم / فضل و رحمت از جنابش یافتم
در همه در حالت لطف او پناه / در نوایب عون او امیدگاه
عون او اندر نوایب دمبدم / حافظ جان و دل از ظلم و ستم
بحر دوم ازین الکواکب مقام / گر خدا بحر الدعا او راست نام
موجها او راست بی حد و حساب / هر یکی موجی ز بحر الصواب
رغبت و رهبت تبتل و ابتهال / استعاذه استعانه در سؤال
اجتبابات اعتصامات عجیب / در مناجات آن مقامات غریب
همچنین بسیار امواج دگر / آمده زین بحر کایات جلوه گر

در کلام اهل بیت طیبین / جمله اقسام گشته مستبین
از میان جمله دو موج مهم / شرح آن را گشتم اینک ملتزم
که بتوفیق خدای مستعان / کردم آن را شرح ساز و ترجمان

در شرح موجهای مهمین از بحر الدعا که اقدس است موج التصلیه و ثانی موج اللعن و بیان آنکه این دو موج در طلب موج التولا و موج التبرا است از امواج بحر العبادة و آن دو موج در طلب موج اللطف و موج القهر است از امواج بحر الربوبیه و آن دو موج در طلب موج الجمال و موج الجلال از امواج بحر الالوهیه است

موج اول زان دو صلوات و درود / بر نبی و عترتش اصحاب جود
صد هزاران رب علیهم اجمعین / طیبین طاهرین انجبین
موج دوم زان دو لعن و رجم و طرد / بر عدو و اهل عصمت فرد فرد
رب و العن فی ظلم حق النبی / حق سبطیه و حیدر و الوصی
این صلوات و لعن مانند دو موج / با تولا و تبرا گشته زوج
تصلیه طالب تولا آمده / لعن هم عکس تبرا آمده
این تولا و تبرا کار دل / بر لسان لعن و صلوات آمد جلی
خلق دل آمد لسان گویی / این سخن را فهم کن گر محرمی
تصلیه جوشش با تولا مزدوج / لعن آمد با تبرا ممتزج

[illegible]

در علم انساب البحار

گوش و هوش خود مرا مسکن کرد / علم انساب البحار از من شنو
بحر اندر مملکت سلطان ذات / بهر بحری بحد و جهات
از جناب ذات سلطان مجید / نام و نسب بحر الالوهیه رسید
آدم اول فرزند مهدی علی / نام این بحر است زان شاه ولی
وانگه آن دریا دو موج کمال / نامشان موج الجمال و الجلال
همچو حوا کآمد از ضلع صفی / منشعب زین بحر بحری بس وفی
از حضور ذات سلطان صواب / آمده بحر الربوبیه خطاب
لطف و قهر آمد ازین دریا دو موج / با جمال آن با جلال این گشته زوج
آدم اول شه کامد نتاج / کرد با حوای اولی ازدواج
گشت این زوجیت از حق قائمه / همچو تزویج علی و فاطمه
زاد زین تزویج پاک معنوی / جمله دریاهای جمیع ملتوی
بحرهای اسمی اصحاب نسب / بحرهای کونی و صیاحب
اولین فرزند اکو آتی مقام / آمده بحر العبادة خوش بنام
نیک فرزندی ذکور معنوی / در مقامات و کرامات قوی
آدم ثانی است این فرزند پاک / کین عبارات نیست الا کار خاک

این تنزلات خاصه خاک است و بس | عبد مطلق نیست الا خاک کس
حضرت خلاق و تاب مجید | خاک را بر صورت خود آفرید
بحر اقبال تو تراب است ای ولد | خاک پس کان سعادت است ای ولد
زان حق تعالی شاه ها | مولوی گوید مدیح آب و گل

استشهاد بکلام مولوی معنوی قدس سره در شرف خاک

ما ز زر و کان بو آب و گل ما زرگریم | گه گهی خلخال و گه خاتم بریم
گه حمایل جهان شمشیرش کنیم | گاه بند گردن شیرش کنیم
گه ترنج تخت بر سازیم ازو | گاه تاج فرق شاهان ملک جو
عشقها داریم با این خاک ما | زانکه افتاده است در قعده رضا
این فضیلت خاک را زان رو دهیم | که نواله پیش بی‌برگان نهیم
زانکه دارد خاک شکل اغبری | در درون دارد صفات انوری
ظاهرش با باطنش گشته بجنگ | باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ
ظاهرش گوید که ما اینیم و بس | باطنش گوید نکو بین پیش و پس
ظاهرش منکر که باطن هیچ نیست | باطنش گوید که بنماییم بایست
ظاهرش با باطنش در چالش اند | لاجرم زین صبر نصرت می‌کشند
زین ترش رو خاک صورتها کنیم | خنده پنهانش را پیدا کنیم

[illegible]

زانکه ظاهر خاک

زانکه ظاهر خاک اندوه و بکاست | در درون او هزاران خنده هاست
کاشف السریم و کار ما همین | کین نهانها را برآریم از کمین
فضلها در زیده لیز این خاکها | ما مقر آریمشان از ابتلا
ظاهرت با باطنت از خاک خوش | چونکه در جنگند و اندر کشمکش
هرکه با خود بهر حق باشد بجنگ | تا شود معنیش خصم بو و رنگ
ظلمتش با نور حق شد در قتال | آفتاب جانش را نبود زوال
هرکه کوشد بهر ما در امتحان | پشت زیر پایش آرد آسمان
ظاهرت از بنده که افغان کنان | باطن تو گلستان در گلستان
قاصدا چون صوفیان رو ترش | تا بیامیزند با هر نو ترش
عارفان رو ترش چون خارپشت | عیش پنهان کرده در خار درشت
باغ پنهان گرد باغ آن خارفش | که عدو دور از زین در دور باش
خارپشتا خار حارس کرده | سر چو صوفی در گریبان برده
تا کسی در چار دانگ عیشش تو | کم شود زین گلرخان خار جو
پس طویلست و عرایض ای غیور | نظم پاک مولوی در مثنوی
مختصر کردیم نظم آن همام | آنچه گفتیم با تو والسلام
آدم ثانی است کز بنده یکی | بحر خاک جسم افکنده یکی

کس شنیده تا باکنون بحر خاک | ای عجب زین نکته های تابناک
بو العجب مرموز می‌آید سخن | این سخن می‌آید از علم لدن
صورت خاکم نباشد در نظر | معنی خاکست مقصود ای پسر
معنی خاکست عین بندگی | نامرادی عاجزی افکندگی
آدمیت را همین معنی بود | آدمیت غیر از این دعوی بود
هرکه عبد کامل است او آدم است | این چنین آدم بعالم خود کم است
آدم ثانی که بحر بندگی است | بحر عجز و ذلت و افکندگی است
باشدش چون آدم اول دو موج | بحر همچون فرد و موج او را چو زوج
آن یکی موج تولا آمده | و آن دگر موج تبرا آمده
تا نباشد موجه زین کون دقیق | این عبارت راست ناید ای شفیق
آمده حوای پاک ثانیه | راضیه مرضیه روحانیه
خارج از ضلع صدق ثانوی | آدم ثانی امام معنوی
بکت آن حوا که می‌آید برون | گوش کن کین بحر الله عاری ز فنون
هست آن بحر الله عارا هم دو موج | آن چو فرد و این چو زوجش هم دو موج
تصلیه موجی و لعنش آن دگر | چون تولا و تبرا ای پسر
لاجرم این تصلیه ای معتبر | نیغ آمد از تولا باد و بلی

همچنین آن لعن

همچنین آن لعن و طرد ای نیکخو | نیغ آمد از تبرا از عدو
این تولا چیست خلق لطف حق | وصف خلق از وصف حق شد با نسق
این تبرا خلق قهر حق تعال | فرع را با اصل باشد اتصال
لطف حق چه نیغ از وصف جمال | قهر هم چو نیغ از نعت جلال
لاجرم بر اولیا از حق ما | تصلیه صادر شود پی انتها
همچنین بر اشقیا از حق ما | لعن صادر می‌شود پی منتها
ذات ما چون خلق ذات الله است | فعل ما نیغ ز فعل آن شه است

در شرح موج التصلیه از موجهای مهیمن بحر الله عار قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاحزاب
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما

ربنا صل علی خیر الوری | والملائک اجمعین والانبیا
ای گروه مؤمنان صلوا علیه | یک تکونوا من اولی الزلفی لدیه
یا نبی الله درود ما بتو | هست ما را اصفی از اخلاق تو
برده صلوات تو چون میبریم | خویشتن تخلق حق تخلق می‌کنیم
این درود ما ز حق شد با نسق | لایق تو نیست جز صلوات حق
ما التصنع یا نبی الله لک | اقتدا با الاله و الملک
این دعا از جو ما گزیده ایم | بو العجب تر زین دعا که دیده ایم

گرچه نشنیم خود مردود باب / این دعا از ماست لاکن مستجاب
هست تغییر محل فانیه / حق تعالی اسم جو لوکانیه
از جو لوکانیه کر فیض پاک / بر محل فانیه خواهی چه باک
هست بر فیاض واجب لامحال / بر محال قابل از راه کمال
گر تو گوئی مهر را ای با شعاع / خوش بتابان و رخی ساز اشفاع
مهر الله تنگ می کند از تو قبول / می پذیرد فیض او کان را وصول
زانکه او فیاض و کان قابل بود / قابل از فیاض یکه عاطل بود
گر تو گوئی ابر را ای با کرم / بر چمن نثار کن باران و نم
ابر گردد دعوتت را مستجیب / ابر دارد بر کرم عشق عجیب
حضرت فیاض و هاب جواد / با کمال فیض وجود لانفاد
آن منزه الله جب حضرتش / با کمال قابلیت فطرتش
گر تو آن فیاض را گوئی بجود / بذل کن بر این جهت ای ودود
لامحاله مستجاب است این دعا / با صواب و مستطاب است این دعا
نیست تعطیلی در ارسال عطا / نیست تاخیری در انزال عطا
بلکه پی این گفت تو آن فیض خاص / دارد آن را در دهان شه اختصاص
گفتن تو بهر آن باشد که جود / خوش ترشیح بر تو سا نوال وجود

حکایت ابل

حکایت بر سبیل تمثیل

مادری را بود فرزندی عزیز / فستقش میداد او بادام و مویز
دوستش میداشت زانکه با ادب / بود آن فرزند و بس کامل حسب
چونکه بس کامل وفا بود آن پسر / بو الوفا کردیده نامش از پدر
بی رضای مادرش دم می نزد / پا دم او یکقدم بیرون نزد
نه تحکم می نمود و نه فضول / نه کسل بودی بکارش نه عجول
داشت فرزندی دگر بس بی ادب / نفس او بودی حریص اندر طلب
بنده حلق و شکم بود آن پسر / در نظر نامحترم بود آن پسر
آن پسر را جهل چون اندر سرشت / بو جهاله کلک ادب او را نوشت
چونکه حلوا می بپختی مادرش / حرص در مطبخ نمودی حاضرش
گریه می کردی که حلوا ام دهید / خام هم خوبست جوعم شد شدید
مادر از تادیب می آشوفتش / چوب و کفکیر این سر می کوفتش
و آن دگر فرزند نغز با ادب / ساکن و ساکت بهنگام طلب
چونکه حلوا پخته می شد مادرش / میگرفتی مهربان اندر برش
لقمه می برگرفت اندازه گلوش / بوسه ها میداد خوش بر چشم و دوش
آن دگر را چوب بد گه گاه سنگ / گاه آن حلوای خام بی درنگ

گاه ممنوعش ز حلوا داشت سخت / بو که از جانش ببندد حرص رخت
مدتی ممنوع بودی آن پسر / از حلاوات لذیذ معتبر
مادرش یکروز حلوا پخته بود / بو الوفا خوش با ادب اندر قعود
بو جهاله گشته مطرود و رجیم / آیس از حلوا و در هول ترس و بیم
بو جهاله اضطرارش گرد فرد / درد افزود دلش را زجد درد
اضطرارش در رهانیدش بتن / ساخت بحر جود حق را موج زن
بحر رحمت موج زد بخت از تحت / گشت ملهم او بشه پیری درست
که ببخشاید ز رحم مادری / دادش از حلوای خاص حاضری
نوبت تقسیم حلوا چون رسید / ظرفها آماده گردیده و عتید
بو جهاله در کمال عجز و درد / رو بمادر کرد کای در یکو فرد
از چنین حلوای خوب ای خوش لقا / بیشتر کن قسمت آن بو الوفا
وقت قسمت اندرین حلوا کده / بو الوفا را چرب و شیرین تر بده
من چه لایق نیستم رحم ترا / از رحیمه رحمتی بر بو الوفا
بو جهاله بس جهات و دلوب / بس فضولی بس عجول اندر طلب
بو الوفا مجموع آرام و وقار / چرب و شیرین بهر او مادر بیار
پس مکرر گفت این حرف آن پسر / غصه او زد بر دل ام نشتر

لطف او بخشید

لطف او بخشید و مهر او بکشت / باب غیظ و خشم را یکجا ببست
بو جهاله را گرفت اندر برش / بوسه خوش میداد بر رو و سرش
کای محب پور یا کم بو الوفا / رحمت بر بت از تو هم جهات جفا
بو الوفایم را چو رحمانی بستی / بو الوفائی بو جهاله نیستی
این زمان فرزند خاص مادری / اینکه این حلوای خاص حاضری
حضرت حق را که رحمت بی حد است / گرچه ذاتش لم یلد لم یولد است
لیک از صد ام خاص مهربان / مهربان تر باشد او بر بندگان
بو الوفای با ادب احمد بود / که پسندیده شه سرمد بود
نزل حق همواره بهر او رسید / دایم از حق میرسد او را مزید
بو جهاله خود تو یی ای پر فجار / که ز حرصی داشتی انکار و نزار
باب رحمت گشت بر جانت فراز / تا مگر از حرص خوش آیی تو باز
بهر شه نو رحمن الرحیم / ساختت ممنوع و مطرود و رجیم
پس تو گشتی مهجور در سرای درست / رو بباب حق تعالی کن نخست
که خدایا رحم کن بر مصطفی / آن حبیب مستطاب بو الوفا
قسمتش از فیض خود کامل بده / رحمتش بس وافر و شایان بده
دمبدم افزون صلوات و درود / دمبدم افزون رحمات ای ودود

بر نبی و مصطفی و عترتش / اهل بیت طیب و ذریتش
رحمتی افزون ز حد عد و مر / در عدد افزون ز انجم وز شجر
همچو موج بحرهای بیکران / بیش چو قطره ابرهای درفشان
وزن ارضین و سماوات و جبال / عد ریگ تر و هم وزن تلال
عد حیتان بحار و ذره / عد املاک کرام طاهره
هم عدد با جمله معلومات تو / جمله معلومات خاص ذات تو
وسعت کرسی و وزن عرش خوشتر / قدر این سقف رفیع و فرش خوشتر
بر نبی و عترتش رحمت فرست / فیض جو و نعمت و همت فرست
بو الوفا رست آن نه بوجهل ای کریم / بوجهاله کیست جز ما ای حکیم
چون چنین صلوات گفتی و درود / رحمت آن شد یقین جنبش نمود
رشحها زان فیض خاص کبریا / بر تو راشح شد ز فیض مصطفی
کرد تحریک شفاعت این درود / آن شفاعت از درود تو فزود
دو ادب در این درودی مندرج / زین درجات شد بهمت منتج
آن یکی نسیان نفع نفس خویش / نفس را ساقط نمودن از خویش
وآن دگر ذکر نبی طاهرش / حرمت و تعظیم ذات اکرمش
ذکر ایشان ذکر حق است ای پسر / غیر حق از جانشان رفته بدر

ذکر حق مطلق و

ذکر حق مطلق و نسیان خویش / جالب رحمت بود ای خوب کیش

در بیان تصلیه حق تعالی شانه و ملائکه مقربین بر مؤمن در ازای تصلیه مؤمن بر اهل بیت طیبین صلوات الله علیهم اجمعین قال الله سبحانه هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور و کان بالمؤمنین رحیما

در حدیث آمد ز ارباب قبول / کانکه گوید بر رسول و آل رسول
خوش درودی حق تعالی با ملک / از فراز عرش و اطباق فلک
بر روان او هدایای درود / خوش روان سازند از بس جود
ذکر این معنی بقرآن مجید / حق تعالی خود بفرمود ای حمید
سورت الاحزاب با بخش بفال / کین معانی بر تو بخشد در جمال
انما الله یصلی والملک / تا علیک المؤمن کامل مسلک
کی تمر من ظلمة الشک خارجا / ثم مع نور الیقین بازجا
کان بالمؤمنین رحیما رحیم / اوجب الله علیه جنتکم
لاجرم فاضلتر ورد لسان / تصلیه باشد بر اهل بیت این جهان
لیک اندر سلک راه طریق / اندرین اجازت شرطی بس دقیق
چیست آن شرط دقیق ای مؤتمن / از دم پاکی اجازت خواستن
کان دم ربانی و ستر صحیح / گشته باشد جاری از آل نبی

حمد الله را که این نعمت بما / گشت کامل از دم پاک رضا
از طریق نعمت الله ولی / واسطه گشته میان ما علی
از دم پیران پاک مؤتمن / حق رساند این دعا کامل بمن
فاضل و کامل درودی مستبین / مشتمل بر اسمهای طیبین
خوش اجازت دادمان پیر طریق / مرشد کامل شه فرد شفیق
این بود ورد لسان و ذکر ما / نام حق ما را بس است ای معتدل
آن هم از ارشاد کاملمان رسید / بادمان توفیق اللهی مزید
صارت الاوراد وردا واحدا / عادت الاحوال ذکرا سرمدا
بار الها حق ذات کبریا / حق شان مصطفی و مرتضی
حق ستر پاک زهرای بتول / حق آن ذریت پاک رسول
کن مظفر نور عصمت وامید / همت و توفیق و نعمت وامید
از مضلات الفتن محفوظش دار / وز افاضات الکرم محظوظش دار

در تحقیق موج اللعن از موجهای محیطین بحر الدعا قال الله تعالی فی سورة الاحزاب ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة و اعد لهم عذابا مهینا صدق الله تعالی شانه

از دم مشتاق کامل مبتهج / چون رقم کردم دعا و تصلیه
موجی از بحر اله با کمال / جلوه گر شد نام آن موج جلال

لطمه زد آن موج

لطمه زد آن موج بر دریای رب / شد عیان از بحر رب موجی عجب
موج قهرش نام آن موج عجیب / بهر تکشف منکران دین حبیب
موج قهر بهر تکشف پر فتن / گشت بر بحر ابتهال لطمه زن
گشت از آن موج دیگر جلوه گر / نام آن موج تبرا و حذر
باز آن موج تبرای غیور / لطمه زد بحر اله عار از غرور
موجی از وی جلوه گر شد بس عجب / موج لعنش نام آن موج عجب
ذو الفقار است بر آمد از غلاف / بهر تکشف منکر و اهل خلاف
لعن هم خلقی است ز اخلاق اله / بهر طرد منکران روسیاه
خوش ز قرآن گوش کن ای ذو فنون / یلعن الله و یلعن لاعنون
آنکه بر منکر فرستد لعن و درد / خوش بخلق حق تخلق می کند
لعن تفریحی است از لاعن روان / بر روان منکران خاندان
نیست جایز حرف نفرین در دعا / جز ز معصومین خاص کبریا
یا باذن و رخصت معصوم پاک / بر روان منکر و اهل هلاک
چیست این نفرین جز استدعای عدل / از خدا بر اهل ظلم و اهل جهل
گر کنی نفرین تو بهر نفس خویش / سخت کاری سخت بگرفتی به پیش
زانکه معصوم ار بگوید در دعا / عدل کن بر ظالم من ای خدا

هست از وی این دعا حق و صواب ‌ هم صوابست و هم از وی مستجاب
زانکه معصوم است و عاری از غلط ‌ پشت او حق است عدل است و فقط
دعوت او دعوت ذات حق است ‌ او لسان ناطق حکیم مطلق است
ذات و وصف و فعل او باشد تبع ‌ شد فنا در ذات و وصف و فعل حق
غیر معصوم ار بگوید در دعا ‌ عدل کن بر ظالمی ای خدا
جز اذیتی نیست و کاری بس گران ‌ زانکه زاو شد ظلمها بر دیگران
جایز الظلم است او و ظلمها ‌ کرده و دیگر کند بی اشتها
گر کند حق این دعا را مستجاب ‌ در حق آن ظالم و مظلوم باب
پس دعای دیگران را آن مجیب ‌ در حق وی نیز گردد مستجیب
او کجا و طاقت عدل خدا ‌ لایق این ضعف ما فضل خدا
گر بد و ظلم از کسی نسبت بما ‌ صادر و واقع شود ای باوفا
هست لایق تر ز ما عفو و گذشت ‌ زانکه ما را نیز باشد زرع و کشت
تخم ظلم و جور نه ما کشته ایم ‌ رشته عصیان نه ما هم رشته ایم
پس مکن نفرین تو بهر نفس خویش ‌ بر عدو خوبست تن ای خوب کیش
زانکه فوق طاقت عدل حق است ‌ سازگار فطرت فضل حق است
بهر حق بر دشمن حق ای غیور ‌ گر کنی نفرین بود عین حضور

خاصه کامل

خاصه گر کامل اجازت باشدش ‌ از دم او اذن و رخصت باشدش
یعنی چون تیغ بر دشمن زدن ‌ در جهاد معنوی باره زدن
کیست دشمن دیو مطرود رجیم ‌ کافکند در راه تو از وسواس و بیم
تیغ گر گیری ز دست اهل دل ‌ کارگر گردد بر آن دیو مضل
هیستبر افتد بر او از قهر تو ‌ گرد تو دیگر نگردد آن عدو
از خیال مکر او پر و ان جهی ‌ از دم تنفیس او خوش وارهی
وارهد جانت ز لغزشهای او ‌ العیاذ از رشته سحارات او
از دم باطل دلی کی وارهد ‌ هم مگر حقی دلی را دم دهد

در بیان تحقیق نفس حق و نفس باطل و تحقیق فرق بینهما قال الله تعالی و ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج

دم دو دم باشد یکی حق نفیس ‌ وان دم باطل دم دیو خسیس
آن یکی از مرد حق آید بدل ‌ زنده گرداند دلت را معتدل
همچو وحی روح و الهام ملک ‌ پاک گرداند دلت از لوث شک
وان دگر از اهل باطل زاید است ‌ مرده گردد دل از آن افزاید است
همچو تسویلات دیو و سوسه ‌ زاید از وی حب جاه و مدرسه
گر ز من باور نداری گوش دار ‌ سوره الناس از کلام کردگار

که بود خناس وسواس اساس ‌ که بخواند وسوسه در صدر ناس
گاه آن شیطان جن پر غرور ‌ گاه آن شیطان انسی پر شرور
رهزنان باشند از شیطان انس ‌ جانشان با جان شیطان گشته جنس
وسوسه تأثیرشان را النفس ‌ مرد حق از شرشان فریادرس
چون بود از نوع انسان آدمی ‌ که چه شیطان زاید از انفاس وی
لاجرم زین نوع شخص دیگر است ‌ گرچه جبریلش دمی جان پرور است
در ازای سر رجیم باطلا ‌ خویش مقرر شد رجیم کاطلا
بهر فرعون است موسای کلیم ‌ بهر نمرود است او آواه حلیم
بهر بوجهل است احمد مستقر ‌ بهر بوبکر است حیدر رستم
زان سبب گفتا حکیم معنوی ‌ این سخن اندر کتاب مثنوی
رگ رگ است این آب شیرین و آب شور ‌ در خلایق میرود تا نفخ صور
از حکیم معنوی این خوش نفس ‌ باشد از قرآن الهی مقتبس
ماء عذب و ملح با هم کرده جفت ‌ حق تو را ما یستوی البحران گفت
پیش از این اندر تضاعیف کلام ‌ شرط کردم با تو ای عالی مقام
کز حدیثی دم تو را آگه کنم ‌ جان تو آگه ز سر الله کنم
لجه های معتبر من آمد به پیش ‌ با زمانم از وعده جان خوب کیش

وقت آن انجاز

وقت آن انجاز آمد ای امیر ‌ خلف وعده راست نآید از فقیر
وعده را اکمال کردم تو فیه ‌ از دم مشتاق کامل مرتبه
وعده در ضمن حدیث معتبر ‌ میشود انجاز هان ای باخبر

در تحقیق مبدء نفس حق و نفس باطل و شرح حدیث ما من عبد الا و لقلبه اذنان اذن ینفث فیه الملک و اذن ینفث فیه الوسواس الخناس و تطبیق این حدیث شریف بر آیه شریفه الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء و الله یعدکم مغفرة منه و فضلا بر وجهی که از اهل بیت مأثور است

راوی شیرین ادای خوش خبر ‌ گفت زین گونه حدیثی معتبر
از کلام اهل بیت طیبین ‌ عترت آن رحمة للعالمین
صلی یا رب علیهم بالدوام ‌ من مقامی ذا الی یوم القیام
نیست عبدی از عباد الا دو گوش ‌ مر دل او راست فی دم دو گوش
در یکی گوشش دمد روح الامین ‌ میدمد از حق آله العالمین
میکند امرش به خیر و مکرمت ‌ میکند نهیش ز شر و معصیت
وعده میفرمایدش غفران و فضل ‌ گاه بیمش میدهد از قهر و عدل
گاه می آموزدش فصل الخطاب ‌ حکمتی مستخرج از ام الکتاب
مرحبا از این دم پاک شریف ‌ که کثیف هی از آن گردد لطیف

چون ملک معصوم و پاک از جنایت … لاجرم این دم دم پاک حضرت
فعل الله است فعل ملک … فعل الله است اقوال ملک
نفحه الله است اندر هر روان … نام آن نفث الملک ای کان جان
وحی لاریب است بهر انبیا … نفحه غیب است بهر اولیا
در دل پیغمبران پیغام حق … در درون سروران الهام حق
نفث قدسی راست تأیید اله … روی انسی راست تسدید اله
مؤمنان مهتدی را ای امین … معنی توفیق ربانی است این
است معنی هدایات و رشد … که بمؤمن دایم از حق میرسد
چونکه این دم با دم حق نسبتند … زان سبب فرمود والله یعد
نفث و نفخ آن ملک را آن وجود … خود بذات پاک خود نسبت نمود
زانکه این املاک فانی در حق اند … در کار فیض حق مستغرق اند
در یمین هر شه این گونه معید … باش ز اصحاب الیمین ای با رشید
گوش دیگر مر دلت را در شمال … میدمد شیطان در آن کفر و ضلال
دمبدم وسواس خناس رجیم … وسوسه آرد تو را و ترس و بیم
چون فقیری را دهی چیزی ز خویش … وعده فقرت دهد آن زشت کیش
که مده تا نیش که مضطر می شوی … همچو او محتاج و غمخوار می شوی

بگذر از این تلخی

میکند امر به فحشا او غلط … منکر آید موجب مقت و سخط
میکند نهیت ز معروف و صواب … می کشد سوی قشورت از لباب
هر خیال افتد معدوم را … هر مثال باطل موهوم را
صورت مطلوب مقصودت دهد … زینت معقول مقصودت دهد
ظلمتش نور مبین بنمایدت … باطلش حق الیقین بنمایدت
علمهای رسم را حکمت نما … وهمهای نفس را حجت نما
صورت شد مر تو را همچو دم … زین الشیطان لکم اعمالکم
در مجالس گویدت بالا نشین … که بود این احترام شرع و دین
از ملابس گویدت فاخر بپوش … از مشارب گویدت الطف بنوش
که شریعت را از آن حرمت بود … زین تنعم را قوت طاعت بود
جرح کن درویش ره رو را و رد … که مبادا پرده شرعت درد
زین قبیل تسویلات و فتن و مکر دیو … میدهد درهای تو را آن تیره دیو

در بیان آنکه حال انسان نسبت باین دو گوش منحصر در دو قسم است یا فتح گوش ملکی و بسته گوش شیطانی چنانکه حال اولیاء الله است و یا فتح گوش شیطانی و بسته گوش ملکی چنانکه حال اولیاء الطاغوت است و اختتام این شرح حال قسم ثانی و تفسیر سوره مبارکه قل اعوذ برب الناس در ضمن این شرح بود آنکه انسان که بسته گوش شیطانی و فتح گوش ملکی ربانی گرد و نفحه الله قلب او را

تسخیر کرد این معنی لا محاله از باطن بظاهر و از قلب بقالب او منتقل میگردد و همان اثر دم ملک در قلب او میکند و دم او در قلب دیگران می کند و باعث هدایت دیگران و صفای قلوب ایشان میگردد کما قال سبحانه و تعالی و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بآیاتنا یوقنون صدق الله العلی العظیم

چون مقرر شد دلت را دو گوش … آن یکی حق دان دگر باطل نیوش
حال تو نسبت بدو گوش معد … بر دو گونه راست آید ای سند
یا گشودی گوش رحمانیت را … بسته نمودی گوش شیطانیت را
یا گشودی گوش شیطان را تو راه … بسته نمودی گوش الهام اله
گر ببندی گوش دیو باطلت … راه دادی نفح حق را در دلت
قهر حق دیو تو را زنجیر کرد … نفح حق ملک تو را تسخیر کرد
تربیت آید ز رب الناس پاک … تربیت دیدی و رستی از هلاک
نفس حق آب و هوای معمور است … زان درخت هستی تو را کامل قوت است
هست چو در باغ جان همچون شجر … باغبانش رب ناس ذو القدر
تا نه خناس کند در وی نفوذ … گفت حقت قل برب الناس عوذ
دیو از ملک دلت چون رخت بست … شاه هر آید به تخت دل نشست
پادشه در قریه چون داخل شود … عزت سالار ده باطل شود

آید شیطان تو

چونکه شیطان تو هم تا شد برون … عقل آید تربیت ساز درون
آینه گردید رب الناس را … حکمتش باطل کند وسواس را
چونکه شاه عشق آید جلوه گر … شد رئیس عقل از خود بیخبر
عزتش شد عین ذلت ای پسر … مرحبا زان ذل خاص معتبر
ذل او نبود چو ذل دیو و هم … زانکه عقل آید تمامی نور فهم
ذلت او بندگی افتادگی است … از فروتنش علم عقل سادگی است
عقل جمله عجز و تسلیم آمده … قابل ارشاد و تعلیم آمده
اسم خاص الملک از بعد رب … شد مضاف لفظ ناس ای با ادب
تا مفید نکته باشد دقیق … با دمان توفیق فهم از حق رفیق
نفح حق اول چو آید رو بدل … با جمال آید لطیف و معتدل
زانکه هر اول قدم کودک وش است … از جمال و لطف کودک هر خوش است
آن جمال حق مثال مادری … کودک هر را با حسان پروری
استعاذه سوی رب الناس بر … تا جمالش سوی تو آرد گذر
مادرانه گیردت اندر برش … بوی مادر آن دم جان پرورش
نفح ابلیست دم سیر و پیاز … نفحه بو مادران آن نفح راز
نفحه بو مادران از طیبات … بوی سیر است از خبیثات ای ثقات

گفت پیغمبر باصحاب حدیث
طیبم من دورم از مسجد شوید
نفرت آید طیبین را از خبیث
آنکه مفوت اهل فهم علم راز
اهل باطن راز مرموزات حق
کان نبی الله شنیدم معنوی
نفحهٔ ابلیس ولقانات او
کردم سیر و پیاز ظاهری
پس دم ابلیس و بوی آن نفاق
قصه کوته هی چو کودک وش بود
ما در لطف حق و نعمت جمال
طاقت قهر پدر ننمود ورا
چونکه بالغ گردد و گردد جری
او پدر خواهد که با قهر و جلال
آتش قهر پدر جوشش دهد
آن جلال پادشاه قاهرش

گر خورید از این خبیثین خبیث
لهو خندارید و لاهی چه شوید
طاهرم من دور باشیم از حدث
فهد از وی کره این سیر و پیاز
نکته ها آید بدل بس با نشق
کرد استشمام زآن قوم غوی
وآن دم ناپاک آن ناپاک خو
هست مکروه شم پیغمبری
هست ناخوش تر ورا زآن قوم عاق
کودکانه لطف او را خوش بود
پرورد او را که تا یابد کمال
از جلال حق خبر ننمود ورا
نیستش لایق جمال مادری
ساز دوشش مقهور جمال لابد جلال
تا شود پخته ز خامی وارهد
پخته گرداند حکیم و ماهرش

لاجرم آن اسم الرب حبیب
چیست آن اسم جمیل بس غیور
در دل او لحظه لحظه حال حال
اولا آن لطف تر و بخش کند
ثانیا آن قهر انضاجش شود
در شب معراج آن روح الامین
که اگر یک انمله برتر پرم
احمدا شش گفتار من پروانه ام
آتش قهرش چو شمع روشنم
من چو فرزند خلیلم ای همام
من چو فرزند خلیلم آن جلیل
چون شود مستقبل نارم جبین
صورتم فرزند پاک آن خلیل
زاده ابراهیم از من بلکه نوح
چونکه فرزندم خلیل معنوی
من چسان ترسم ز آتش ای امین

بس پرورد او را بامی بس جمیل
اسم خاص الملک ای با حضور
ساری از حق نفحهٔ قهر و جلال
وآن جمال پاک تفریحش کند
وآن جلال خاص معراجش کند
گفت با آن رحمة للعالمین
آتش قهر خدا سوزد پرم
چون تو فرزانه نیم دیوانه ام
خویشتن بر آتش قهرش زنم
آتش قهرم بود برد و سلام
هست در عین جلالم بس جمیل
حاجتم نبود بتو روح الامین
معنی من جد جد آن جلیل
بلکه بابای صفی پر فتوح
در دخول نار بد جلد و قوی
قوت من آتش بود ای تر زبان

آتش قهرش مرا رحمت بود
رحمة للعالمینم آن جلال
گر گذار آرم سوی نار جحیم
عدل بر من عین فضل و رحمت است
این سخن پایان ندارد مستمع
اولا هست استر دفع رجا
ثانیا آن نفع خوفش خوش بود
بایدش معبر ازین امید و بیم
عشق خواهد بنده کی کاری
بنده کامل که باشد از فنا
گشت معبود حقیقی عشق پاک
گشت معبود حقیقی ذات عشق
ذات عشق است آن اله الناس
زآن سبب گفت آن حکیم معنوی
پور بند وسوسه عشق است و بس
با اله الناس زین وسواسها

دایم از قهرش مرا لذت بود
در مذاق من بود عین جمال
نار سوزان می شود باغ النعیم
نار بر من عین نور و لذت است
شد پریشان بار سازش مجتمع
تا کسی زد لطف حق را منتجا
تا که پخته باشد از آن آتش بود
سوی عشق پاک آن قلب سلیم
بنده کی خواهد زهر اهل دلی
آنکه وارسته است از خوف و رجا
هر که بنده هست او وارسته پاک
بنده کامل کند اثبات عشق
که برد از هست بکلی وسواسها
بهر ما این رمز را در مثنوی
ور نه کی وسواس را بسته است کس
وز دم ناپاک این خناسها

نیست جز ذات توام دیگر معاذ
تا نه این وسواسها آرد نفوذ
چون پناهم میدهی تو زین پناه
این دم عشق است آن نفخ اله
چیست معنی اله الناس زود
در معنی اله الناس که گفت
مرا شیء آن پادشاه اولیا
آن شهنشاه اقالیم جلال
ما عبدتک رب خوفا من جحیم
بل وجدتک مستحق یا اله
پس اله الناس بود کور الخشوع
بلکه اندر حضرتش افکند کی
ذات او مستوجب طاعت بود
از پی نفخ الملک آمد روان
زآن سبب دفع دم وسواس را
چیست آن نفخ الاله مستغنی

جز جنابت نیستم دیگر ملاذ
هم تو فرمودی مرا که قل اعوذ
جانب دیگر روم چون یا اله
که ز هر وسواس هست باشد پناه
شرح کن صدرم لشد حرصم فزود
الذی اهل لان نعبد بگفت
مقتدای انبیا و اصفیا
گفت در مناجاتش با خالق قول
او رجا مانک جنات النعیم
للعبادات و تعفیر الجباه
بنده کی آرند نه ز امید و روع
زآن گنی که باشد اهل بنده کی
شان او مستاهل خدمت بود
در دولت نفخ الاله مستعان
تا شکفت اله الناس را
گر ز نفخ الملک آمد بدل

نفحهٔ عشق است آن نفح شریف | کآن ابو اللطف زهر نفح لطیف
با دم عشقت چو پاک گردید مع | پاک شد ذات خالص زهر خوف و طمع
بندگیش خالص آمد از غرض | محض جو آمد مبرا از عوض
جوهری آمد منزه از عرض | صحتی آمد مقدس از مرض
بندهٔ عشق است نه امید و بیم | پاک رسته و هو ذو القلب السلیم
چون دم حقت مسخر کرد پاک | رفت بیرون زآن دم دلبو مرتضی
خوش نفخت فیه من روحی شدی | مطرح انفاس تسبوحی شدی
پس تو روح الله وقتی جان من | مینفزاید از دمت ایمان من
چون تو طاهر آمدی از هر قصور | دیگران را شد دم پاکت طهور
طاهری تو خود بذات خویشتن | دیگران را هم مطهر از فتن
اولا کامل شدی بی نقص و عیب | پس مکمل آمدی بی شک و ریب
ذات تو کامل شده از منقصه | نفس تو رسته ز جوع مخمصه
پس مکمل آمده هر نقص را | خویش متمم آمده هر شخص را
تام بودی آمدی فوق التمام | مستفیضی بودی از فیض الکرام
بعد از آن فیاض مطلق آمدی | بلکه فیض رحمت حق آمدی
فیض محض و نور بخش این زمان | مستفیض و مستنیرت دیگران

بنز محتاج و مشتاق آمدی

بنز محتاج و مشتاق آمدی | بعد مخلوقیت خلاق آمدی
گوش شیطانی چو بستی زابتدا | شد دم تو چون دم پاک خدا
آن اثر کاندر دلت از نفخ حق | زاد زاید از دمت ای با نسق
شد دمت مانند نفخ بهر خلق | هادی الخلق الی خیر السبید
بستن این گوش شیطانی ز دل | نیست الا از دم پیر مدل
چون دم پیرت بدل انداخت نور | رخت بر بست از دلت دیو غرور
دست شیطان را که بندد غیر پیر | گرگ را که بر درد الا که شیر
زانکه پیران را دم از شیر خداست | نفس شیطان را در آنجا ره کجاست
این نفس کامد بدل از نزد پیر | آمد از شیر خدا شاه دلیر
آن نفس کامد بدل از جبرئیل | آن هم از شیر خدا شاه جلیل
زانکه بی اذن علی گر یک ملک | دم زند اندر زمان افتد بتک
یک ملک بی اذن او گر دم زند | قهر حق بال و پرش را برکند
خواه جبرئیل و میکائیل باشد | خواه اسرافیل و عزرائیل باشد
تو علی را کی شناسی ای دنی | کی و نی آگه شد از سر علی
آنکه نورش از علی افتد بدل | وا رهد از ظلمت دیو مضل
آنکه فیضش از علی ریزد بجان | رونقش آید بجان ناتوان

آنکه مشتاق علی گردد بذات | مطلق آید بجهد از قید صفات
بر جنود نفس دین یابد ظفر | از علی گردد مظفر ذو القدر
صدق پیش آرد شود صدیق پاک | وا رهد از موت و بطلان هلاک
فانی از خود گردد و باقی بحق | جمله خلقانش عبید مسترق
عصمتی آید ز حق دامن کشان | پاکشان گردد ز هر نام و نشان
جامی از دست قنبر در کشد | رخت سوی ساقی کوثر کشد
چون بسوی ساقی کوثر برد رخت | خود قنبر گشت و بخشد تاج و تخت
کو ستاند تاج و تخت و که دهد | هر که عبد وی شود از خود رهد
این بود حال کسی کاو قاق قدم | ره نیابد در دلش زابلیس دم
شرح حال آن دگر را گوش کن | خویشتن را پای تا سر هوش کن

در شرح حال قسم دوم و تفسیر سوره قل اعوذ برب الفلق در ضمن این شرح که آنکس که سد گوش علی ربانی و فتح گوش شیطانی کرده نفخه الشیطان قلب او را مسخر نمود بمعنی لا محاله از باطن بظاهر و از قلب بقالب او متعدی می‌گردد و همان تاثیر که دم شیطان در قلب او می‌کرد دم او در قلب دیگران می‌کند و باعث ضلالت دیگران و ظلمت قلوب ایشان می‌گردد کما قال جل جلاله و جعلناهم ائمة یدعون الی النار و یوم القیمة لا ینصرون

آنکه بندد گوش رحمن را ز دل | بر کشد بر گوش شیطان مضل

نفخهٔ شیطانش

نفخهٔ شیطانش بدل چون ره کند | بیخبر او را ز ذات الله کند
بیخبر گرداندش از ذات پاک | وز همه نورانیان تابناک
بیخبر گرداندش از ذات حق | وز همه روحانیان خوش سبق
بیخبر گرداندش از ذات رب | وز همه قدوسیان با ادب
بیخبر گردد از آن اعلی جناب | وز همه سبوحیان مستطاب
بیخبر گردد از آن اقدس وجود | وز همه جبروتیان ارباب جود
بیخبر گردد از آن ابهی جمال | وز همه ملکوتیان با کمال
وسوسه لذت ده گوشش شود | وحی ربانی فراموشش شود
وجه غیبش رخت بندد از بصر | نقش پیش خشنش آید در نظر
بوی گلزار حقایق نشنود | بوی جیفه در دماغش خوش شود
عذب حق با ذوق او ناسازگار | ملح باطل در مذاقش خوشگوار
از حلاوتهاش کش حیف کند | لذت بر دو لقیمش ناپسند
جستهایش جمله مبتذل آمده | بر خبیثاتش همه رغبت شده
از خبیث لذت برد همچون غراب | طعم بر گیرنش طیب چون قند ناب
جیفه اش همچون نز عفر در مذاق | جاذب جیفه دلش چون کلب عاق
جیفه وادید چیست دنیای دنی | ظلمت محض و حجاب روشنی

آن رسول حق شه مالک رقاب   عالم علم حق و فصل الخطاب
جیفه کرده نام این دنیای دون   جاهلش را خوانده جاهل آن ذو فنون
چونکه گوشش جز شیطان را ببست   آمد ابلیس و بر تخت دل نشست
لذت روحانیش از دل برفت   نقص آمد لذت کامل برفت
علم روحانیش از دل بست رخت   شهوت جسمانیش گردید سخت
لذت جسمش همه مطلوب شد   شهوت جسمش همه مرغوب شد
لذت از علم و معارف کی برد   جانش در باغ حقایق کی چرد
غیر دنیا می نداند عالمی   غیر شیطان می نبیند محرمی
عالم روحی که بودیش وطن   شد فرامشش از مضلات الفتن
منزل نوری که بودیش قرار   در دلش بس بی‌جو و بی‌قرار
مقعد صدقی که بودیش مقر   ظلمتش زان نور کرده بی‌خبر
موطن حقی که بودیش مقام   در نظر باطل نموده بی‌نظام
پرده‌ها در باطنش از نفس فزود   منکر آن عالم آمد در جحود
حب دنیا آنچنانش کرده گرم   کز خدا و ز اولیایش نیست شرم
نیست محبوبش بجز دنیای دون   بی‌خبر گشته ز نعم الماهدون
نیست معشوقش بجز فرج و گلو   غافل از طبتم فادخلوا

حب دنیا در دلش

حب دنیا در دلش کرده رسوخ   لاابالی از خدا زان چشم شوخ
لاابالی بر دو گونه است ای پسر   گوش را بگشا ز من بشنو خبر
آن یکی شد لاابالی از جهان   غیر حقش از نظر گشته نهان
پس مبالاتش همه با حق بود   هست ز غیر حق و را مطلق بود
وان دگر شد لاابالی از خدا   از خدا و اولیا گشته جدا
پس مبالاتش همه با غیر حق   در شقاوت برده از شیطان سبق
این صفت از حب دنیا زاد و بس   حب حیدر زین صفت فریادرس
حب دنیا را ازین رو مصطفی   گفت راس جمله عصیان و خطا

قل اعوذ برب الفلق   من شر ما خلق

حق تعالی را دو عالم در وجود   عالم غیبش یکی دیگر شهود
عالم غیب است آن روحانیان   وان شهادت جسم این جسمانیان
عالم غیب است آن نورانیان   وان شهادت جسم این ظلمانیان
عالم غیب است ملکوت عظیم   وان شهادت جسم این ملک سقیم
عالم غیب است عقبای صحیح   وان شهادت جسم دنیای قبیح
نام غیبی عالم امر آمده   زانکه آن از محض کن واقع شده
می نخواهد از هیولی مدتی   نطلبد نه ماده نه مدتی

عالم خلق است نام این شهود   زانکه جسمانیست این سافل وجود
معنی خلق است تقدیر ای سند   جسم را اندازه و قدری بود
قدر چون نبود چه تقدیری بود   با کمی تطویل و تقصیری بود
عالم خلق است چون دنیای دون   لاجرم خلاق عالم در درون
گفت ما را گر شرور ما خلق   نیست ملجا تا ان بجز رب الفلق
ما خلق نبود بجز دنیای دون   کز درونش آمده هر شر برون

و من شر غاسق اذا وقب

شد دم شیطان چو شب را جایگاه   نور را نبود در آن شب هیچ راه
زانکه ظلمانی و جسمانی بود   بار او از نور حق عاری بود
پرتو شمس حقیقت را کجا   راه باشد اندر آن شب از خدا
شمس حق را چون در آن شب راه نیست   از حقایق جان او آگاه نیست
نیست واضح لاجرم وجه النهار   سهمه اللیل است و علیه استتار
اندرون شب شب ظلمانی است   نه نهار و اضحی نورانی است
آن شب خالی ز نور شمس حق   معنی اللیل و غسق را ما صدق
زان سبب گفتا اذا الغاسق وقب   استعاذه کن ز شر وی به رب

و من شر النفاثات فی العقد

ساحرانه میدهد چون در دلت   صورت حق می نماید باطلت
زینت حق میدهد باطل تو را   جمله آن می کند مشکل تو را
عقده‌ها می افکند اندر دلت   تا که سهله سمحه سازد مشکلت
سهله سمحه چه باشد دین حق   ملت حق راه حق آیین حق
بر نفوس پاک شد سهل و یسیر   گشته بر ناپاک دشوار و عسیر
عسر او چه بود عقده شیطان بود   ورنه حق اول بسی آسان بود
فطرة الله از کجا مشکل بود   امر فطری سهل بر هر دل بود
مذهب توحید فطری دل است   امر فطری کی دلی را مشکل است
با وجود این سهولت در دلت   می نماید سخت صعب و مشکلت
چون قدم در راه حق خواهی گذاشت   بر دلت شیطان بسی لشکر گماشت
قوم نفاثات و خیل ساحرات   جمله اندر سحر حیلت ماهرات
عقده‌ها می افکند اندر دلت   سهل فطری می نماید مشکلت
هیبتی در دل تو را می افکنند   که مرو این ره که غیلی پس کنند
هست این ره بس دقیق و پرخطر   اولا باید گذشت اینجا ز سر
ترک مال و جان بباید راه را   رستن از خود هر دل آگاه را
خویش را باید گسیختن با خلق   باریکی برستی خود تا خلق

سر درینجا می‌برزد یک کدو
جان درینجا می‌سزد یک تگ و

بس کس اندر ره گردیده هلاک
هیچکس را از هلاک کس نه باک

گم کسی وارسته از خوف و خطر
هیچکس این ره نرفته بی ضرر

صاحب ره لاابالی و غیور
پیل را پروا کجا باشد ز مور

رهروان مانند موران ناتوان
رهبران مانند پیلان باتوان

زین قبیلت اگفنه در باب عقد
در عقد از نجهر دائم میدمد

بو که جانت را کند از حق نفور
از فریب و مکر و تسویل و غرور

زان سبب از شر نفاثات العقد
استعاذه بنده سوی حق برد

ومن شر حاسد اذا حسد

چونکه شیطان بود در اول حسود
کرد ابا بابات را اندر سجود

که چرا آدم صفی گشت و ملک
گشت مسجود همه روح و ملک

او مطاع و قدسیان جمله مطیع
او شریف و انسیان جمله وضیع

امر او جمله ملایک موتمر
زان چرا او جمله خلایق منتجر

او خلیفه گشته حق را در کمال
جامع طور جلال و هم جمال

مظهر اسمای حسنا جملگی
مجمع امثال علیا جملگی

من چرا محروم زین جمله صفات
من چرا مامور و او آمر بذات

او چرا مسجود و من ساجد ورا
او چرا معبود و من عابد ورا

لاجرم فضلش ورا انکار کرد
از سجود آدم استکبار کرد

همچنین اندر قرون و در دهور
که فرستد حق ولی با حضور

که خلیفه باشد و باشد امین
سجده آرندش همه اهل زمین

کرد دشمن تازه حسد قدیم
صد خلق عن صراط المستقیم

راه زن گردد که با حق نگروند
قلب حق مرد حق را نشنوند

رهزنی نفرستد او از جنس انس
که بود با جان شیطان جنس جنس

زانکه جنسیت بغایت جاذب است
هر کسی مر جنس خود را طالب است

آن شیاطینی که انسان صورت اند
جنس با محروم شقی و شبابت اند

راهزن‌تر جمله از شیطان جن
میشان در قلب خلقان مستکن

در عیان انسان نهانی جمله دیو
صورة ناصح بمعنی مکر و ریو

ظاهر انسان و در باطن بلیس
نقش انسان بس نفیس و جان خسیس

جان شیطانند در نامردمی
کرده اندر بر لباس آدمی

آن ولی الحق بود مو خدا
این ولی نفس شیطان دغا

آن رسول الحق بود مو خدا
این رسول نفس شیطان دغا

نایب حق است آن کامل نفس
نایب شیطان بود این هیچکس

آن بود ناصح ز حق دست امین
این بود حاسد نامی گروه کین

زانکه شیطان حسود کینه ور
آمده در خرقه این مستتر

همچنانکه ذات خلاق البشر
گشته در آیینه آن جلوه‌گر

عین شیطان است این الحسد
پر ز کبر و عجب و شیخ است و حسد

ذات رحمن است آن صاحب کمال
در کمال و در جلال و در جمال

چونکه در هر دو در این شیطان انس
شد مصنف رهزنان ابنا جنس

بنده را فرمود آن رب احد
استعذ من حاسد باذی الحسد

استعاذه سوی حق دانی چه چیست
مستعاذ ما تو میدانی که کیست

مستعاذ ما است آن مرد اله
استعاذه سوی وی بردن پناه

مستعاذ ما ولی ذو المنن
استعاذه سوی وی کردن سکن

مستعاذ ما نبی مصطفی
استعاذه کردن او را ملتجا

مستعاذ ما علی وجه الله است
استعاذه چه ولای آن شه است

مستعاذ ما است آن زهرای پاک
استعاذه عصمتش را امتساک

مستعاذ ما است ریحانه حسن
استعاذه جان نثارش با محن

مستعاذ ما شهید کربلا
استعاذه در رهش کشتن فدا

مستعاذ ما است زین العابدین
استعاذه حب آن شاه مکین

مستعاذ آن باقر علام الغیب
استعاذه رستن از هر شک و ریب

مستعاذ آن جعفر صادق نفس
استعاذه پاک گشتن از دنس

مستعاذ آن موسی کاظم لقب
استعاذه در حضور وی طلب

مستعاذ ما رضا شاه عظیم
استعاذه عشق او با امید و بیم

مستعاذ ما تقی شاه جواد
استعاذه مان تولا و وداد

مستعاذ ما نقی با صفا
استعاذه رستن از خوف و رجا

مستعاذ ما زکی عسکری
استعاذه نفی جسم عنصری

مستعاذ آن حجة الله امام
استعاذه حبل وی را اعتصام

مستعاذ ما تمام انبیا
استعاذه چه بایشان اقتدا

مستعاذ ما جمیع اولیا
استعاذه چه بایشان اهتدا

مستعاذ ما همه پیران راه
استعاذه سوی‌شان بردن پناه

عروة الوثقای حق پیر طریق
هم شفیع ما و هم بر ما شفیق

بدانکه انسان کامل چون مظهر جامع اسمای حسنای الهی است استعاذه بوی استعاذه بحق است قال الله تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله وقال سبحانه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و امام همام مولینا الصادق علیه السلام فرموده العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة اثر ربوبیة شیخ عارف موحد شیخ محی الدین اعرابی قدس سره قطب عالم را در هر زمان

مسمی بعبد الاله فرموده و دو و لی که در تحت قطب و فوق اولیای دیگر اند و در یمین و شمال قطب اند در عالم ملکوت دو یم ناظر در عالم ملک است و با مامان مسمی میشوند اول را عبد الرب و ثانی را عبد الملک نام کرده و این اصطلاح ماخوذ است از سوره قل اعوذ برب الناس و امام باصطلاح شیخ غیر امامی است که در احادیث اهل بیت طیبین طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین متداول است چرا که امامت باصطلاح اهل بیت علیهم السلام مرادف قطبیت عظمی است مجملا مرتبه ایست که فوق آن مرتبه متصور نیست و حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از تشرف بشرف عبودیت و نبوت و رسالت و خلت باین مقام عظیم مشرف گردید چنانچه از اهل بیت علیهم السلام در تفسیر آیه شریفه انی جاعلک للناس اماما وارد گردیده

مرد حق آینه رب الفلق / مستعاذ مار شر ما خلق
مرد حق مرآت رب الناس را / دفع او باطل کن وسواس را
پادشه ذات الهی را خلف / خلق اسم الملک سلطان جلی
قطب اعظم اسم جمله خلقان را پناه / نام خاص وی بود عبد الاله
در یمین و در شمالش دو ولی / نام ایشان شد امامان از علی
آنکه باشد قطب را اندر یمین / نام وی عبد الرب از حق مبین
وانکه باشد قطب را اندر شمال / نام وی عبد الملک از حق تعال
شیخ محیی الدین اعرابی لقب / این چنین کرد اصطلاحی با ادب

در فتوحات بسیط

در فتوحات بسیط و در فصوص / هست او را اندرین معنی نصوص
قطب چون عبد الاله است ای پسر / زان وی است اوصاف الهی جلوه گر
آن امامی که بود اندر یمین / زان وی است اوصاف ربوبیت مبین
وان امامی که بود اندر یسار / مالک الملک است از وی آشکار
جعفر صادق امام ابحر بر / این چنین فرموده با اصحاب سر
کز عبودیت یکی جوهر بود / کنه وی چه آن ربوبیت بود
استعاذه سوی آن عبد الاله / نحو بسوی آن اله است ای پناه
سوی عبد الرب اعوذی با ادب / خود اعوذ هست سوی ذات رب
هم اعوذت سوی آن عبد الملک / در اعوذ با الملک شد منسلک
زانکه عبد حق بود مرآت حق / مصحف مثبت در او آیات حق
حجة الله است و قطب روزگار / یا رسولی یا امامی یادگار
این امامی که بگفتم ای همام / هست حاکم بر وجود آن امام
مصطلح شد آن ز عارف محیی دین / مصطلح این ز اهل بیت طیبین
این امامت هست آن عهد جلیل / که مقرر شد ز حق بهر خلیل
وحی شد از حق بسوی آن همام / انی جاعلک للناس الامام
از سرور این عطیت آن تقی / گفت یا رب و من ذریتی

در جوابش آمد از حق مبین / آن عهدی لا ینال الظالمین
بعضی از ذریت تو ظالم اند / مشرک اند و در ضلالت دایم اند
عهد من هرگز بظالم کی رسد / باز بعد ال خلق فرخ پی رسد
دعوتت را کردم اینک مستجاب / ماند در اعقاب این عهد صواب
مر محمد را ز نسلت ای همام / میکنم بر جمله خلقان امام
چند را از ذریتت بر کل خلق / بعد وی گردد امام ای پاک دلی
یازده فرزند وی جمله امام / گشته بر خلقان الی یوم القیام
بر تو و ذریت تو مستمر / این امامت تا قیامت مستقر
لیک بسیاری ز ذریات تو / ظالم و مشرک شوند و زشت خو
سوی خود خلق را دعوت کنند / خلق با ایشان بسی بیعت کنند
این امامت را بناحق غصب کن / خویشتن را خود بناحق لقب کن
ظالمند ایشان ز عهد من بری / در خلاف عهد من گشته جری
هر که از وی یک گنه سر بر زند / نیست لایق عهد ما را ای سند
عهد من مخصوص معصومی پاک / پاک از عصیان ظلم و اشتراک
این امامت رتبه بس عالی است / رتبه معصوم از خود خالی است
آنکه در وی غیر حق را راه هست / باطن او غیر ذات الله نیست

اولست عین الله

اولست عین الله و هم قلب الله است / اولست سر الله و هم جنب الله است
وجه او وجه الله اعظم بود / سر او سر الله اقدم بود
در حدیث صادق از آل رسول / عترت و ذریت پاک بتول
این چنین آمد که ابراهیم را / آن شه سرتا پا تسلیم را
اولا حق عبد خالص خویش گفت / زان عبودیت دلش چون گل شکفت
ثانیا گفتش نبی خویشتن / ثالثا خواندش رسول موتمن
رابعا او را خلیل خویش خواند / پس امامش کرد و بر کرسی نشاند
لاجرم باشد امامت ای همام / اشرف و اعلی ز هر عالی مقام
آن نبوت و آن رسالت برتر است / هم ز خلت این جلالت برتر است
چون ترقی خواست کردن آن خلیل / کرد او را حق امامی بس جلیل
در همه ادوار می باشد امام / گاه حاضر گاه غایب ای همام
حاضر مشهور که باشد امام / غایب مستور که باشد امام
حاضر ار باشد گهی باشد قوی / گاه مقهور مضلات غوی
ز زور دشمنش گهی باشد بکف / گرد وی جمع آمده از هر طرف
دشمنش مقهور و مغلوب و اسیر / همچو روبه از نهیب نره شیر
که بود خانه نشین و منزوی / غاصب حقش بظاهر بس قوی

حق او مغصوب و او مظلوم هست
ظلمها جاری بر آن معصوم هست

دوستانش جمله مغلوب و ذلیل
شسته بی‌جای که جریح و که قتیل

در میان ائمه حجة الله در بعضی ادوار مقهور اعدا است ظاهرا و این اغلب است و در بعضی دیگر ادوار قاهر و غالب است ظاهرا اگرچه فی الحقیقه بحکم و ان جندنا لهم الغالبون همیشه غالب است و در هر یک ازین دو قسم حق تعالی را حکمتی است قسم اول مستلزم دو فایده است که مقصود بالذات است و یک فایده که مقصود بالعرض است فایده اولی از دو فایده ذاتیه ظهور مومن ممتحن است در زمان وی و فایده دوم ارتفاع نفاق از میان اصحاب وی چراکه خلق را چون از او امید و بیم دنیوی است پس هرکس با او میگرود در ظاهر و باطن میگرود و منشاء نفاق از خوف و طمع است در اینجا مرتفع است و فایده عرضیه ثالثه ظهور کفار است چراکه با مقهوریت ظاهر امام لامحه منکر ظاهری کافر است غالب میشود و قسم ثانی نیز مانند اول متضمن دو فایده ذاتیه و یک فایده عرضیه است فایده اولی از دو فایده ذاتیه اتمام حجة است بر عموم ناس و فایده دوم اضمحلال و بطلان کفر و مقهوریت کفار است و فایده ثالثه عرضیه ظهور نفاق است در آن دور چراکه از او خلق را هم خوف است و هم طمع لاجرم اگر خلق بزبان بگروند و بقلب منکر باشند

حجة الله اغلب ادوار من
آمده مقهور قوم پر فتن

کمتری زاد و در ظاهر گشته‌اند
بر عدو و خویش قاهر گشته‌اند

در حقیقت غالب و ذو السلطنة
عاجز اندر ظاهر و خوار المسکنة

از جهة فائده

در حقیقت قاهر اند و مستقل
لیک در ظاهر ضعیف و مضمحل

در حقیقت مالک الملک بحق
لیک در ظاهر غنیمه مسترق

در ظهورش ضعف و قوت در بطون
در بروزش عجز و قوت در کمون

گاه اندر باطن و ظاهر قوی
زیر دستش خلق گمراه و غوی

همچو ذو القرنین سلیمان غیور
سخره او جن و انس و طیر و مور

همچو اظهر کز شکوه ذو الفقار
زیر دستش آمده قوم شرار

همچو قائم کز خفا آید برون
غالب آید بر ظهور و بر بطون

عجل اللهم یا رب الفرج
وارفع اللهم یا رب الحرج

مجملا که حق بظاهر قاهر است
گاه مقهور است و باطل ظاهر است

حق تعالی راست اندر هر یکی
حکمتی خالی ز هر ریب و شکی

ضعف و مقهوریتش را حکمتی است
قهر و مشهوریتش را حکمتی است

ضعف و مقهوریتش را حکمت این
که بود از حق شدید امتحان

چون مضلات الفتن پیدا شوند
مومنان ممتحن پیدا شوند

بگرود با وی همه اهل وفاق
نگرود با وی کس از راه نفاق

زو نباشد از ره دنیا بیم
دشمنش هم از دوست بیمی عظیم

نه بدنیاش تو را باشد طمع
کز طمع گردد بطاعت جانت مع

دشمن وی در طمع اندر ز دست
بو که با خود او موافق ساز دست

هرکه با این حال با مرد خدا
بگرود خالص ز خوف و از رجا

مومنی باشد صفی و ممتحن
رسته جانش از مضلات الفتن

شیعه وی محض ایمان و وفاق
خالص آمد از فن و مکر و نفاق

چیست معنی نفاق ای با حضور
کفر اندر باطن ایمان در ظهور

منشاءش یا بیم از حق قوی است
یا طمع اندر متاع دنیوی است

حجة الله چون ضعیف است و حقیر
کو طمع کو خوف اینجا ای امیر

چون نه امید است اینجا و نه بیم
پس نفاق اینجا نباشد ای حکیم

جمله اعدایش عدو ظاهری
اولیایش از نفاق و فن بری

دوستش از دشمنش بشناخته
از منافق شد زمین پرداخته

این منافق خود ز کافر بدتر است
فتنه اهل جهان این ابتر است

لاجرم مقهوری و ضعف امام
مندرج در وی دو حکمت با کرام

حکمت اول ظهور مومنین
مومنان ممتحن اندر زمین

حکمت دوم خفای آن نفاق
آن مخالف باطن و ظاهر نفاق

لیک کفارند در آن دور پس
مومنان برده از ایشان جور بس

حجة الله هم مگر حکمت کشند
شیعیان خویش را زحمت کشند

امر فرماید بایمان

امر فرماید بایمان جنان
حکم فرماید بکفران لسان

خود بتقیه دین و ایمان شان شود
دافع آن جور و عدوان شان شود

حجة الله چون گذارد مسکنت
آیدش وقت ظهور سلطنت

بعضی از خلقش ز رغبت بگروند
بعض دیگر هم ز رهبت بگروند

آن یکی از میته زر و سیم او
وآن دگر از ترس خوف و بیم او

کم کسی خالی ز خوف و از طمع
آورد ایمان و گردد یار و مع

دین حق شایع شود در دور او
منتشر گردد طریق و طور او

کافران مغلوب گردند و اسیر
مومنان را عون حق نعم النصیر

مرد حق را شد چو ظاهر دو خروج
در ظهورا و دو حکمت هست درج

آن یکی اتمام حجة بر عموم
شهرت ایمان و اسلام و علوم

زانکه گر حاضر بود ذکر امام
منقطع از وی نگردد خاص و عام

وآن دگر ابطال کفر ظاهری
نفی آثار و رسوم کافری

لیک بسیاری منافق در جهان
هست اندر دور آن صاحب قران

زانکه بر ظاهر بماند حکم شرع
در مسائل خواه اصل و خواه فرع

چونکه حکمت میکند این اقتضا
وین شده جاری ز احکام قضا

که بود گاهی خلاف وگه وفاق
هم بود ایمان و هم کفر و نفاق

لاجرم گاهی چنین گاهی چنان — میکند ظاهر بمقتضای زمان
مهدی غایب چو می آرد ظهور — چون بباطن می کند جاری امور
لاجرم نه کفر ماند نه نفاق — خلق جمله عین ایمان و وفاق
پیشتر از دور آن صاحبقران — یا ظهور کفر باشد در جهان
یا نفاق پر شقاق پر فتن — امتحان کان مراد آن ممتحن
بهر مؤمن راز کافر امتحان — زانکه کافر ظاهرست و پس عیان
میگریزد یا بپرسش آن عدو — یا تقیه می کند بروی نکو
وان منافق دشمنی در جلد اوست — تو چه میدانی درو یا تو عدوست
در بدایت هم بظاهر چون بشرع — او تمسک میکند در اصل و فرع
پس ضررها میرسند از او بتو — که مفر نیست از مکر او بتو
امتحانی بس عظیم است این نفاق — مؤمنان را او بهمه اهل نفاق

در بیان آنکه ختمیت را بحکم جامعیت کامله سه منصب بود منصب اول نبوت عظمی که در حین ظهور استقرار داشت و از آن جناب بغیری تعدی نکرد بموجب کریمهٔ عظیمه ولکن رسول الله و خاتم النبیین و نیز آیهٔ شریفه الا انه لا نبی بعدی بعد از آن حضرت احدی را نبی نگفته اند منصب دوم امامت کبری در بطون نبوت مستقر بود و این منصب بمقتضای لا ینال عهدی الظالمین از دوازده معصوم تعدی نکرد و اسم امام بر غیر ایشان اطلاق نشد و منصب سیم ولایت علیا که در بطون

امامت مستور

امامت مستور است و این منصب از دوازده معصوم بشیعیان خاص علی مرتضی متعدی گشت چنانچه در زیارت شهدای کربلا خطاب السلام علیکم یا اولیاء الله واحبائه واقع است و امت منقادهٔ آنحضرت باعتبار مناصب ثلاثه منقسم بر سه قسم شد زیرا آنکه نبوت فقط را منقاد شد اسلام برو صادق آمد و او را مسلم گفتند و آنکه امامت و نبوت را منقاد شد او را مؤمن گفتند و آنکه نبوت و امامت و ولایت هر سه را منقاد شد اسم احسان برو صادق آمد و او را محسن خوانند کما قال سبحانه ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا الآیه و فی الحدیث النبوی الذی خوطب فیه ابوذر رضی الله الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و در این ازمنه بر قسم ثالث اسم عارف اطلاق میکنند و محسن را عارف میگویند مجملا عارف کسی است که بوجود اولیا در هر زمان از شیعیان علی علیه السلام قایل است و ایشان را صدقا و عدلا واجب الاطاعه میداند و تمسک بمتابعت اهل ظاهر را در نجات کافی نمیداند

احمد مرسل شه صاحب کمال — بس مناصب دارد از خلاق تعال
زان همه سه منصب آن با ادب — از تمام رتبه با اعلی الرتب
منصب اول نبوت آمده — که خصوص آن بافتوت آمده
هو نبی فی الوری لا مطلق — بهر تبیین مرسل من ذی البقا
هو رسول لا علی الاطلاق بل — من اولی العزم اولی المجد الکمل

هو رسول من اولی العزم العظام — لا علی الاطلاق بل ختم الکرام
آن نبوت را زکل انبیا — گشته وارث آن نبی مصطفا
آن رسالت را زکل مرسلین — ارث بگرفته رسول العالمین
از اولو العزم او چو ذو الحزم آمده — در خصوص خویش فاتح العزم آمده
خاتمیت را نه وارث او و بس — آن خصیصه از خدا او را و بس
منصب ثانی احمد زان رتب — آن امامت باشد ای کامل ادب
این امامت از خلیل کردگار — آمده میراث آن صاحب وقار
گفت ابراهیم را حق کای همام — انی جاعلک للناس اماما
از سرور دل بگفت ای فخر — در جواب حق و من ذریتی
حق بگفت در جواب آن امین — آن عهدی لا ینال الظالمین
مستجابست این دعا لا مطلق — ذاک مشروط کان عهدا موثق
شرط آن لا ینال الظالمین — بل ینال العادلین القاسمین
عادلین آن احمد و آل وی اند — که تو در ذریت فرخ پی اند
این امامت را در ایشان ای همام — مستقر کردم الی یوم القیام
منصب ثالث ولایت آمده — که همه ارشاد و هدایت آمده
این ولایت را ز خلاق مجید — ارث برده احمد فرد وحید

که زفیض او در نوال

گر زمن باور نداری این سخن — انما برخوان ز قول ذو المنن
تا ترا روشن شود از قول حق — زان کلام با نظام با نسق
کاین ولایت اولا وصف خداست — بعد از آن لغت نبی مصطفاست
آمد از اسمای حق اسم ولی است — اسم دیگر اسم مخزون علی است
آنکه گردد مظهر اسم ولی — است بیشک مظهر اسم علی
لاجرم در سر جملهٔ انبیا — هست مخزون سر شاه اولیا
سر شاه اولیا ذات حق است — ز علو حق علوش مشتق است
سر جملهٔ انبیا حیدر بود — سر سر شان واحد اکبر بود
زان سبب شیر خدا شاه عظیم — بر ملا گفتا انا سر الکلیم
اسم الله مجلی انسانی تمام — جنب او اسم الولی دان ای همام
صدر او اسم الحمید احمد است — صدره قلب لطیف سرمد است
قلب او اسم العلی اکبر است — زانکه ذات محض را او مظهر است
کو علی مطلق بجز ذات حق — آن مراتب جملگی مرآت حق
زان سبب فرمود شاه اولیا — آن امام مقتدای اصفیا
که منم جنب الله ربانی نبی — هم منم قلب الله سبحانی نبی
جنب ربانی ولی اکرمم — قلب سبحانی علی اعظمم

ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله وان کنت لمن الساخرین

در ولایت آنکه تعریفی کند / خلق را تلبیس و تخلیطی کند
جلوه گر گردد چو شاه لافتی / در قیامت او زند با حسرتی
گوید او با حسرة القلب علی / ما انا فرطت فی جنب العلی
انی کنت من الحق ساخرا / کنت فی المستهزئین داخرا
منصب اول از این سه را تمام / ختم شد بر احمد علیا مقام
بعد از او کس را نبی ناگفته کس / ما نبی بعدی از صاحب نفس
منصب اول تعدی سوی غیر / خود نکرد از نزد آن فیاض خیر
منصب ثانی تعدی کرد لیک / شد ده و دو تن در آن منصب شریک
از ده و دو تن امام مهتدی / آن امامت خود بماند معتدی
جز علی و یازده فرزند وی / کس امام حق مخوان ای نیک پی
لاجرم از مرتضی شیر خدا / یازده فرزند آن کامل بها
سوی غیر حکم او ساری نگشت / بود گر کس وصف او جاری نگشت
آن ولایت چونکه بود منبسط / نور منبسط علی الخلق لبسط
آن امامت در میان این و آن / برزخ البحرین کی لا یبغیان
منصب ثالث ز ختم انبیا / صادق آمد بر ائمه اتقیا
بعد از آن بر شیعه خاص علی / صادق آمد پس ثنا اسم ولی
آن بشان این

آن شهید آن زمین ماریه / صاحبان رتبه های عالیه
در زیارت صادق عالیجناب / گردشان خوش اولیا آنگه خطاب
حضرت اعظم شه کامل حضور / آن نبوت مستقرش در ظهور
شد امامت در بطون وی مکین / آن بطون چون پرده این پرده نشین
آن ولایت آمده بطن البطون / در خفا محض و در علن کمون
آن ولایت آمده بحر الاحد / عین اطلاق است بی قید و عدد
وان نبوت نقش بحر الواحد است / کاندر او قید و تعین بیحد است
وان امامت نعت بحر احمدی / اجتماع با حدی و بی حدی
گر ولایت رخ نماید بیحد است / ور نبوت با حد است و با عدد است
گر ولایت رخ نماید مطلق است / مصدر است و قید ما از او مشتق است
در نبوت جمله تقیید آمده / بر لبش تحدید و تعدید آمده
زین سه منصب امت است آگاه را / آن غبی جان و دل آگاه را
صادق آمد از جناب حق سه اسم / امت و آن منقسم شد بر سه قسم
بر نبوت رو ز امت انقیاد / آنکه گردد گرد از جان اعتقاد
صادق آمد بر دو اسلام ای امین / مسلمش خوانند مردان یقین
بر امامت راه را آنکه معتقد / گشت شیعه نعتش ای مستعد

وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض علی ملة ابراهیم حنیفا ودین محمد ومنهاج علی صلوات الله علیهما

صادق آمد بر دو ایمان از خدا / مومنش خوانند مردان هدا
بر ولایت راه را آنکه انقیاد / کرد و زد گامی در آن راه رشاد
صادق آمد بر دو احسان ای رفیق / محسنش خوانند اصحاب طریق
از پی ثم اتقوا و آمنوا / گوش کن ثم اتقوا و احسنوا
یا اباذر اعبد الرب الاله / محسنا حتی کانک تراه
این زمان بر محسن صادق نفس / اسم عارف میکنند اطلاق بس
در سه موقف امتش واقف شدند / مسلم و مومن دگر عارف شدند
ملت دین و دگر منهاج راز / در دعای افتتاح هر نماز
از کلام اهل عصمت زین سه وصف / آمده تعبیر نزد اهل کشف
دعوت اسلام ز ابراهیم خواست / شد ز عزم احمدی آن کار راست
مصطفی اسلام را تکمیل کرد / وان خلیل الله را تجلیل کرد
دعوت ایمان ز احمد شد عیان / کرد امامت را عیان بر مردمان
سوی حیدر آن بشیر و آن نذیر / کرد دعوت خلق را یوم الغدیر
از علی و اهل بیت طاهرین / خلق را کامل شد ایمان ای امین
دعوت عرفان عیان شد از ازل / برنخستند ایشان در آن قیدی زیست
لیک پیران طریقت اولیا / شیعیان خاص شاه لافتی
امت بکند

همت تکمیل آن اندوختند / وان چنان مصباح را افروختند
جمله سلاک منهاج علی / کام زن اندر طریق آن ولی
هر زمان بسیار کس از اولیا / گشته پیدا از دم آن ازکیا
خود دم ایشان دم حیدر بود / این نفس جاری ز پیغمبر بود
در حقیقت صاحب الامر کریم / میکند تکمیل عرفان قدیم
زانکه این دور زمان دور وی است / اولیا اقداح و مهدی چون می است
غیر مهدی نیست کس اندر میان / حجة الحق در زمین و آسمان
اوست جز او کس نباشد در وجود / صاحب الامر اوست در غیب و شهود
صاحب الامر است در غیب و کمون / مالک ملکوت و جبروت و بطون
صاحب الخلق است در ملک شهود / مالک این ملک جسمانی وجود
پس له الخلق و له الامر اوست این / مظهر الله رب العالمین

در بیان آنکه امت منکره در مقابل امت منقاده یا امت کافره است که بدل و زبان هر دو انکار می کند یا امت منافقه که بزبان اقرار و بدل انکار دارد و بیان آنکه هر یک از این قسم منحصر در سه قسم است قیاس ع اقسام الامة المنقاده اما امت کافره یا کافره اسلامیه است در مقابل امت مسلمه یا کافره ایمانیه است در مقابل امت مومنه یا کافره عرفانیه است در مقابل امت عارفه و بر این قیاس امت منافقه منقسم است بمنافقه

اسلامیه و ایمانیه و عرفانیه و کافر اسلامی نیز شیطانه اصغر است و ایمانیه اوسط و عرفانیه اکبر و منافق اسلامی دجال اصغر است و ایمانیه اوسط و عرفانیه اکبر چنانچه علی هذا امت مطلقه منحصر در نه قسم است

چون هدایت منقسم شد بر سه قسم   بشنو اقسام ضلالت را تو اسم
اسم را بشنو مسمی را شناس   بر هدایت کن ضلالت را قیاس
گر تو نشناسی شوم پر ضرر   تن فتد در معرض خوف و خطر
فرض باشد علم آن اقسام اسم   همچو تریاقات نفاع اسم
فرض باشد علم اقسام ضلال   همچو اقسام هدایات و کمال
این ضلالت بر دو قسم است ای پسر   آن یکی کفر و نفاق است آن دگر
کیست بر گو کافر ضال مضل   منکر حق در زبان و هم بدل
آن منافق کیست گویم با تو صاف   آن موافق ظاهر و باطن خلاف
هر یک از کفر و نفاق پر شرور   منقسم شد بر سه قسم ای با حضور
کفر اول کفر اسلامی بود   که همه ناپاکی و خامی بود
منکر اسلام باشد در زبان   کافر اسلام باشد در جنان
کفر دویم کفر ایمانی بود   کافر جسمی و هم جانی بود
منکر ایمان بجسم و در ظهور   کافر ایمان بجان ای با حضور
کفر سیم کفر عرفانی بود   که همه قسمه هیولائی بود

منکر عرفان بود

منکر عرفان بود اندر عیان   کافر عرفان بود اندر نهان
اولین شیطان اصغر اسم او   دویمین شیطان اوسط اسم او
سیمین شیطان اکبر آمده   بر شیاطین خود مصدر آمده
کافران شیطان صفت مستکبرند   ظاهر و باطن از آن رو منکرند
شخص ابلیس مردود لعین   سجدهٔ آدم نکرد از کبر و کین
ظاهر و باطن ورا انکار کرد   از تجنبد جانش استکبار کرد
لاجرم کان رئیس الکافرین   مقتدی للفرقة المستکبرین
این منافق نیز آمد بر سه قسم   هر یک از سه قسم را بشنو تو اسم
قسم اول آن مقر المسلمین   بر لسان و در جنان از منکرین
این نفاق اندر ازای مسلم است   بر خلاف هر زبانش معلم است
قسم دویم آمد ایمان را مقر   بر زبان و کفر را در دل مصر
بر زبان گوید امیر المؤمنین   یازده فرزند آن شاه مکین
بعد پیغمبر امام عادلند   در کمالات و فضایل کاملند
جمله ایشان امام اهل بر   شیعه ایشان منم در جهر و سر
لیک در باطن کند انکارشان   زانکه منکر حسن کار و بارشان
این منافق در ازای مؤمن است   باطناً شکاک و ظاهر موقن است

قسم سیم عارفان را منکر است   در بطون و ظاهراً مستبصر است
ظاهراً گوید امامان یقین   در میان ما طریقی مستبین
وضع کردند و به پیران شفیق   از ره رحمت سپردند آن طریق
تا الی الله نفس را دعوت کنند   وز سوی آگه خلق را نفرت کنند
باطناً انکار می آرد بجد   زد مردان خدا را مستعد
این منافق در ازای عارف است   حال وی را شرح عارف کاشف است
این بود دجال اکبر در جهان   دویمین دجال اوسط ای جوان
اولین دجال نحس اصغر است   هر که دجال است لا شک اعور است
هر منافق در جهان اعور بود   گرچه خود ز اصحاب پیغمبر بود
چشم ظاهر دارد او بهر معاش   چشم باطن کور و عاری ز انتعاش
مجملاً این قصه ها را گوش دار   نامفصل پر تو سازم آشکار

در تجدید تعبیر منام ناظم بحر الاسرار و افتتاح بذکر اطوار ادوار سبعه اجمالاً بدانکه سه دور از ادوار سبعه که دور اول و ثالث و خامس باشد دور ظهور خاص است در اول حجت اسلام بر خاص و عام تمام شود و در ثانیه حجت ایمان و در ثالث حجت عرفان و سه دور دیگر که دور ثانیه و رابع و سادس باشد دور بطون خاص است در اول اسلام منقسم شود باسلام حقیقی و مجازی حقیقی تعلق باهل ایمان گیرد بطوناً و مجازی تعلق باهل نفاق اسلامی گیرد ظهوراً

و دور بطون دویم

و دور بطون دویم ایمان منقسم شود بایمان حقیقی و باهل عرفان تعلق گیرد بطوناً و مجازی تعلق باهل نفاق ایمانی گیرد ظهوراً و در بطون سیم عرفان منقسم شود بعرفان حقیقی و در آنجا حقایق عرفان بطوناً و مجازی تعلق گیرد بمنافقان عرفانی ظهوراً و بعد از انقضای ظهورات و بطونات دور ظهور کلی که دور مهدی موعود است بظهور رسد و بحکم لیظهره علی الدین کله ارغم منکرانش شکاکانه همه مغلوب و مقهور کردند و بغیر از امت منقاده مسلمه مؤمنه عارفه خالی [illegible] نماند شمع

پیش از این با تو بگفتم ای ثقه   شرح رؤیایی که دیدم صادقه
که مرا فرمود مشتاق غیور   خوش بخوان سبع المثانی در حضور
گفتمت تعبیر کاین سبع المثان   بحر الاسرار است بحر بیکران
زانکه آن تفسیر و شرح فاتحه است   فاتحه سبع المثان لایحه است
این زمان تعبیر دیگر از غیوب   آمد از مشتاق علام الغیوب
که نگارم شرحی از ادوار سبع   درج در ادوار سبع اطوار سبع
دور اول آن ظهور اولین   دور احمد دور ختم المرسلین
که سوی اسلام خویش دعوت نمود   قوت اسلام از حجت فزود
دور دویم آن بطون اولین   دور طور اهل بیت طاهرین
دور شاه اولیا شیر خدا   طور آن شاهنشه فرخ لقا

دور فرزندش جهان پاک رب … آن حسن سلطان پاکیزه حسب
دور آن سلطان حسین باجلال … جلوه گاه عشق فرد لایزال
دور نه ذریه پاک حسین … مصطفی و مرتضی را نور عین
چونکه در این دور معصومین حق … اهل بیت حق و مظلومین حق
دوستان خالص و اولیای آن … شیعیان کامل و عرفانیان
جملگی مقهور اعدا بوده اند … خسته تیغ بلایا بوده اند
دشمنان دین حق بوزینه وار … منبر پیغمبر ایشان را قرار
لاجرم طور بطون این دور بود … طور کتمان و کمون این طور بود
دور سیم دور سلطان و صفی … شیعه آل نبی سلطان صفی
وآن سلاطین صفی از آل وی … شیعیان خالص فرخنده پی
این بود دور ظهور دو یمین … فتح و نصرت شیعه را در وی مبین
مومنان را دین حق شد برملا … عارفان وارسته از تیغ جلا
کان سلاطین جملگی مومن بدند … بلکه جمله عارف و محسن بدند
در شریعت مومنان جعفری … در طریقت عارفان حیدری
در نسب اولاد موسای کظیم … در حسب جمله کریم ابن الکریم
شاه اسمعیل آن فخر الانام … تیغ حیدر چون برآورد از نیام

دشمنان آل پاک

دشمنان آل پاک فاطمه … برملا صمصامه دیده حاطمه
در زد و پا جمله گشته منزوی … گشته بطلان پس ضعیف و حق قوی
از اقامات براهین و حجج … مضمحل گشته همه قوم همج
عالم ربانی پاکیزه دل … در افاضات حقایق مستقل
عارف سبحانی پاکیزه جان … گشته زاسرار معارف ترجمان
مذهب جعفر امام الانام … حجتش بالغ شده بر خاص و عام
حجت ایمان ز حق کامل شده … خاص را و عام را شامل شده
حجت عرفان مکمل بر خواص … مر بلوغش را بخاصان اختصاص
زانکه اندر دور پنجم بر عوام … کرد این حجت ز نزد حق تمام
دور چارم آن بطون حوریان … دور قشریین سطحی علم و دین
پادشاه آخر از آل صفی … عهد آبا را نبند جانش وفی
لاجرم در عهد او علم لباب … مختفی گردید و قانون صواب
گرچه ایمان ظاهر او معمور بود … لیک عرفان نزد وی مهجور بود
قشریان کردند چون اغوای شه … غیرت لب دور کرد او را ازره
او اولوالالباب را ز خود براند … قشریان را جمله نزد خود بخواند
آن اولوالابصار را اخراج کرد … رخنه اندر ملک و تخت و تاج کرد

قطب کامل شیخ صاحبدل صفی … بود چون عهد ولایت را وفی
از ره ارشاد و حسن تربیه … کرد با اولاد خود این توصیه
که بقای ملک و دولت بر شما … از دعا و همت پر شما
آمده موقوف بر اکرام فقر … شرط اعزاز شما اعظام فقر
حفظ دولت پاس درویشان بود … این دول زالتفات درویشان بود
چونکه آن عهد صفا متروک شد … ملک ترک و فا مسلوک شد
ملک را بیگانگان طالب شدند … بر همه آل صفی غالب شدند
فتنه عظمی بپا شد در جهان … ظلمها بسیار شد بر خاندان
نیز ادبار اولاد صفی … از دم اهل حسد شد منطفی
حامی عرفان چو شد در زیر غیب … جلوه گر شد علم قشر و نقش ریب
بدعت جرح لباب و عارفان … ماند باقی زان اوان تا این زمان
صفوت اهل صفا منسوخ شد … این فتن زان چشم مست شوخ شد
ترک چشمش فتنه چون آغاز کرد … غارت و تاراج اهل راز کرد
ترک چشمی بین که ما را یک قبا … بود و غارت کرد آن ترک خطا
یک قبا از بهر مشتاق پاک … تیغ بدخوان کرده او را چاک چاک
قشریان کردند زان گونه هجوم … که برون آمد ظلوم ابن ظلوم

کرد ادهم

سرور سر دفتر عشاق را … لب لب لب لب مشتاق را
از لزوم تیغ عداوت رنجه کرد … بایدالله دست عدوان پنجه کرد
دست حیدر چون برآید از آستین … لرزه افتد بر سماوات و زمین
انتقام حیدری بارانست بس … بیکسان را عون او فریادرس
دور پنجم آن ظهور شیعیان … دور طور نعمت اللهیان
نعمت الله گفت کرده آشکار … نایب مهدی ربانی شعار
بندگان حضرت آن زنده دل … تاجداران جملگی فرخنده دل
بندگان جملگیش شاهنشهی … پای تا سر روشنی و آگهی
بر سر هر یک کلاه ترک سر … ترک تاج جملگی اثنا عشر
عارض زیبنده شه نارگون … گونه زیبای او گلنارگون
پادشه ایران و عرفانش شعار … رونق خطبه بنام هشت و چار
حجت عرفان شود بر خاص و عام … در زمانش بالغ و کامل تمام
در زمانش عارفان پاکدل … کاملان بالغ چالاک دل
از برای این خصوص قاطعه … وز قوانین خصوص ساطعه
قشریان را جملگی مبهوت کن … مجاهدان را تیغ حیدر قوت کن
ای ید مرتضای نورانی سلب … جلوه گر با ذوالفقار بوالعجب

علم انوار طریقت جلوه گر / وجه اسرار حقیقت پرده در
رسم و آداب شریعت برقرار / دور ایام مذهب جعفری مدار
راه سلطان رضا با انتظام / نور مهدی گشته نظام الانام
وجه نایب وجه مهدی را القاب / همچو شمس جلوه گر اندر سحاب
وصف آن سلطان پاک معنوی / خوش شنو از مثنوی مولوی
مولوی در مدح آن قطب زمان / این چنین در مثنوی کرده بیان
مهدی و هادی وی است ای نیک خو / هم نهان و هم نشسته پیش رو
او چو نور است و خرد جبریل اوست / وان ولی کم از او قندیل اوست
وانکه زان قندیل کم مشکات ماست / نور را در مرتبه ترتیب هاست
زانکه هفتصد پرده دارد نور حق / پرده های نور دان چندین طبق
در پس هر پرده قومی را مقام / صف صف‌اند این پرده هاشان تا امام
دور ششم آن بطون سیمین / هر ظهوری مر بطونی را رهین
آن بطون ثانی و دور دوم / خلق را افکنده اندر اشتلم
فتنه اسلام آمد بر دو شق / هر یکی را گشته قومی مستحق
شق اسلام حقیقی اختصاص / یافت خوش بر چند رو اولاد خاص
شق اسلام مجاز پر وقار / شد عدو خاندان را اختیار

همچنین اندر بطون

همچنین اندر بطون هر یمین / که معین شد به دور چارمین
گشت ایمان بر دو گونه منقسم / عروه شد لا انفصام هم منفصم
عروه لا انفصام ایمان خاص / عارفان را یافت عز اختصاص
عروه که بود گشت و منفصم / قربیان گشته آن را ملتزم
این بطون سیمین ایمان پاک / می شود ممتاز بعد الاشتراک
شق عرفان حقیقی گزین / می شود مقهور و هم خانه نشین
شق عرفان مجازی جلوه گر / می شود اندر میان قوم شهر
زمره مستدرجین پر غرور / جملگی دجال فعل و با حضور
اندر آن ایام ظاهر می شوند / اولیا را جمله فاسق می شوند
محنت عرفان شده بر خاص و عام / چونکه اندر دور پنجم خوش تمام
زینت مکلس آن اشرار آن زمان / جحد و انکار معارف بر لسان
لاجرم عرفان خالی از لباب / مدعی گردند قوم ناصواب
رسم و آیین طریق معرفت / ادعا کرده همه صوفی صفت
خرقه و تسبیح و مسواک و عصا / گرد کرده بر خود آن قوم دغا
خر مریدان گرد کرده مجتمع / وعظشان را از دل و جان مستمع
عارفان پاک را مجروح کن / محسنان خاص را مقدوح کن

هر یکی گفته منم پیر و ولی / سالک منهاج شاه دین علی
وان فلان کس نیست بر رشد است / زانکه او را نفس در تسخیر بست
زان کنایه مقصد او رهبر است / که ز خلقش هر دمی فیض او ست
گاه می باشد که ز استدراج رب / خارقه صادر شود زان بی ادب
که مریدانش فتند اندر غرور / فتنه ها برپا شود زان پر شرور
خارقه که ز دجال نحس / جلوه گر گردد به چشم اهل حس
زین قبیل باشد ایا مرد بصیر / لا ینبئک بذا مثل خبیر
بلکه خود دجال اگر این بود / که همه تذویر و کبر و کین بود
فتنه دجال و آن نقل عریض / که شنیدی در حدیث مستفیض
اندرین دور است ای صاحب نظر / گوش سر بگشا به بند این گوش سر
کس چه داند مدت این دور را / کس چه فهمد شدت این دور را
علم این را کس چه داند غیر حق / ذاک فی ام الکتاب قد سبق
اینقدر دانیم کین دور شدید / باشد اندر غیب ربانی عتید
تا که حق را امتحان کامل شود / مرد حق را زان شکسته دل شود
پر شود عالم ز کفر و ظلم و جور / مرد حق را جز نیاید طور طور
تا که معراجش ز حق عالی شود / مظهر اوصاف اجلالی شود

چون جهان پر گردد

چون جهان پر گردد از جور و عناد / مهدی آید تا به عدل و داد داد
یملأ الارض بعدل مقسط / بعد ما ملئت بجور مفرط
دور هفتم آن ظهور کل بود / آن ظهور کل و نور کل بود
میم و حا و میم و دال آید برون / در کف او ذوالفقار آتشگون
دعوت او دعوت پیغمبری / صولت او در معارک حیدری
عصمت زهراش چون درع حصین / از حسن پیداش حلم اندر جبین
آن شجاعت از حسینش یادگار / در عبادت همچو سجادش مدار
در مآثر باقر افخر بود / صادق الآثار چون جعفر بود
سینه اش گنج علوم کاظم است / احتجاجات رضا را ناظم است
از تقی جود و سخاوت برگرفت / از نقی صفو و نقاوت برگرفت
هیبت او غیبت او از سری / این الهی آمده آن عسکری
غیبت او آمده عین حضور / در بطونش جلوه گر نور ظهور
آفتاب از چشم خفاشان نهان / لیک اندر چشم بینایان عیان
آن ظهور ایده گفتم پیش از این / هم ظهور آنشه است ای راست بین
زانکه این ادوار دوری بود / وین همه اطوار طوری بود
بلکه این جمله ظهور احمدی است / دور آخر تا قیامت سرمدی است

حیدر صفدر امیر المؤمنین / گفته اندر خطبه با اهل یقین
کاول ما هم محمد نیست کس / و آخر ما هم محمد دان و بس
اوسط ما هم محمد احمد است / هر محمد را ظهور سرمد است
هر کجا دارد محمد خویش ظهور / در بطون او علی دارد حضور
سر جمله انبیا حیدر بود / جان جمله اولیا حیدر بود
لاجرم مهدی در نیکو محضر است / ظاهر او احمد باطن حیدر است
بطن بطن مهدوی ذات اله است / وجه ظاهر چیست مرآت اله است
من رآنی قد رای الحق مصطفی / گفت اندر عالم مستی بر ملا
قشریان را این سخن چون ذوالفقار / ریخته از هم لباس اعتبار
مولوی با قشریان پیدا دهن / خوش لطیف و نغز می‌گوید سخن
نکته‌ها چون تیغ الماس است تیز / چون نداری تو سپر واپس گریز
پیش این الماس بی اسپر میا / کز بریدن تیغ را نبود حیا
چیست این اسپر ز من بشنو سبق / جنّه تسلیم نزد مرد حق
تابعان مهدوی تسلیمی اند / در کف رافض همه تعلیمی اند
قاید غر مجتهد در النصوص / مرتضی را زد آن دم امکان خصوص
غالبو جمع اغرا مستفید / آن اغر چه پیشوایی نیمه

آن مجدد

آن مجدد اسب دست و پا سفید / از نجابت این دو صفت پدید
چیست ایشان چو علی سینی است / منفرد از طینت سنجی است
لاجرم آثار اسپان نجیب / می‌شود لایح از این قوم نجیب
چیست آثار نجابت ای پسر / انقیاد قاید کامل نظر
قاید ایشان علی مرتضی / خلق ایشان جمله تسلیم و رضا
از رضا تسلیم چون آموختند / لاجرم خلق رضا اندوختند
جمله مرشان علم آموخته / خلق تسلیم و رضا اندوخته
در شریعت تابع جعفر شدند / صادق التسلیم زآن سرور شدند
شرعت جعفر بجز تسلیم نیست / آن شهنشه را بجز این تعلیم نیست
در طریقت تابع شاه رضا / شاه اقلیم علو و ارتضا
منهج آن شاه نیکو خو رضا / این رضا خلق علی مرتضا
این رضا باشد همان خلق عظیم / که با حمد داد وهاب کریم
صورتی منجوست آن خلق از شیم / شاه سلطان رضا آمد تمم
شرعت تسلیم و منهاج رضا / مذهب خاص علی مرتضا
هر که این منهاج و این شرع گرفت / جانش از فیض علی لذت گرفت
فیض ائمه جانب جانش شتافت / از علو ذات جانش بهره یافت

شیعیان مهدوی جمله حسین / التجابات علیهم اجمعین

در بیان تفاصیل اطوار و ادوار سبعه و استفتاح بطور دور ایست که این دور مخصوص است بظهور طور اسلام و حضرت خاتم چه در این دور دعوت رحمت اسلام را بر رحمه الا تدریجا اولا از اهل بیت خود استفتاح کرد و ایشان را باسلام دعوت کرد بعد از آن عشیره اقربین را پس عشیره ابعدین را پس قوم خود را که مطلق عرب بودند پس امت ابعدین را که سایر اقوام ماسوی العرب بودند و همچنین دعوت الی الایمان نیز تدریجا از آنحضرت بظهور رسید استفتاحا باهل بیته و اختتاما بقومه ولیکن بسوی امت ابعدین تعدی نکرد و موقوف ماند تا زمان اهل بیت علیهم السلام و دعوت الی العرفان در آن زمان در بطون بود بخواص اختصاص داشت و چون غالب در این دور ظهور طور اسلام بود لهذا آن را بدور ظهور اول مسمی کردانیدیم و الا در اوایل این اسلام در بطون بود و احکام ثلثه بطون که یا ظهور کفر اسلامی و دو یم وجود مسلم ممتحن و سیم وقت نفاق اسلامی است و در اواسط این دور متحقق بود و این دور مسمی است بدور اسلامی و دور احمدی صلی الله علیه و آله و دور ظهور اول و دور جامع لاجتماع الظهور و البطون فیه

گشت چون مبعوث احمد سوی خلق / اولا شد جلوه گر در کهنه دلق
عزم پخته کردن هر خام کرد / خلق را دعوت بسوی اسلام کرد
علم و توحید و نبوت عرض کرد / رسم و آیین شریعت فرض کرد

غلغلش

حلقه وش به حیدر دشمن شکاف / بود شمشیرش منور اندر غلاف
نه غنایم بود و نه انفال بود / فقر بود و ضعف حال و مال بود
نه کسی را از طمع نه بیم بود / هر که شد منقاد از تسلیم بود
کافران بر مسلمان غالب بدند / مسلمان در حرز بوطالب بدند
آن ابوطالب کریم با وقار / بود اندر کعبه کامل عیار
بود مؤمن از اولوا الابصار بود / بی ولای حضرت جبار بود
مصطفی و مرتضی بشناخته / دل ز مهر غیرشان پرداخته
سنت اصحاب کهفش در نظر / کفر اندر ظاهر ایمان مستتر
سنت اصحاب کهفش بود کیش / تا نبی را جا دهد در کهف خویش
مسلمین را روز و شب یاری کنند / در نوای شان مددکاری کنند
مجملا اسلام بود بس ضعیف / مسلمان اندر نظر با بس خفیف
کافرانشان روز و شب طعنه زنان / این لسان چو کارگر از سنان
هست آن جرح سنان را التیام / نیست این جرح لسان را التیام
مسلمین ممتحن در آن زمان / گشته پیدا در میان مردمان
آن زمان اسلام بود اندر بطون / مسلمان اندر حجابات کمون
کافران اندر جهان ظاهر بدند / مسلمین را غالب و قاهر بدند

مصطفا پس جور ز اهل کفر کشید / جورها بسیار آن سرور کشید
آن شه مسند که پیغمبر بدی / متهم گشته بکذب و افتری
کافرانش گفته‌اند که شاعرش / کاهنش خوانند که ساحرش
خار و خاشاکش بره میریختند / خاک بر سرش می‌بیختند
دایمش باب بلا مفتوح بود / دایم از سنگ جفا مجروح بود
دوستانش نیز جمله ممتحن / مبتلا گشته بانواع محن
امتحان مسلمین چون شد پدید / مسلم با امتحان آمد پدید
درمیان تابعان آن جلید / لم یکن اهل النفاق الا قلید
زانکه نه اهل بودی دین هم / هرکه تابع شد دلی بودش سلیم
آن قلیلی که منافق خو بدند / با زبان در ظاهر و در رد بدند
غالبی آن شه صاحب قران / دیده بودند از کهانات نهان
از منامات و قراین شوکتی / دیده آن شه را و عالی حشمتی
از طمع در دولت مستقبلش / با زبان تابع شده نه با دلش
شد درخت آن طمعشان بارور / آخر الامر و ثمر داد آن شجر
عاقبت دیدند ملک و حشمت شام / هم بنام احمد بجا ماند مقام
نام احمد را گرفته بر زبان / حکم رانده بر همه اهل جهان
بکنایه برین

ناسزایی این که ملک و حشمت شام / یافتند از نام آن فخر الانام
با وجود آن با کل و غیرتش / اهل بیت طیب و در عترتش
چه ستمها که نمودند آن خسان / لعنت حق باد بر آن ناکسان
الغرض اسلام در آغاز کار / بود اندر چشم حس بی اعتبار
مسلمین را ضعف و عجز و مسکنت / کافرین را ملک و مال و سلطنت
اهل حق را در صلح و هدنه بود / غالبی اهل شر و فتنه بود
دعوت آن شه به برهان و حجج / نه جهادی بود و نه بذل مهج
حجت دعوت همه آیات بود / علم عرفان حجت اثبات بود
خاص را برهان حکمت رهنما / عام را وعظ حسن ظلمت زدا
آنکه را جهد و عناد آمد سبق / الجدال بالتی احسن ز حق
آنکه محسوسش بدل مالوف بود / معجزات حسیش مکشوف بود
آنکه را فن بلاغت شد شعار / بود ز آیات بلیغه اعتبار
هر فریقی را بطوری دعوتی / هر گروهی را بنوعی حجتی
دعوتی خالی ز قهر و عنف بود / رحم بود و رفق بود و لطف بود
بود حق را مستتر لعنت جلال / رحمة للعالمین بود و جمال
دعوت تدریجی آن شه بدور / فرقه فرقه قوم قوم و طور طور

اهل بیت خویش را آن شهریار / اولا و از غیر پنهان کرد کار
اهل بیت او علی مرتضا / آن خدیجه مادر خیر النسا
آن ابوطالب ابشاه ولی / فاطمه بنت اسد ام ولی
جعفر طیار روحانی صفت / حمزه کرار کامل معرفت
جملگی منقاد آن سرور شدند / آن شهنشه را ز جان چاکر شدند
حمزه لیکن اندکی تاخیر کرد / حکمتی بودش بهانا دیر کرد
آن ابوطالب حکیم با بصر / بود اسلامش ز حکمت مستتر
بعد از آن آن شاه نورانی جبین / کرد انذار عشیرة الاقربین
چون عبیده سرور کامل ادب / همچو عباس و عقیل و بولهب
ولد عبد المطلب شه دیگرین / عترت هاشم صفی پاک دین
بعضی شان زو منقاد آمدند / تابع آن کامل ارشاد آمدند
انقیاد بعض دیگر دیر شد / مدتی اسلامشان تاخیر شد
بعض دیگر از لجاج و از عناد / کفر نگزیدند و آیین فساد
گر عبیده مؤمن کامل نصاب / سایرانش از اهل بیت حق بـ
این سخن نزد مظفر احسن است / این عقیده احکم است و اتقن است
زانکه آن پیغمبر پاکیزه صدر / با عبیده در درازی روز بدر
این سخن فرمود

این سخن فرمود بعد از کشتنیت / که تویی اول شهید از اهل بیت
بعد از آن آن پادشاه داد دین / کرد انذار عشیرة الابعدین
آن بنی عبد مناف آن قریش / جمله را خویش خواند پی تعجیل و طیش
بعد از آن شد نقل دعوت سوی قوم / سایر قوم عرب یوما فیوم
از عرب پس دعوت او انتقال / کرد سوی اهل عالم سال سال
دعوت اسلام بودی زین قبیل / مشتمل شد بر حقیر و بر جلیل
هرکه زو پذرفت گشت از شرک پاک / وانکه نپذیرفت ماند اندر هلاک
هرکه زو پذرفت اسلام حنیف / خواندند او را سوی ایمان شریف
خاصه کان را بعد ایمان شریف / کرد دعوت سوی عرفان لطیف
دعوت ایمانی آن شاه قوم / بود هم تدریجی و یوما فیوم
مفتتح شد ز اهل بیت و اقربین / مختتم شد سوی قوم والعدین
دعوت ایمان که کرد اندر غدیر / بود آخر دعوت شاه نذیر
کاقربین و ابعدین حاضر بدند / خاص و عامش جملگی ناظر بدند
جمله اندر حضرتش جمع آمده / دعوتش را جملگی سمع آمده
کرد بر قوم خود آن حجت تمام / لیک دعوت یافت بر قومش ختام
سایر امت سوی قوم العرب / فارسی و ترکی و هندی نسب

دعوت ایمانشان با تیر شد   حجت ایمان بر ایشان دیر شد
زانکه بعد از خود امیر المؤمنین   اهل بیت طیبین طاهرین
با کتاب حق خلیفه کرده بود   دعوت حقشان وظیفه کرده بود
در ره او بعد در ره اسلام حنیف   در ره ایشان در ره ایمان شریف
مرتضی را زان امیر المؤمنین   خواندش آنکه هست با داد و دین
الذین آمنوا در انما   مرتضی و اهل بیت باصفا
حجت عرفان بدو را احتجاب   بود اندر بطن و اندر احتجاب
در ره مهدی بود در العارفین   حجت عرفان در آن دوران مبین
بود در درویشیش اختصاص   با تقی و عترت و اصحاب خاص
همچو سلمان آن ولی ذوالمنن   چون اویس آن گوهر پاک قرن
بعد از آن سرور بدور هر امام   در بطون شد حجت عرفان تمام
هر که بپذرفتی دلش ایمان خاص   آمدش از حق بدل عرفان خاص
لیک بر کل خلایق خاص و عام   حجت عرفان نشد بالغ تمام
ماند باقی تا بدور مهدوی   گشت آن حجت بدور آن قوی
خاص را و عام را شامل شده   شامل هر ناقص و کامل شده
مجملا در غیبی ذو فنون   بود هم در ظهور و هم بطون

اول اسلام بود اندر

اول اسلام بود اندر بطون   محتجب اندر حجابات بکون
چونکه هجرت کرد آن سلطان دین   خویشتن ز مکه جانب یثرب زمین
اندک اندک آن بطون و آن ستور   شد مبدل با بروز و با ظهور

در بیان احکام اواخر دور اول یعنی آنکه در اواخر این دور چون ظهور اسلام متحقق شد احکام منتشر ظهور کرد یعنی بطون و مغلوبیت کفر اسلامیت و دوم اتمام حجت اسلام بر خاص و عام وسیم تخفف و تکثر نفاق اسلامی یعنی المسلمین بسمت تحقق پذیرفت قاطع

چون ظهور احمد صاحب نظر   گشت در عالم عیان و جلوه گر
نور یزدان منتشر شد در بلاد   حکم قرآن مشتهر شد در عباد
چهره اصنام در ستر خفا   عارض توحید شد برقع گشا
لا اله الا الله آمد در میان   لات و عزی از میان شد بر کران
عدل و توحید خدا مقبول شد   ظلم و شرک و کفر نامقبول شد
شد نماز و روزه و حج مستطاب   خمر و میسر گشت قبح و ناصواب
ذکر و تسبیح و تهجد شد صحیح   لهو و مزمار و تغنی شد قبیح
ذوالفقار حق برآمد از غلاف   سرنگون شد منکر و اهل خلاف
در صف هیجا در آمد شیر حق   کز نیام آمد برون شمشیر حق
کافران مغلوب گشته شد اسیر   مؤمنان را عون حق نعم النصیر

منتشر شد در بلاد و در دیار   قوت اسلام و دین کرد کار
معجزات و خارقات احمدی   قدرت حیدر امام سرمدی
حکمت قرآنیه واعجب زوی   نظم خوب دلکش ممتاز وی
کوشش و عزم و رسوخ مؤمنان   همت و عزم و ثبات مرتضان
رونق دین را گشته جمع   مصطفی افروخته رخ همچو شمع
عاقلان زیرکان فرزانگان   عاشق آن شمع چون پروانگان
گرد وی پروانه وش جمع آمده   خویشتن بر شعله شمعش زده
شمع حق برقع گشوده از جمال   جلوه گر گردیده در عین کمال
جمله خفاشان نهان و منزوی   کفر گشته بس ضعیف و دین قوی
مذهب اسلام گشته با نظام   حجت حق بر همه عالم تمام
احمد زیبا رخ شاهد لقب   جامع اخلاق علی و ادب
در صباحت جمله مستغنی و ناز   در ملاحت رشک خوبان حجاز
کز منتشر آمده گاهی نذیر   حیدر صاحب کرم او را وزیر
تیغ حیدر از نیام آمیخته   رعب در دلهای خلقان ریخته
گشته انفال و غنایم مجتمع   گشته اسباب موانع مرتفع
بعضی از محض هوی و عشق و حب   قشر ما گذاشته بگزیده لب

بهر طمع مال

بهر طمع فارغ از امید و بیم   گشته مؤمن صاحب قلب سلیم
دلبرش روی را اشناخته   شاهد خوشخوی را دل باخته
بعضی از بیم جحیم و نار وی   گشته تسلیم شه فرخنده پی
خوف و بیم آیه های منذره   بسته او را دست نفس منکره
بعضی از امید لذات بهشت   ترک کرده دین باطل فعل زشت
از بشارات کلام سرمدی   برگزیده رسم و دین احمدی
بعضی دیگر از نهیب ذوالفقار   کرده اسلام از پی اختیار
بعضی دیگر را غنایم دل فریب   حرص مال و سروری کرده نصیب
از منامات و کهانات نهان   دیده غالب احمد صاحب قران
بگرویده از طمع با دین حق   برگزیده از طمع آیین حق
ظاهرا اسلام کرده اختیار   باطنا تعظیم اصنامش شعار
مجملا کفر ارچه گردیده زبون   باطل و اصنام گشته سرنگون
لیک بسیار از منافق در جهان   در عیان اسلام و کفر اندر نهان
از ظهور دین حق پیدا شده   فتنه ها بسیار زان برپا شده
زانکه هم اسباب بیم و هم امید   از ظهور دین حق آمد پدید
مرد حق آید اگر با طمطراق   کم کسی ورزد با خلف و نفاق

طمطراقش خلق را جاذب شود / زینتش باهر کسی طالب شود
از طمع بعضی با یمان بگروند / از فزع برخی بفرمان بگروند
زر و شمشیرش اگر باشد بکف / کم کسی را باشد از وی منصرف
بعضی باشد از امید زر و سیم / بعض دیگر از نهیب تیغ و بیم
ور کند جلوه میان کهنه دلق / بگرود کم کس بوی از جمله خلق
زانکه نه امید و نه بیمش بود / مرد حق خواهد که تسلیمش بود
مرد حق بسیار کم باشد بدور / الغیاث ای مستغاث از اهل جور
خلق عالم اغلبی تخمینی اند / نادرند آنان که علم یقینی اند
لاجرم الاکثر لا یعقلون / عقل کی دارند هر بیم جهل و غش
زان سبب الاکثر لا یبصرون / زان جهت الاکثر لا یشعرون
اکثر الخلق عن الحق معرضون / ان ایدیهم عن الحق منقبضون
هم نسوا الله فانساهم کذا / حالهم عن ذکر رب اعرضا
مجملا دور ظهور احمدی / از قضا و حکم حق سرمدی
کفر شد پنهان و شد اسلام فاش / مسلمین را در رهی آمد انتعاش
حجت اسلام و دین بر خاص و عام / شد ز نور فایق الحمد تمام
قوت اسلام در عین ظهور / بود ایمان در بطون و در ستور

در معانی منتهی جلال

در میان مسلمین ظاهری / بس منافق بود از گمرهان بری
در غدیر خم چو حیدر را بخواند / گرد آمد خلق و بر گردش نشند
حجت ایمان ز حق بر خاص و عام / بالغ آمد ثابت آمد شد تمام
از نهیب بیم شمشیر برهنه / ذوالفقار حیدر کامل نظر
جمله کردند در ظاهر قبول / لیک در باطن همه کفر و عدول
بود در اسلامشان ذوق نفاق / بر زبان اسلام و اندر دل شقاق
تا بیاید ایمانشان اندر زبان / کفر ایمانی بدل گشته نهان

در بیان ظهور حکم از ادوار اربعه که منقسم است بظهور بطون اقدس و دور الائمه و دور البطون الایمان و دور البطون الامامه و دور کامل بدانکه افتتاح این دور غروب شمس ظهور فایض النور محمدی و اختتام آن افتتاح ظهور شاه همای صفوی موسوی جزاه عن آل محمد و چون دور اظهر مبدل باین دور شد اسلام منقسم شد بر دو قسم اسلام حقیقی و اسلام مجازی اسلام حقیقی تعلق باهل بیت گرفت شد باطنا متمکن گردید و اسم ایمان بعد التکمیل بر او اطلاق نموده و اسلام مجازی تعلق باهل عدوان گرفته ظاهرا قوت یافته و مسلمانان مجازی اگرچه قلبا نبوت و امامت را هر دو منکر بودند ولیکن صلاح ملک خود را در اقرار نبوت و انکار امامت لسانا دانسته و باعتبار اقرار نبوت لسانا و انکار آن قلبا متهم گردند بمنافقان اسلامی و باعتبار انکار امامت قلبا و لسانا متهم کردند بکافران

ایمانیه و چون دور بطون ایمان بود نظر بقاعده مقرره سابقه حکم متحقق گردیده اقل وجود مؤمنین که خواص اصحاب هر یک از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین بودند دوم قوت کفر ایمان چراکه اعدای حق لعنهم الله همه کافر ایمانیه بودند و ظاهرا اغلبه داشتند سیم بطلان و انعدام نفاق ایمانیه چراکه تابعان ائمه همه خالی از نفاق بودند لفقدان الکوف والطمع و مخالفان همه نفاق ایمانیه را در دور اقل داشتند در این دور کفر ایمانیه مبدل گشتند

پرده چون انداخت سلطان غیوب / آفتاب احمدی شد در غروب
گشت ابواب نبوت مستتر / ظلمتی بگرفت عالم سربسر
ذوالفقار حیدری شد در غلاف / از غلاف آمد برون تیغ خلاف
هم نبوت هم ولایت در نقاب / هم رسالت هم امامت در حجاب
حیدر صفدر بکنجی منزوی / حق بظاهر عاجز و باطل قوی
سلب شد از اهل بیت حق فدک / خلق اندر فتنه افتادند و شک
نه ز حیدر ماندشان امید مال / نه از او بیم قتال و نه جدال
امتحان حق تعالی شد عظیم / زاهل باطل خلق را امید و بیم
گشت از اصحاب پیغمبر عیان / کفر ایمانیه در دلها نهان
ظاهر اسلام را برداشتند / لیک ایمان را ز کف بگذاشتند
منکر اسلام بودندی بدل / لیک در ظاهر بقرآن مستدل

منکر پیغمبر اندر

منکر پیغمبری اندر جنان / معترف لیکن باقرار لسان
ظاهر اسلام و آن اقرار خام / داده ملک و سلطنتشان را نظام
منکر ایمان بقلب و هم بدل / رهزن عالم ز ایمان و مضل
چون نه امیدی ز حیدر بد نه بیم / بود دلهای خلایق بس سقیم
لاجرم بسیار کس از مرتضا / منحرف گشته عن الحق اعرضا
کم کسی زین امتحان سالم بماند / کم کسی بر راه حق قایم بماند
غیر سلمان کس ندیده سالمی / غیر بوذر کس ندیده قایمی
غیر آن مقداد و آن عمار پاک / جمله عالم در ضلال و در هلاک
آن نفاقی که بنام ایمانیست / از بطون حق بعالم رخت بست
ماند ایمان لیک اندر استتار / کفر ایمانی بعالم آشکار
تابع حیدر نشد کس بالنفاق / هر که منکر بد عیان بودش شقاق
همچنین اندر زمان هر امام / هر که تابع شد در ایمان بد تمام
همچو آن اتباع ربانی حسن / جلوه گاه حسن شاه ذوالمنن
همچو آن مستشهدان کربلا / جان فدا سازان آن دشت بلا
همچو آن اصحاب زین العابدین / تابعان بادی خانه نشین
همچو آن اصحاب پاک صادقین / بهشته آثارشان در خافقین

همچو آن اصحاب موسی و رضا   جمله تسلیم تصاریف قضا
همچو اصحاب تقی شاه جواد   همچو اتباع نقی فخر عباد
تابعان آن زکی غوث امم   شیعیان مهدی صاحب کرم
جملگی مؤمن باولاد رسول   پاک از کفر و نفاق و از عدول

بدانکه دور ثانی اگرچه تعلق بایمان دارد بطونا ولیکن چون ائمه طاهرین در این دور رعایت ظهور نموده اند تکمیل عرفان در این دور فرموده اند و همچنانکه انوار شریعت بروایت احادیث ایشان فرعیه ماموز فرموده اند و همچنین خزینه اسرار طریقت بواسطه رسایل اهل طریقت نیز از ایشان و معارف ربانیه و حقایق الهیه بواسطه ایشان اهل بیت در میان خلق منتشر گردید و چون در این دور اسلام و ایمان و عرفان هر سه اتفاق در ظهور و ثانی در بطون و ثالث در بطن البطون صفت تکمیل یافتند لهذا این دور را دور کامل مستمی ساختیم فافهم

دور ثانی چونکه دور کامل است   عارفین را هم کمالش شامل است
همچنانکه حجت ایمان تمام   در بطون شد بر تمام خاص و عام
اهل بیت طاهرین در هر زمان   در بطون بی اطلاع دشمنان
طالبین صادقین را در خفا   علم ایمان کرده تعلیم از صفا
گشته پیدا مؤمنین ممتحن   جمله خالص ز مضلات الفتن
راویانی چون صدیق و صدوق   شیعه ایشان مراعات حقوق
حق اهل البیت را

حق اهل البیت را شناخته   از نفاق و شرک دل پرداخته
در عقاید جمله عدل و مستقیم   خالصان از اعتقادات سقیم
حافظ اخبار اهل بیت پاک   پاکدل جمله ز خس اشتراک
ضابط آثار اهل بیت حق   اهل عصمت را بجمله مسترق
شیعه ایشان تولا با ولی   اولیای حق علی و آل علی
شیوه ایشان تبرا از عدو   فارغ از تقصیر و ایمن از غلو
زاتباع اهل بیت تابناک   گشته از تعطیل و از تشبیه پاک
پاکدل جمله ز شرک واهلیه   نه مشبه همچو حزب حنبلیه
جملگی وصاف خلاق صفی   نه معطل چون گروه فلسفی
ذات را دانسته از عدوان بری   نه مجبر همچو شخص اشعری
شاه را گفته بملکش مستقل   نه مفوض همچو مرد معتزل
جملگی ایمان و تقوی دین شان   عدل و توحید خدا آئین شان
جمله اتباع امیرالمؤمنین   جمله اشیاع امام المتقین
در اوامر در نواهی جملگی   جعفری نه شافعی نه مالکی
فارغ از ظن و قیاس و اجتهاد   تابع الهام و وحی و ارشاد
علم دین بگرفته از روح القدس   فرعها آموخته از اصل قدس

همچنین اندر دهور و در قرون   اهل بیت پاک در بطن البطون
در دل پاکان چراغ افروختند   علم عرفان شان ز هم آموختند
فیض عرفان ز اهل بیت معتدل   گشت فایض بر تمام اهل دل
فایض و جاری شده زین خاندان   فیض عرفان بر تمام عارفان
نور عرفان گشته زایشان منتشر   این سلاسل گشته زایشان مشتهر
گشته عرفان ز اهل بیت پاک فاش   اولیا را از نقش‌شان انتعاش
معرفت کاندر جهان فاش شده   اولا زین خاندان ناشی شده

در بیان آنکه طریقه حقه از چهار امام علیهم السلام بوساطت چهار ولی از شیعیان خاص اهل بیت جاری و در میان عباد و بلاد منتشر گردید اولا از مولینا اسد الله الغالب امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب بواسطه کمیل ابن زیاد رضی الله عنه ثانیا از جناب سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام بواسطه سلطان ابراهیم ابن ادهم قدس سره و ثالثا از مولینا امام محمد الصادق علیه السلام بواسطه ابا یزید بسطامی قدس الله تعالی سره و رابعا از مولینا شمس الشموس ابو الحسن علی ابن موسی الرضا المدفون بارض طوس صلوات الله علیهما بواسطه الشیخ الکامل شیخ معروف کرخی قدس سره العزیز و افتتاح بذکر کمیل ابن زیاد و شرح حدیث کمیل سند کمیل ابن زیاد مولینا امیرالمؤمنین عن الحقیقة و قال یا امیرالمؤمنین ما الحقیقة

مرتضی آن پادشاه پاک دین   ریخته فیض حقیقت بر کمیل
گفت باز او

گفت باز او آن کمیل پاک دین   ما الحقیقه یا امیرالمؤمنین
خوش ز راز این دریا بجانم راه کن   از حقیقت خوش مرا آگاه کن
جان من عطشان و تو ساقی جان   ساقی آن باده باقی جان
پای مستسقی عطشان منم   تشنه این چشمه حیوان منم
ساقی فیاض این میخانه تو   مطرب مستانه زین کاشانه تو
ساقیا یک جرعه در جامم بریز   جرعه زین فیض در کامم بریز
مطربا یک نغمه بهر گوش من   ساز کن تا رخت بندد هوش من
ساقی میخانه یزدان تویی   مطرب کاشانه سبحان تویی
ذوق من این باده را جاذب شده   سمع من این نغمه را طالب شده

قال امیرالمؤمنین علیه الصلواة والسلام مالک والحقیقة

مرتضی گفتا بآن کامل عیار   با حقیقت مر ترا اکنون چه کار
تو کجا و این حقیقت از کجا   ذره را کو طاقت شمس الضحی
ذره تو این حقیقت آفتاب   ذره را با آفتاب حق چه تاب
قطره تو این حقیقت همچو یم   پیش یم طاقت نیارد قطره نم
ذره ها را از حضور آفتاب   دم بدم می آید این گونه خطاب
که شما گر طالب ذات منید   از وجود خویشتن دل برکنید

بگسلید از خویش ای ذرات من / محو باید ذاتتان در ذات من
قطره‌ها را دادیم از دریای جان / این چنین آید خطاب از آن زبان
کار گروه قطره ذو المسکنه / غالبم من قاهرم ذو السلطنه
گر دلت را غالبی مطلوب شد / هر مرا آن مطلوب را مغلوب شد
هان منم شمس حقیقت یا کمیل / که بنا لایم بدین ذرات ذلیل
هان منم بحر حقیقت ای ولد / قطره تو قطره را باشد چه حد
مالک الشمس ای ذره حقیر / مالک البحر ای قطره صغیر

قال کمیل ابن زیاد قدس سره اولست صاحب سرک

موج زن شد بحر استغنا و ناز / چاره چبود قطره را الا نیاز
تیغ زن شد آفتاب پر ستیز / کو علاج ذره جز عجز و گریز
چون کمیل از آن عتابی رنگ ریخت / لاجرم سوی در دیگر گریخت
گفت شاها گر چه من فانیستم / صاحب سر تو آیا نیستم
تو نگفتی ذره احقر کمیل / صاحب سر منست ای پاک دلیل
نه تو یا گنجور و من گنجینه‌ات / نه تو یا منظور و من آیینه‌ات
ذره را گر آفتاب پایه دهد / خوش قدم بر فرق گردون نهد
خاصه تا تو شاهی آفتاب / ذره‌ها را التفاتت بی‌حساب

قال بلی ولکن

قال علیه السلام بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی

شاه فرمودش بلی ای محرم / صاحب سر منی بیش و کم
محرمی لیکن علیک یرشح / کی فیض من چنانچه یطفح
منکه فیاضیت را ماده‌ام / ساقیم اما چو خم باده‌ام
چون شوم لبریز از می هستیم / بر تو راشح می‌شود در مستیم
چون شوم لبریز از فیض وجود / بر تو ریزم رشحه زان فیض وجود
ساقی مختار مطلق چون منم / باده‌خواران را برای روشنم
هر چه خواهم باده بخشم ای عیار / هیچشان ندهم هم باختیار
قدرت محض اختیار مطلقم / هم حقم هم با حقم هم بر حقم
باده‌خوار از تو چه دادی حد من / تو اسیری بر قضای دادن من
تو چه مجبور منی بی اختیار / تو چه مقهور منی بی اقتدار
در حضور قدرتم ای بی‌ادب / دعوی هستی کنی ذالک العجب
این سوالات در حضور شاه فرد / بوی هستی میدهد نه بوی درد

قال قدس سره او مثلک یخیب سائلا

ز آتش غیرت چو آن گرم شد / موم آتش دید از آن رو نرم شد
آن کمیل پاک دل نه شد موم / گرم شد یکبار از برد النوم

رسم و عادت باز دو جامه بود / عشق خواهد کز دوئیت وارهد
آتش عشقش چنان آورد زور / که بدوت رفت و شد گرم حضور
گرم شد چون در حضوری لاجرم / عجز آوردش بدرگاه کرم
قال یا من حیرت منک کاملا / مثلک رب یخیب سائلا
من کمیلت کاین زمان سایل شدم / ناقص بودم ز تو کامل شدم
از تو کامل شد کمیل معنوی / از توراث شد کمیل بس قوی
رب من شاها تو من مربوب تو / غالبی بر من تو من مغلوب تو
عشق تو بر جان من غالب شده / جان من را عشق تو را جاذب شده
جذبه‌ات بر من چنان آمد بزور / کز سراپا گشته‌ام غرق حضور
از تو من گردیده‌ام غرق کرم / رشحه فیضت بکامم دمبدم
این کرم را از من وامگیر / رشح فیض از جان من وامگیر
منگرش با اشک پس نم / سایل را رد مکن یا ذو الکرم
قطره اشک من آن در یتیم / لو قتاله بره چون تو کریم
رب لا تقهر یتیما خاملا / رب لا تنهر فقیرا سائلا
تو یتیمان را پدر بالای پدر / سائلان را در گهت نعم المقر
نه ز تو محروم سائل نه یتیم / تو کریمی تو کریمی تو کریم

قال علیه السلام الحقیقة

قال علیه السلام الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشاره

چون کمیل آمد بدرگاه کرم / موج زن شد بحر احسان لاجرم
در جوابش گفت آن بحر نوال / الحقیقه کشف سبحات الجلال
این حقیقه ستر لو کشف الغطاست / انکشاف آمد بگو پرده کجاست
منکشف شد وجه معشوق ستیر / انکشاف بی اشارات مشیر
منکشف گردید سبحات جلال / پرده‌های وجه شاهی لایزال
پرده خورشید جز انوار چیست / شمس را جز نور او ستار کیست
چون بر آن انوار افتد چشم جان / ذات را تسبیح گوید هر زبان
شاه چون در حقیقت خوش گفت / زان سبب انوار را سبحات گفت
چیست آن سبحات انوار شئون / ذات را هم زان ظهور و هم بطون
چیست آن سبحات حق جلوات نور / نور جستجو کوش کن عین ظهور
ذات از فرط ظهور و انجلا / دایما اندر بطون است و خفا
چون بطونش را ظهور آمد سبب / لاجرم از آن شئون البوالعجب
مرتضی آن شاه اقلیم کمال / کرد تعبیری بسبحات الجلال
منکشف شد چون حجابات صفات / دیده جان را ولایح گشته ذات
قاصر است اینجا اشارات عقول / خاسر است آنجا عبارات عقول

قال قدس سره زدنی یا نا

گفت چون بشنید این شرح عجب / باز زدنی یا نا که ای حبیب
ساقیا یک جرعهٔ دیگر بده / بس حریصم باده افزون تر بده
مطربا یک نغمهٔ دیگر بساز / بهر گوشم پردهٔ دیگر نواز
تا ز جانم پردهٔ ما منشق شود / ور معتبد وار هر مطلق شود
بهر جانم پردهٔ احیا نواز / بهر ذوقم شربتی ابا بساز

قال علیه السلام محو الموهوم مع صحو المعلوم

چونکه ساقی دید حرصش بیشتر / ریخت در کاسش بیا جرعه دگر
مضطرابش در جهان چو دید تازه یافت / ذوق شوقی بیحد و اندازه یافت
تا که سازد جانش را کامل ساخت / بهر سمعش پرده دیگر نواخت
بار دیگر شاه فیاض النعم / در جوابش گفت از روی کرم
کاین حقیقت محو موهوم آمده / که قرین با صحو معلوم آمده
پرده های شمس وجه لایزال / که معتبر شد لسبحات الجلال
نیست الا هستی موهوم تو / باش حاضر تا شود معلوم تو
نیست بین رخسار و سنا / حاجب وجه بالا عینستا
شمس حق را هستی وهمی سحاب / ابر ور شد منکشف شد آفتاب

بمحو

[illegible]

صحو چه بود انکشاف آن غمام / از رخ شمس منیر بی ظلام
محو هستی صحو هشیاری بود / آن چو خوابی این چو بیداری بود
محو چه بود آن فنا اندر فنا / صحو چه بود آن بقا اندر بقا
واصلان منزل حق الیقین / جملگی مستان هشیار آفرین
فانی فی الله همه بی اختیار / باقی بالله همه با اقتدار

قال قدس سره زدنی یا نا

خورد یک یک از جام ساقی گشت مست / دست ساقی برد جوشش او از دست
پرده هستی ز موهومش درید / حرص او افزود شوقش شد مزید
باده را زین گونه خاصیت بود / هر چه نوشی بیشتر رغبت شود
چون فزودش ذوق باده حرص جان / آمدش زدنی یا نا بر زبان
ساقیا جام دگر انعام کن / جرعهٔ دیگر بمن اکرام کن

قال علیه السلام هتک الستر لغلبة السر

ساقی فیاض چون شوقش بدید / وجد و سکر و مستی و شوقش مزید
از کرم جامی دگر کردش عطا / شد صفا اندر صفا اندر صفا
ما الحقیقة گوش کن گر طالبی / هتک ستر هست سر غالب
گشت غالب چونکه سر معنوی / شاه هی در ملک جانت شد قوی

هستی مطلق وجودش لطیف / چون قوی آمد تعین شد ضعیف
نور هستی غالب آمد شد مزید / پرده و ستر تعین را درید
ستر چو غالب شد غلق مغلوب شد / صرصر آمد خار و خس جاروب شد
سیل از کهسار آمد پر شتاب / بند و بست پشته و پل شد خراب
بحر ها موج شد زبده بر کنار / سوخت ابر و گشت خورشید آشکار
تیغ زن شد آفتاب با شکوه / لشکر ظلمت گریزان شد بکوه
زور آتش دیگ را پر جوش کرد / رخنه اندر هستی سرپوش کرد
عشق آمد عقل بی مغز گریخت / شاه آمد شحنه بنده وار گریخت

قال قدس سره زدنی یا نا

چون بکیبار آن نکته از شه گوش کرد / جرعهٔ سیم ز ساقی نوش کرد
مستی دیگر فزودش باده خوار / ثالث دیگر ربودش اختیار
ساقیت بخشد چو در روز رسیم / جرعهٔ تحقیق از آن جوش خم
شسته گردد از دلت حرص و هوس / پاک گردد جانت از لوث هوس
حافظ عارف که در عشق سفت / آن ثلاثه جرعه را غساله گفت
چون می پر زور دیرین ساله خورد / آن ثلاثه جرعه را غساله خواند
شست گردش نقش هشیاری ز دل / میشود او عشق و مستی متصل

[illegible]

کرد افزون پاکیزه دلی / گفت خوش زدنی یا نا با تجلی
از حقیقت نکته واضح تر بگو / پرده را بردار و لایح تر بگو
باده را پالوده تر کن ساقیم / روی بنما ساقی اشراقیم
صاف تر زین بیش در دل کو بود / از می صافت مرا صفوت فزود
جرعه ام از خم صافی تر بده / قسمتم از فیض وافی تر بده
چشمم از نور رخت روشن شده / از بهارت گلخنم گلشن شده
چشمم از نور رخت پر زینت است / گر ز رخ برقع گشایی حیرت است
پرده ها دارد جمال شاه ما / تا که بگشاید همی آگاه ما
شاه گر بی پرده آید در حضور / هی نیارد طاقتش از فرط نور
پرده ها از نور و ظلمت آن جلیل / او فکنده خوش بر خسار جمیل
اهل هی را در مقامات کمال / در پس هر پرده ذوق و وجد و حال
انکشاف هر حجابی زان حجب / هست معراجی برای اهل دل
چون بیا پرده گشاید شاه هی / هی شود اندر مقامی مستقل
مستقل شد هی چو اندر منزلی / بایدش چشم دگر دیگر دلی
تا مقامی دیگرش الیق بود / منزلی دیگر بوی اوفق بود

قال علیه السلام جذب الاحدیة لصفة التوحید مع غلبة السر

پرده پرده پادشاه پاک دید / منکشف می‌کرد بر چشم کمید
چون حجابی تمّش از چشم او / منکشف فرمود گردش مستقل
بالهامش باللّه هو و صفات صاف / گرد استغنای دیگر انکشاف
پرده دیگر گشودش آن رحو / دیده دیگر بخشیدش ز جو
مر حقیقت را چهارم شارحی / شاه فرمودش لقب واضحی
الحقیقت ماهی جذب الاحد / ما الاحد ما لایجزی لایعد
چون احد توحید را جاذب شود / این شود مغلوب آن غالب شود
زانکه مجذوبست مغلوب جذوب / شاه جذابست غالب بر قلوب
قد لنا التوحید ما هو ای شاه / حکمنا بالواحدیة الا که
قد لنا ما الواحدیة ای سند / اندراج الکل فی جمع الاحد
شرح بحر الواحد و بحر الاحد / پیش ازاین گفتیم با تو ای ولد
آن معانی را تذکر کن دگر / کین معانی بر تو گردد جلوه‌گر
چونکه توحید اعتبار وحدتست / اندر او شو پاک ز وصف کثرتست
چون شود جاذب ورا ذات احد / وارهد از وصف تکثیر و عدد
وصف توحیدی چو شد مجذوب او / لاجرم می‌شود مغلوب وی
چون شود توحید مجذوب احد / می‌شود توحید مغلوب احد

چونکه توحید

چونکه مغلوبش شود حکم کثیر / می‌رهد از وی ایا محو بصیر
حکم جاذب کرد این مجذوب تو / نعت غالب کرد این مغلوب تو
سرّ غالب که کند منکشف ستیر / نیست جز ذات احد ای بی‌نظیر
سرّ مهتوکی که مغلوب وی است / است توحیدی که مجذوب وی است
پس جواب سیم و چارم جواب / متحد شد با هم ای مرد صواب
وصف موهومی ره با محو آمده / ذات معلومی که با صحو آمده
آن بود توحید کآمد ذوالعدد / این بود ذات احد که لایعد
پس جواب دویم و چارم جواب / متحد شد با هم ای شخص لباب
همچنین آن کشف سبحات الجلال / عاین این معنیست ای صاحب کمال
وصف توحیدست آن سبحات حق / محتجب در وی جمال ذات حق
چون شود مجذوب آن ذات الاحد / منکشف گردد حجاب لایحد
پس جواب اولین و چارمین / عاین یکدیگر شدند ای پاکدین

قال قدس سره زدنی بیانا

چون کمیل آن جرعه چارم چشید / تشنه بحر الاحد آمد پدید
تشنه دیگر گرفت از آن عقار / مغز او وارست ز آسیب خمار
غرق شد در بحر جمع لاتحد / بحر جمع مطلق آن بحر الاحد

جمع مطلق آن چنان او را ربود / که ز فرقش آگهی او را نبود
زآن می صافی که بد بحرش جسم / مستیش افزود و از خود گشت گم
بی‌خبر شد از وجود خویشتن / رست یکسر از حجاب ما و من
چونکه غالب گشت بر وی حکم حال / شد کمیل و ماند باقی ز و کمال
از میان شد چون کمیل معنوی / شد ضعیفش صورت و معنی قوی
چیست معنی کمیل ای پرفهم / آن کمال مطلق با رونقم
آن کمال مطلق سلطان کمیل / بار دیگر زآن امام پاک ذیل
گشت سایل گفت اماما عارفا / خامسا زدنی بیانا کاشفا
ای گزیده ساقی فرخنده خو / که شود سیراب مستسقی بگو
هرچه آتش میدهی عطشان‌ترست / هرچه می می‌بخششش سکران‌ترست
هرچه مستی میفزاید از شراب / خواهد از ساقی دگر جام شراب
خاصه تشنه تو شاها ساقیی / ساقی جام شراب باقیی
خاصه تشنه شراب جام تو / جام لبریز از می انعام تو
ز میست سیراب از دون همتیست / ذوق جامت را نهایت نیست
هرکه نوشد از کفت شاها شراب / در طلب آید الی یوم الحساب

قال علیه السلام نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید

شاه چون داد این

شاه چون دیدش به بحر جمع غرق / بی‌خبر گردیده از احکام فرق
جانش در بحر احد غرق آمده / آن چنان که بی‌خبر از فرق آمده
تشنه جمع احد غالب شده / عین جمعش فرق را حاجب شده
از مقامات و مراتب بی‌خبر / غرق بحر جمع از پا تا به سر
حکم باطن گشته غالب بر ظهور / بی‌خبر گردیده از جلوات نور
از شئونات صفات لایزال / بی‌خبر مستغرق دریای حال
بر دلش حکم ولایت جلوه‌گر / گشته احکام نبوت مستتر
مر شریعت را حقیقت غالبی / بی‌طریقت را حقیقت حاجبی
لاجرم تا جانش گردد معتدل / وارهد از افراط و تفریط مضل
خوش کشیدش به بحر تفرقه / تا ز تعطیلش برد وز زندقه
جعفر صادق شه عالی اثر / این چنین گفتا باصحاب نظر
ان جمعا ینفرد عن تفرقه / محض تعطیل و عین الزندقه
ان تفریقا عن الجمع خلا / کان تشبیها و شرکا ظاهرا
جمع بین الجمع والفرق ای دل / هست توحید قویم معتدل
زان سبب شاهنشه پاکیزه ذیل / وارهاند از زندقه جان کمیل
ما الحقیقه ای امام اهل دل / باز گو تا گردم معتدل

آن حقیقت دان که از صبح ازل / شارق آید نور شمس لم یزل
پس شود آثار آن لایح نورا / پس شود احکام آن واضح نورا
بر مرایای تجلی وجهو / بر مجالی ظهور نور جهو
هر یکی از آن مرایای جمال / هر یکی از آن مجالی جمال
واحدیت راست تمثالی دگر / ایکه توحیدی است ای با بصر
آن هیاکل آن تماثیل لطیف / واحدیت راست سر آیه شریف
وصف وحدت در همه ساری بود / حکم وحدت در همه جاری بود
از دم رابع کمیت با نظام / گرد چون تسییر الی الله را تمام
وقت آن شد که بارشاد همه / متصف گردد بوصف الکمه
اولا از یمن شاه پاک ذیل / بود مرد معنوی باشش کمیل
گشت چون از جام ساقی جانش زیست / وصف تصغیر از وجودش رخت بست
از دم آن شاه کامل اقتدار / شد کمیت معنوی کامل عیار
وقت آن شد که کمیت اکمل شود / فانی از عارض شود افضل شود
چون شود سیر الی الله تمام / کامل الذات او توای عالی مقام
العجب زین کامل الفرقه / کو کمالش هست این زندقه
مرحبا وحبذا زندیق خاص / که زند صد طعنه بر صدیق خاص

کیست آن زندیق

کیست این زندیق غرق بحر جمع / او چو پروانه است او را چو شمع
کیست این زندیق آن مست عشیق / که اماتش خوانند زندیق حریق
عاشقی را نسبت از معشوق پاک / سوی زندیقی دهد با اشتراک
جرح او نبود مدیحی کفان / الحذر زین قوم ای فرزانگان
عاشق حق است چون شمشیر حق / که گرفته در کف آن را شیر حق
گر نبود شمشیر حق کج باک نیست / گر تو کج بینی دلت چالاک نیست
راست باش و تا که بینی کج تو راست / راست بینی تیغ حق بی کم و کاست
تیغ را خود راستی اندر کجی است / اقتضای تیغ را در اعوجی است
گر نبود ابروی خوب یار کج / هست عین استقامت آن عوج
خاک گر باشد سیه عاری ز نور / ظلمتش دان عین نور ای با حضور
آن سواد الوجه در رویش فقیر / خود سواد اعظم آمد ای امیر
کفر اینجا عین ایمان شریف / زندقه شد عین توحید لطیف
زندقه عین کمال است ای پسر / هر که این زندیق نه خاکش بسر
کاملیت لازم این زندقه است / زندقه جمع عری از تفرقه است
اکملیت چیست دانی ای رفیق / منزل سیر مع الله عشیق
در مرایا همچو حق ظاهر شدن / در همه بر خویشتن ناظر شدن

سوی فرق از جمع خویش باز آمدن / همچو حق سر تا بپا باز آمدن
در همه اطوار سایر آمدن / با همه ادوار دایر آمدن
فرق بعد الجمع باشد این مقام / هست ذو العینین این مرد تمام
آن یکی عینش سوی جمع احد / و آن دگر عینش سوی فرق عدد
فرق چشمش را حجاب از جمع نیست / فرق وی چون فرق اهل سمع نیست
فرق قبل الجمع فرق اهل سمع / عین فرق آنجا حجاب عین جمع
آنکه جانش گشت اندر جمع غرق / عین جمعش شد حجاب عین فرق
مرد جمع الجمع زین هر دو حجاب / فارغ آمد نیست بر چشمش نقاب
عین فرقش نه حجاب عین جمع / سالک مطلق نه چون اصحاب سمع
سالک مطلق نباشد سمع محض / نه بود مجذوب مطلق جمع محض
جمع کرده خویش بهم جذب و سلوک / جامع وصف عبید و هم ملوک
مالک ملک بقا شد جان او / غالب آمد بر جهان سلطان او
عاشقان همچو عبید و او شه است / نایب ربانی و ظل الله است

قال قدس سره زود بیا تا ما

چون کمیت از جام نجم زان عقار / مالک ملک بقا شد تاجدار
تاج داری خواست کردن تاج بخش / بعد معراجش شود معراج بخش

خواست صهبا تا قلندروش شود

خواست صهبا تا قلندروش شود / ذات حق را مظهر کامل شود
مالک الملکی شود با اختیار / قایم القسطی شود با اقتدار
حی مطلق خواست قیومی شود / بود دایم خواست دیمومی شود
تاج شاهی خواست بخشد تاجدار / سر تو فی الملک سازد آشکار
تاج بر باید ز فرق پادشاه / نزع الملکی شود ممن یشاء
کسوت سلطانی آن تاج بقا / بر سر ارباب فقر و اتقا
آن قلندر جلوه گاه ذات هو / که ستاند تاج که بخشد بتو
شه کمیت آن شاه عالی مرتبه / خواست گردد ساقی این مصطبه
بود مشتق کنون ساقی شود / تا به بخشش شاه باقی شود
گفت کای ساقی فیاض ودود / ساقیا زودی بیا جانا که اجود
ساقیا ای شاه کامل بخششم / در گلویم ریز آن جام خوشم
تا قلندروش شوم ساقی شوم / ساقی آن جرعه باقی شوم
هر که را خواهم دهم جام بقا / هر که را خواهم ببخشم ارتقا
جلوه گاه ذات سبحانی شوم / خوش قلندروش فردانی شوم
بیش از این محتاج بودم بعد از آن / گردم از فیض تو مشتاق مبین
بعد محتاجیم مشتاقی شوم / بعد مخلوقیم خلاقی شوم

قال علیه السلام اطفئ السراج فقد طلع الصبح

درجوابش گفت آن عادل مزاج / کای کمیل معنوی اطفئ السراج
اطفئ مصباحا فان الصبح لاح / سکن المصباح اذ لاح الصباح
صبح لاح چیست آن صبح ازل / حضرت ذات احد عز و جل
لام الف در لفظ الصبح ای امیر / سوی الصبح ازل آمد مشیر
درجواب چنین صبح الازل / یاد کن از قدرش ای بدل
درجواب چاربین جذب الاحد / جذب آن صبح الازل وان آمد
چیست آن نور احد صبح ازل / اولست و باطن است و لم یزل
نور واحد چیست مصباح کمال / آخر است و ظاهر است و لایزال
آن همه اطلاق و تجرید آمده / این همه تعلیق و تقیید آمده
نور توحید است آن لامع سراج / هیکل التوحید مشکوة و زجاج
آن هیاکل آن حقایق آمده / از حقایق نور شارق آمده
گاه الهی و ربانی بود / گاه اعیانی و اکوانی بود
عالم اسما بود قسم نخست / عالم اکوان بود قسم دوم
قسم اول آمده مصباح زجاج / قسم دوم چیست مصباح سراج
ای کمیل خاص احلق عن قیود / اطفئ مصباحا بذا صبح الشهود
بان بها کل جحود

این هیاکل جسم و قید جان تست / این حقایق حاجب عرفان تست
حاجبین شد که قوسین آمده / خود حجاب و پرده عین آمده
از حجاب قاب قوسین کن گذر / تا باو ادنی رسی ای باصبر
گر حجاب قاب قوسین بردری / خوش بگو کاه او ادنی دری
خوش باو ادنی رسیدی ز آن دنو / حاصلی آمد جان تو ستر علو
زانکه حق را در دنو آمد علو / ذات شه را در علو باشد دنو
قاب قوسین چیست بحر احدی / اجتماع با حدی و بحدی
آن یکی قوسش بود بحر احد / قوس دیگر بحر واحد ذو عدد
چیست او ادنی بگو بحر احد / خالص از تعلیق و تقیید و عدد
لی مع الله وقت تو شد احمدا / صد در اینجا می نگنجد احمدا
لی مع الله است اینجا ای عسل / احمدا تو خود نبی مرسلی
احمدیت خود حجاب تو است این / خرقه احمد بینداز ای امین
در مقام لی مع الله ذو الوصال / می نگنجد نه نبی و نه رسول
تو سراج بس منیری احمدا / نوربخش هر ضمیری احمدا
گشت طالع از دلت صبح احد / منطفی شد آن سراج ذو العدد
آن نبوت از میان شد بر کنار / جلوه گر ذات العلی بالاقتدار

جلوه گر ذات العلی مقتدر / چون عیان شد شد نبوت مستتر
استتار اینجا نه بطلان و فناست / بلکه خود تکمیل نور کبریاست
معنی اطفئ السراج اطفای تست / ستر این اطفا بجز اکمال نیست
انما الله متم نوره / یخرق الاستار عن مستوره
چیست این اتمام تخریق حجاب / پرده واشد منکشف شد آفتاب
نیست این کشف الغطا ابطال نور / بلکه خود اکمال نور است و ظهور
ذات از کشف الغطا شد مستبین / بعد کشف حجب نزداد الیقین
هر کسی از کشف افزودش کمال / غیر ذات آن علی ذو الجلال
زانکه بودش از کشف به گاه یقین / شمس حق علی الیقینش را ببین
در شبش بود آفتاب بی زوال / جلوه گر بر دیده صاحب کمال
در دل انکور می زاد دیده بود / در قفای محض شیء ار دیده بود
ستر او کشف الغطا از آن حجاب / این بود والله اعلم بالصواب
چهره شمس حقیقت بر کمیل / منکشف فرمود چون آن پاک ذیل
ساختش ماذون پی ارشاد خلق / سلسله جاری شد از آن پاک دلق
جمله پیران رفاعی زین نفس / دور دور آمد نفسشان مقتبس
همچنین آن شاه زین العابدین / قبلة العشاق نور ساجدین
چشم جان

چشم دل بگشود ابراهیم را / آن شه سرتا پا تسلیم را
شاه ابراهیم ادهم آن سوار / ترک چون فرمود ملک و سروری
مالک ملک بقا ز آن شاه شد / جلوه گاه جلوه الله شد
بنده شد چون زین العباد را / گشت ماذون از دمش ارشاد را
مرشدان نقش بندی سربسر / گشته صاحب دم از آن کامل نظر
از دمش جاری شده آن سلسله / در طریق حق روان آن قافله
همچنین آن سالک جعفر لقب / آن امام پاک پاکیزه نسب
چشم دل بگشود خوش طیفور را / بایزید آن پای تا سر نور را
پیر بسطام از دمش شد زنده دل / صاحب دل آمد و فرخنده دل
گشته ماذون اجازت ز آن جناب / سلسله جاری شده ز آن مستطاب
جمله درویشان عشقاری لقب / خرقه بر قد از آن کامل ادب
بعد از آن معروف کرخی زان سبب / سینه اش گنجینه ام الکتاب
از تمام آن سلاسل یک بیک / صاحب ارشاد آمد و کامل محک
پس ز سلطان رضا شاه مکین / رهنمای جمله ارباب یقین
گردیده معروف تسلیم نفس / پس از او بگرفت تعلیم نفس
نهرها را ره بدریا باز کرد / پس ز دریا بخشش دلها آغاز کرد

شاه معروف از امام ذوفنون / مجو شطی کاید از دریا برون
گشت امام و پیشوای قافله / از دمش جاری شده این سلسله
سلسله معروف ربانی مقام / آمده ام السلاسل خوش نام
لیک معروف عارف مجو شط / اولیا در وی شناور مجو بط
جانب اقلیمها و شهرها / گشته جاری از شط وی نهرها
آن جداول هر یکی نوعی دگر / لیک هریک نوع جلوه گر
بعض ایشان گشته حال سلوک / گشته از نقش او امام و ملوک
بعض دیگر مست و مجذوب آمده / شاه را مطلوب و محبوب آمده
بعض دیگر جامع جذب و سلوک / هم هشیار آفرین و از ملوک
آن یکی هشیار و آن دیوانه / آن یکی شیخانه آن رندانه
آن یکی رند خراباتی صفت / وان دگر شیخ مناجاتی سمت
آن یکی صوفی صاحب مذهبی / وان دگر رند قلندر مشربی
آن یکی در مسجد و در خانقاه / وان دگر را میکده شد جایگاه
هر یکی را مسیرتی و مذهبی / هر یکی را مشربی و مشربی
جامع این شاخها و این سیر / نعمت الله است ای صاحب نظر
فیض معروفش ببل چون صفات / عارف جمله مقامات است

خود بود معروف

خود بود معروف و خود عارف بود / خود بود مکشوف و خود کاشف بود

در میان آنکه شیعیان خاص اهل بیت علیهم السلام چون برکت متابعت طریقت مرتضویه بمقام ولایت رسیدند بعضی ایشان از جانب اهل بیت علیهم السلام مأمور شدند که علم طریقت را در میان خلق منتشر گردانند و چون دور ثانی دور بطون بود و حکم امامت و ایمان صفت استتار داشت لهذا باظهار حقیقت نبوت و اسلام و کتمان حقیقت امامت و ایمان مأمور گردیدند و تشیع را بعنوان تقیه از عامه اهل اسلام مخفی داشته شد و در سلسله امامت بعنوان تسنن مشتهر گردیدند و بواسطه تقیه ماضیه طریقت مرتضویه در میان اهل سنت رواج گرفت و چون این معنی متحقق شد آنان که بواسطه علم طینت سجین با اولیا ضدیت داشته شد و بواسطه شدت کتمان و سایر اضرار ایشان منقطع بود بعنوان تزویر ابلیس و تصوف دجالی وضع کردند و عوام بحکم جنسیت بسیاری بایشان گرویدند و فتنه اکبر شایع شده و این است سبب در هواها دیث از اهل بیت عصمت در ملامت صوفیه کما لا یخفی علی من تتبع و استقام

مجملا علم طریقت در جهان / منتشر شد ز اهل بیت خاندان
هر که تاج معرفت بر سر نهاد / از دم جان پرور حیدر نهاد
خرقه گر پوشید آن مرد ولی / از علی پوشید و اولاد علی
اولیا و شیعیان مرتضی / منتشر کرده ره و رسم هدی

هم باذن و رخصت و امر امام / منتشر عرفان شده در خاص و عام
علم عرفان گشت زان اصحاب بر / در همه قوم مخالف منتشر
در اقالیم و بلاد عامیان / در جمیع فرقه اسلامیان
یافت از پیران کامل اعتبار / رسم و قانون طریقت اشتهار
آشکارا شد طریق مرتضی / در همه قوم مخالف جابجا
رونق عرفان گرفت و زینتی / در مخالف یافت مقبولیتی
زانکه پیران طریقت بی سپر / گشته از اصحاب عصمت با بصر
دین عترت در بطون آمد نهان / رسم و آیین تقیه داشتان
جملگی از رخصت و اذن امام / متفق زانسبب آن اقوام خام
کرده احکام امامت مستتر / ساخته حکم ولایت جلوه گر
نور ایمان در جنان کرده نهان / کرده هم اسلام و هم عرفان عیان
لاجرم در دام کرده عامه را / گرم کرده در جهان هنگامه را
پادشاهان و سلاطین جهان / جمله را کرده بخود رام آن جهان
علم عرفان را چو اصحاب حضور / منتشر کردند ز اهل بیت نور
دشمنان آل عصمت بالبدل / آتش حقد و حسد شد مشتعل
صوفیه دجال و ش بسیار شد / غایت تخصیص دین دینار شد

صوفی

صوفیانی از حقایق بی خبر / گشته در اطراف عالم جلوه گر
در درون گرگ و برون شان چون میش / در نهان میش و عیانشان گرگ و کیش
ظاهرا رهبر بباطن راهزن / صورتا ناصح بمعنی مکر و فن
رسم مردان خدا کرده پیش / بیخبر از مذهب و غافل ز کیش
زهد و تقوی و ورع کرده شعار / بادیه پیموده جای بی قرار
پشم پوشی را نموده همچو میش / دین و کیش و مذهب و آیین خویش
صوف پوشی را صفا پنداشته / یکقدم از خود برون نگذاشته
جمله شطاحان طامات مقال / جمله سالوسان زرّاقی فعال
زین قبائل صوفیان شد جهان / فتنه گشته چون اندر جهان
بس عوام الناس را رهزن شدند / فتنه ادیان مردوزن شدند
فتنه عجل و فنون سامری / رسم شیادی و فن ساحری
در همه روی زمین بسیار شد / عبرت چشم اولو الابصار شد
لاجرم از اهل بیت مصطفی / عترت پاک نبی با صفا
گشته صادر بس حدیث و بس بیان / جمله اندر ذم و قدح صوفیان
تا که خلق الله بایشان نگروند / دعوت و طاماتشان را نشنوند
عارفان پاکدل در هر زمان / بوده اند از شیعیان خاندان

در شریعت مصطفی ان بمقدار — در طریقت مرتضی شان پیشوا
لیک در دور دوم ایمان شان — بود مخفی در درون جان شان
در درون ایمان شان را استتار — لیک شان اسلام عرفان آشکار
از امامت بسته لب بنهفته دم — هم زبان و پا کشیده هم قلم
در ولایت لیک بگشاده دهان — هم قلم را کرده مطلق هم لسان
در امامت کس ازیشان دم نزد — از تشیع دم بر کس دگر نزد
مذهب سنت همه کرده شعار — بعد پیغمبر ستوده چار یار
در امامت گوهری که سفته اند — رمز و الغاز و معمی گفته اند
همچنین ستر امامت بد خفی — تا ظهور سطوت آل صفی

در تعقیب طور دوم که متمم است بدور ظهور دوم و دور ظهور الایمان و دور ظهور امامت و دور صفوی بدانکه افتتاح این دور از ظهور شاه اسمعیل صفوی است و انتهای آن ظهور شاه سلطان حسین و چون بیان احکام این دور موقوف بر تمهید مقدمات چند است لهذا قبل از شروع در مقصود چند مقدمه تمهید می شود مقدمه اولی در بیان آنکه دین اهل بیت علیهم السلام ظاهری و باطنی است ظاهر آن را حافظ است که جمله راویان شریعت اند و باطن آن را نیز حافظ است که خزینه اسرار طریقت اند فاستمع

مذهب آل نبی را ظاهری است — ظاهرش را باطنی پس ظاهر است

ظاهر آن چیست

ظاهر آن چیست شرع مصطفی — باطنش منهاج خاص مرتضی
ظاهر آن را شریعت گفته اند — باطن آن را طریقت گفته اند
علم احکام حلال و هم حرام — ظاهر شرع نبی خیر الانام
علم ارکان عبادات و سنن — ظاهر شرع رسول مؤتمن
علم ظاهر چه فروع و چه اصول — شرعیت تکالیف رضای رسول
علم باطن چه عبادات قلوب — سیرت اهل دل صفای ذوب
ذکر قلبی و حضور مستمر — وجد و ذوق و علم و نور مستقر
سجده آدم نمودن چون ملک — پا نهادن بر فراز نه فلک
خویش را تسلیم کردن تو بتو — از دم پیران شدن صاحب نظر
از قیود رسمها مطلق شدن — مستعد قذف نور حق شدن
خویش را خالص نمودن چون صباح — بر جناب حق نمودن اقتراح
تا ینابیع الحکم جاری شود — ظلمت از انوار متواری شود
ان رب الحق علام الغیوب — جاعل الذکر جلاء للقلوب
یسمع القلب به بعد الصمم — ینطق القلب به بعد البکم
یبصر القلب به بعد العمی — یسلم بعد العناد والردی
گوش دل از ذکر دایم وا شود — هم زبان دل از آن گویا شود

[illegible]

چشم دل بینا شود بر وجه غیب — دل شود صاحب یقین بی شک و ریب
آن غبار و آن ارتیابش گم شود — دیو نفسش اسلام آرد گو شود
اسلم الشیطان که فرموده رسول — صادق آید در حق مرد قبول
شرع اهل البیت را حملها — راویان حمال این اثقالها
راویان حافظ العلم صدوق — کرده ثابت زین سبب بر ما حقوق
بعض ایشان حافظ علم اصول — فن ایشان علم کلامی بد فحول
بعض دیگر ضابط علم فروع — در فتاوی شان سوی عترت رجوع
بعض دیگر جامع فقه و کلام — اصل و فرع از علمشان دیده نظام
چون زراره چون هشام ابن الحکم — چون مفید و مرتضی حبر العلم
چون کلینی و ابن سبط بابویه — شیخ طوسی و دگر بن قولویه
انهم للشرع کانوا حافظین — رحمة الله علیهم اجمعین
همچنین علم طریقت را حمول — گشته اهل سر ز اصحاب قبول
شیعیان خاص اندر هر زمان — حامل اسرار دین از خاندان
شیعیان مؤمن در دور دور — حامل تأویل قرآن طور طور
صعب مستصعب حدیث خاندان — حامل آن مؤمن با امتحان
مؤمن با امتحان عارف بود — که ز اسرار ازل کاشف بود

مؤمن با امتحان

مؤمن با امتحان اصحاب سر — جان شان حمال سر مستتر
حامل سر مقنع جان شان — رشح جام لوکشف الغطا شان
جرعه نوشان شراب لوکشف — وصف عرفان و یقین را متصف
همچو سلمان و اویس پاک ذیل — چون شهید هجری و سلطان کمیل
پیر بسطام و شه بلخی شقیق — شیخ دین معروف سلطان شفیق
قدس الله تعالی سرهم — عظم الله اجرهم و برهم
هم بظاهر هم بباطن حاملان — علم دین را لیک اندر هر زمان
راویان حمال علم ظاهری — عارفان حمال سر قاهری
راویان حفاظ آداب و سنن — عارفان حفاظ اسرار کهن
راویان در ضبط احکام برون — عارفان در حفظ اسرار درون

مقدمه ثانیه در بیان آنکه در دور دوم که ظهور در طور صفوی در پرده احتجاب بود حجت ایمان و امامت بر خاص و عام اهل عالم تمام نشده بود چرا که علمای اهل بیت علیهم السلام در زوایای خفا مستور و مخفی بودند و بواسطه غلبه منکرین ضعفا را قدرت بر تحصیل مسائل امامت علی وجه الکمال نبود اگرچه گاه گاهی ظهوری میکردند ولیکن آن ظهور تام نبود لهذا دور دوم را بدور بطون مسمی گردانیده ایم و چون ظهور شعشعه آفتاب سلطنت صفوی پرتو افکند و علمای اهل بیت را مجال اقامت براهین حجت گردید دیگر هیچکس را از مکلفین عذری باقی نم

لهذا این دو رستم را بدور ظهور دوتم دور ظهور الدیان و دور ظهور الامامه مسمی کرد ایم

راویان شرع در دور بطون — با تقیه بوده اند و در کمون
پیشتر زایام کامن بوده اند — محتفی اندر مکامن بوده اند
پیشتر زایام خالف بوده اند — در بلایا و مخاوف بوده اند
گاه گاهی اسم ظهوری کرده اند — خلق را زان کسب نوری کرده اند
در زمان شوکت آل بویه — شرع ظاهر شد زابن بابویه
صاحب عباد پاکیزه روان — بد محب و دوستدار خاندان
شیخ را تعظیم و اکرامی نمود — احترامی کرده انعامی نمود
صاحب عباد آصف جاه بود — پادشه را آصفی آگاه بود
دوستدار خاص اهل البیت بود — لطف او مصباح دین را زیت بود
عالمان را کرد تعظیم تمام — شیعیان را لطف خاصش بود عام
در زمان آن وزیر پاک رای — شد ابو جعفر محمد مقتدای
در عیون جامع اخبار الرضا — جمع کرد آن شیخ پاکیزه لقا
شرح احوال و مقامات امام — اعتجابات شه عالی مقام
معجزات شاه اقلیم رضا — خارقات آن امام مرتضا
جمله را در آن کتاب مستطاب — جمع کرده شیخ محمد انتساب

آن کتاب مستطاب پاک را — شرح احوال شه چالاک را
کرده اتحاف جناب آصفی — ابن عباد آن وزیر با وفی
تا که نام نیک او یابد بقا — در جهان یابد علو و ارتقا
همچنین اندر زمان امتحان — گشت ظاهر دین عترت در جهان
امتحان گرچه ز دین بیگانه بود — لیک کافر پیشگی مردانه بود
امتحان گرچه بسی ناپاک بود — پادشاهی کافر سفاک بود
لیک بر اعدای اهل بیت پاک — بد عدای سخت صعب و بیمناک
حامیان مذهب اثنی عشر — بوده اند اندر زمانش معتبر
فیلسوف حق نصیر حق و دین — آن حکیم طوسی کامل یقین
در زمان او معظم بد بسی — در حضور او مکرم بد بسی
شاه را شمس جوینی بوده وزیر — خوش وزیری کافی صافی ضمیر
هم علاء الدین عطای ذو الکرم — که برادر بد بشمس محترم
دوستدار اهل بیت پاک بود — در وفا و در کرم چالاک بود
شیخ سعدی مصلح دنیا و دین — مادح شمس و علای پاک دین
شمس دین و آن علاء الدین بهم — شیخ سعدی را مرید پاک دم
پادشه را آن حکیم و آن وزیر — در امور مملکت نعم المشیر

اگاکه زمربان

لاجرم اندر زمان ایلخان — گشت ظاهر دین و کیش خاندان
دوستان اهل عصمت سرفراز — دشمنان اندر زحیر و در گداز
دولت عباسیان در آن زمان — منقطع شد اسم و رسمش از جهان
دولت مستعصمی در دور او — منقطع گشت و نهان شد جور او
کشته شد مستعصم و مغلوب شد — بد سیر از پا در آمد خوب شد
همچنین از بعد سلطان ایلخان — قوتی بگرفت دین خاندان
شه خدابنده شهی عادل شده — دین اهل البیت را مایل شده
شه خدابنده که نیکوکار بود — ایلجایی بد ولی دین دار بود
شیعیان را خوش حمایت می نمود — عالمان را خوش رعایت می نمود
بن مطهر حلی علامه — گرم کرده آن زمان هنگامه
شاه خوش با شیخ عهدی تازه کرد — التفاتی بیحد و اندازه کرد
مذهب اثنی عشر در آن زمان — منتشر شد در همه اهل جهان
مجملا در دور ثانی دین حق — مذهب حق کیش حق آیین حق
گاه گاهی بود ظاهر بر ملا — لیک اغلب بود در ستر و خفا
چون قضای حضرت خلاق فرد — اقتضای آن ظهور تام کرد
آن صفی الحق ولی ممتنع — با مقامات و کرامات قوی

از بطون غیب

از بطون غیب آمد جلوه گر — نور او بگرفت عالم سر بسر
مولوی معنوی سلطان جلال — آن شهنشاه اقالیم کمال
پیشتر از عهد آن کامل نظر — از ظهور دولتش داده خبر

حکایت لطیفه

بنده مشتاق کامل معرفت — شیخ را میکرد تفتیش صفت
در کتاب معتبر این مستهام — که بد انوار سلیمانیش نام
این حکایت دیدم اندر خاتمه — گشت نقش ناطقه زان عالمه
که برادرزاده شیخ تمام — که بدی خواجه جلال الدین نام
از اکابر بود و از اهل سلوک — شسته از دل نقش اوهام و شکوک
گفت بودم من باذربایجان — روزی اندر دار قاضی میهمان
نام قاضی بود جلال الدین بدی — میهمان داریش خوش آیین بدی
بود با من آن زمان خلقی کثیر — در سرای قاضی حبر خبیر
هر کسی در مدحت شیخ صفی — عرض میکردی مقالی بس وفی
ناگهان قاضی آذربایجان — خوش زجا برخواست خیز سرور آن
یک رساله در حضور جمع ما — ساخت حاضر خواند خوش بر سمع ما
بود مضمون کتاب معتبر — که بما برخواند آن نیکوسیر

که جلال الدین رومی مولوی / شیخ صاحب دل حکیم معنوی
از قدوم آن صفی باصفا / همچو عیسی از قدوم مصطفی
شد مبشر خلق را مژده ده / با درویشش را آن تحسین و زه
مولوی اندر زمان خویشتن / این چنین گفته که آید برکران
که یکی محبوب صافی روح دم / برکشد در عالم صورت علم
عالمی از نور او روشن شود / از قدوم او جهان گلشن شود
عالم پیر از قدوم او جوان / نور او سازد زمین را آسمان
آفتاب جان ز اوج برج دین / نور بخشد بر همه اهل زمین
یک همای خوش گشاید بال و پر / زیر پر گیرد جهان را سر بسر
مولد آن آفتاب اوج جان / در دهی باشد ز آذربایجان
چون رسن رشد باید بو البشر / رحلتی از ده نماید سوی شهر
دعوت حق سازد آنجا آشکار / دعوتش مشهور گردد در دیار
بعد ازان آن مولوی پیر وفی / یک بیک از احوال سلطان صفی
حلیه او قامت او قد او / چشم او ابروی او و خد او
جمله را از راه علم و انکشاف / شرح داده بخلاف و بی گزاف

مقدمه ثالث در حضور حضرت قطب الاولیاء فی الانفس والآفاق شیخ صفی الدین [illegible]

الحق قدس سره و طالب راه شدن آن بزرگوار و بخدمت حضرت شیخ زاهد گیلانی قدس سره رسیدن و برکات الانفاس آن صاحب قدم کامل قدم بمقام ولایت فایز شدن و از قیود ما سوی مطلق گردیدن

چون صفی آن شیخ پاکیزه روان / جلوه گر گردید از غیب نهان
کرد جنبش در دلش عرق طلب / طالب حق بود اندر روز و شب
همت عالی و شوق کاملش / در طلب آورده پاکیزه دلش
طینتش از شیخ علیین بدی / پاک از آلایش سجین بدی
لاجرم شد عاشق ذات غنی / طالب منهاج شاه دین ولی
رهبر راه را طلب کردن بجد / خدمتش را گشته از جان مستعد
گرچه بس با دانش و سنجیده بود / لیک جان پاک او فهمیده بود
که سلوک راه شاه معنوی / هر که بی رهبر کند گردد غوی
گرچه بس با بینش و چالاک بود / چشم جانش از کدورت پاک بود
لیک بی رهبر خطر در پیش دید / سوی رهبر حاجتی در خویش دید
آری آری این طریق بس دقیق / رهبری خواهد دلش بر ما شفیق
کز مهالک آن نگهدارش کند / در نوایب مان بجان یاری کند
آنکه وارد عزم سیر شهر چین / رهبری جوید بغایت راه بین

[illegible]

که نماید راه چینش جا بجا / حافظش باشد ز غی و از خطا
رهبری باید چو در راه زمین / ورنه ممکن نیست طی راه چین
پس چه سان شاید که راه آسمان / طی شود بی راهبر در شخص جان
این ره باریک چین معنوی / هر که بی رهبر رود گردد غوی
مصطفی که در سر حق سفت / اطلبوا العلم ولو بالصین گفت
گر تو خواهی امتثال امر وی / رهبر چینی بجو از نیک پی
که ترا راهی نماید سوی چین / بابت چینیت سازد همنشین
شیخ را عشق بت چینی بدل / میفزودی لحظه لحظه متصل
عزم سیر چین دلش آغاز کرد / عاشقانه رو بسوی شیراز کرد
تا مگر آن ترک چینی زاده را / رهبر چینی از خود ساده را
در زمین فارس لقایی کند / چشم دل روشن ز سیمایش کند
چونکه منزل کرد در آن سرزمین / دید بس چینی صفت چینی جبین
راه چین بسیار رفته آن نفر / شهر چین را دیده هم رسم و اثر
بیخبر لیکن همه از شاه چین / وز بت چینی نه آگاه چین

در شرح قوله صلی الله علیه وآله اطلبوا العلم ولو بالصین

ملک چین چه بود بگو اقلیم غیب / مشرق الانوار پاک از رنگ و ریب

زانکه چین در جانب مشرق بود / شمس از مشرق یقین مشرق بود
آن رجال الغیب جمله چینی اند / چین کافر نه ز چین دینی اند
شاه چین آن حضرت غیب الغیوب / نور الانوار است و علام الغیوب
جلوه های غیبی آن شاه دین / نغز و دلکش چون نگارستان چین
خامه های چینی صورت نگار / جملگی ما ز صفت خلاق وار
عارف و همه بت چینی لقب / چینیانش در سجود و در ادب
سالکان نارسیده راه چین / دیده لیکن بیخبر از شاه چین
بعضی ایشان اسم چین بشنیده اند / بعض دیگر رسم چین را دیده اند
رسم چبود آن علامات و نشان / که ترا از دور میگردد عیان
شیخ در شیراز دید اهل سلوک / بیخبر جمله ز اسرار ملوک
سالکان نارسیده دیده بس / شاه چین ز ایشان ندیده هیچکس
شیخ را آن سالکان رهگذر / رهنما گشته به سلوک دگر
سالکی که رسم چین را دیده بود / از بت چینی خبر بشنیده بود
شیخ عزم خدمت سالوک کرد / زمزمه عشاق در ره کوک کرد
چون بآن سالوک روشن دل رسید / تا ره چین را اولین منزل رسید
شیخ بر وی عرضه اسرار کرد / با خبر او را ز درد کار کرد

از ره انصاف آن فرخ لقب / گفت او را ما کجا و تو کجا
آنچه بد رهبر دلت را دست و گو / دست ما را نه بچین نشست داد
آنچه می گنجد تو را در حوصله / ما ندیدیم از ریاضات و چله
اسم در رسم چاین با معلوم شد / شاه چاین لیکن ز ما مکتوم شد
آنکه دیده راه چاین و شاه چاین / دلبر چینی است در گیلان زمین
از بت چینی گیلانی نژاد / فتح گردد بر دلت باب مراد
گر مریدی رو مراد از وی بجوی / آن شه چینی نژاد از وی بجوی
شیخ از ارشاد آن انصاف خو / جانب گیلان بهمت کرد رو
سوی گیلان نهضتی مردانه کرد / چون شمن رخ جانب بتخانه کرد
الغرض گیلان شده بی بتانه / از بت چینی هم مردانه
آن بت چینی شه صاحبدلی / دلنوازی جان گدازی واصلی
زاهد گیلانیش گشته لقب / محترز در سینه اش آن از عجب
چون صفی الحق سوی گیلان رسید / بهر طاعت خویش بکنج آرمید
ماه روزه بود و زاهد در صیام / منزوی از اختلاط خاص و عام
ماه صوم آن شیخ ربانی فعال / عادتش افطار بودی با عیال
آن مریدان جملگی در خانقاه / شیخ در پیش عیالش جایگاه
برخلاف عادت

برخلاف عادت آن فرخنده روز / از درون آمد برون آن دلفروز
با مریدان گفت مهمانی ز غیب / آمده ما را بری از شک و ریب
میهمانی غیبی آمد از خدا / یار تا سر صفوت و صدق و صفا
درمیان شاه فردوان عشیق / مانده باقی یک جوان بس رفیق
آفتابش را کسی با پیش نیست / چشم پاکش را کجا با پیش نیست
هان بجوئیدش که دارد انتظار / هان بخوانیدش که باشد بیقرار
عاشقی استاده بی نام و نشان / جانب ما آوریدش کش کشان
با کمند جذبه او را خوش کشید / عاشق ما را با خوش آورید
جذب ما او را کشیده لاجرم / جذب او ما را کشیده از حرم
هین بیاریدش که مهمان من است / عاشق بی برگ و سامان من است
عاشق ما او و هم جانان ما / زاهد صحبت ما است این سلطان ما
زاهد صحبت طاهر خیر الورا است / جان ما را جانب او شوقها است
پیر صافی دم دم حق چون براند / یک مریدی رفت و مهمان را بخواند
در حضور آمد چو آن مهمان خاص / بس عنایت دید و غیر اختصاص
التفات بحد و اندازه یافت / جزو جزو هستیش شیرازه یافت
گرچه آن شیرازه از شیراز خواست / خویش بگیلان گشت آن شیرازه راست



چون قدم در راستی زد راست شد / راست جانی بی کم و بی کاست شد
خویش بدست پیر مغی توبه کرد / یافت تلقین و سوی حق او به کرد
یافت تلقین دم و ذکر خفی / از حضور پیر روشن دل صفی
درمیان چون نرد عشق آمد درست / خویش را در باخت در داو نخست

بتاریخ یوم السبت پنجم شهر ربیع الثانی ۱۲۶۱ هزار و دویست و شصت و یک
با تمام رسید بخط حقیر فقیر ابوتراب
ولد مرحمت نشان ملا ابوطالب کرمانی

مستوفی



